٢٢٩

متن این کتاب

در طعن و توهین مذهب شیعه است که بعض از

علمای عامه عمیاء نوشته

حواشی را بعض از فضلای شیعه در رد متن

مرقوم داشته

این ایراد و جواب از مسائل علم

کلام است

بسم الله الرحمن الرحیم

حمد بی حد مالک الملکی را سزد که بارسال رسل و انزال کتب و نصب اوصیاء و خلفاء عالم بجمیع احکام دین مبین از جانب حضرت رب العالمین جل شانه کافه انام را از خاص و عام الی یوم القیام مستغنی از متابعت آراء و اهواء و ظنون و اجتهادات مجتهدین جایز الخطا گردانیده تا عامه خلق را در فرض طاعت با خالق بی نیاز به انباز شریک نسازند و ملک آن را که الذی یؤتی ملکه من یشاء و فحوای و اتیناهم ملکا عظیما مخصوص ایشان دانسته غیر ایشان را ظالم و غاصب حق ایشان شمرده در زمره و جعلناهم ائمة یدعون الی النار منخرط نسازند فلله الملک و له الحمد وحده لا شریک له و صلات صلوات بلا نهایات بر خاتم رسل و هادی سبل دیباچه کتاب ایجاد عالم سر لوح نسخه مجموع لوح و قلم نخبه زبج نور پاک المخاطب بخطاب لولاک رحمة الله علی العالمین محمد رسول الله سید المرسلین و بر آل بیمثال او امناء دین الله و خلفاء رسول الله و حجج الله البالغة علی عباده و انوار المشرقة فی ارضه و سمائه الائمة الذین یهدون بالحق و به یعدلون صلوات الله و سلامه علیه و علیهم اجمعین ابد الآبدین بر الواح ارواح زاکیه اهل ایمان

و منخفی قلوب صافیه طالبان ایقان و ایقان میگذارد و معروض میدارد اقل ... که چون مؤلف این کتاب در تعیین نصاب ثابت القدم بوده و خبایای باطنی معدن خود را در بوته ... خالص ...

رب یسر بسم الله الرحمن الرحیم و تمم بالخیر

سپاس و ستایش مر واجب الوجود را که بموجب حکمت ازلی که شامل زمره بشر و جماعه خلفاء انسان و بمقتضای تفضل و احسان ابدی که متضمن مصالح عباد و زمره مکلفانست شارعان مشارع دین و مستغرقان مشاغل یقین را که عبارت از مبینان دقایق اسلام و ملت و مخبران حقایق احکام شریعت یعنی انبیا و رسل تواند بود صلوات الله و سلامه علیهم اجمعین برای هدایت گم گشتگان بادیه ضلالت و غوایت و استخلاص فرو رفتگان لجه شکوک و حیرت مقرر ساخت و ائمه عدول مجتهدین را که متصف بصفات کمال عدالت و علمیت و مخصوص باستعداد تفسیر و تبیین ادله شریعت و مورد

و هر چند که حق تعالی عوام شیعه در رسوخ عقیدت و معرفت حقیقت طریقت و اخلاص با اهل بیت رسالت و ارباب عصمت و طهارت و اعتقاد بولایت و امامت ائمه اثنی عشر صلوات الله علیهم الی یوم المحشر بدلائل عقلیه و نقلیه از تواتر علوم و کمالات و معرفت ایشان باحکام دین از جانب رب العالمین و تواتر نصوص امامت ایشان و ثبوت معجزات باهرات و کرامات ظاهرات در حین حیات و بعد از

منقوله که علماء امتی کانبیاء بنی اسرائیل اند برای تبلیغ احکام اسلام و اظهار مکنونات و مرموزات کلام ملک العلام و احادیث سید انام علیه و علی آله الکرام و صحبه العظام الصلوة و السلام مر زمره مقلدین که از مرتبه استنباط بعید افتاده اند معین گردانید و زمره ملوک اسلام را بدولت قاهره تولی الملک من تشاء برای ترویج مناهج دین مبین و مناسک آیین مبین باستعانه فتوای علماء اسلام بر کماشت و ورود ما معدود در روی فضل و جودی که نمود عالم بی بود معلل به وجود مسعود اوست و اهم مقصود بارگاه رب الودود و ناصیه سودن بر آستان حضرت ذو الجود او و بر آل قدس مآل و اصحاب طهارت مآب او باد صلوات الله و سلامه علیه و علیهم اجمعین اما بعد میگوید العبد الضعیف الراجی الی رحمة الله الغنی ... بن شیخ خیر الدین محمد عفی عنهما که چون اهم مطالب و مآرب دینیه معرفت طریق اسلام است که باعث نجات اخروی همان تواند بود و طرق اسلام بمقتضای خبر مخبر صادق صلی الله علیه و علی آله بهفتاد و سه فرقه مختلف گردیده که یکی از آنها فرقه ناجیه است و باقی همه هالکه بنا بر آن واجب شد تتبع و تفحص در اقوال فرق اسلامیه و ادله ایشان تا آنکه از حضیض تقلید رهایی یافته بمدارج معارج تحقیق

بعد از وفات ایشان بسیار از دم او فتوح و قبور مقدسه ایشان و استجابت دعوات ببرکات ایشان و ورود ادعیه بلیغه مشتمله بر معارف حقیقیه و مراسم عبودیت و علم دین و طرایق یقین که از ایشان مأثور و مؤثر در استجابت است ... که اگر ... بانصاف ... ملاحظه ... برامامت ایشان ... معارف ... و اهل بیت ... و ستودن اسرار رسالت ... علم ... پناه ... دیگر ... مستند ... ایشان ... عقد عقیدت ... نمیتوان کرد ...

سربلندی حاصل امر والا این میسر نمیشود تا آنکه طالب حق خود را از تعصب و عداوت

و مجرد تقلید آبا و اجداد و اقوام خود یکطرف گذارد و کتب اهل اسلام را چه مؤالف

و چه مخالف مطالعه نماید بنا بر مقدمات مذکور مسوده اوراق عفی عنه بی اینکه شائبه

تعصب داشته باشد بعد از مطالعه کتب شیعه که در باب امامت تدوین نموده اند

گفتگوی فریقین از اهل سنت و شیعه را درین مختصر می نویسد تا دوستان عزیز

و عزیزان با تمیز از گفتگوی تازه و مناظره جدیده که در کلام قدما یافته نشده و اکثر

زائیده طبع این احقر است که درین کتاب ثبت یافته محظوظ گردند و مؤلف را بدعا

خیر یاد نمایند جزاکم الله و ایانا خیر الجزاء بحرمة محمد و آله الاطهار و اصحابه الاخیار صلی الله

علیه و علیهم اجمعین **مقدمه** بدانکه فرقه شیعه احادیث و آیاتی که در باب فضایل

مرتضی وارد شده و بنا بر خلوص عقیدت و کمال محبت که علماء اهل سنت

و جماعت را بجناب فضایل مآب وی است کرم الله وجهه در کتب با مسطور است

هر یک را در رساله علیحده نوشته دلیل از برای خلافت وی رضی الله عنه

ساخته اند و احادیث و آیات که در باب فضایل خلفاء ثلثه و باقی عشره مبشره

بل کل صحابه رضی الله عنهم وارد شده و خاصه برای ماست همه آنها را بحرمی

نزد خود منسوب کرده اند پس حجت آورده اند بآن طریق که آنچه در کتب فریقین

نوشته باشند مسلم الثبوت است و سند توانند شد و آنچه خاصه در روایات

اهل سنت باشند منظور نباشند لهذا اثبات مذهب خود را بادله مسطوره بتکلفات فاسده

و تاویلات دور از کار کرده اند چنانکه بعضی از آن درین رساله مذکور خواهد شد

ان شاء الله تعالی و این از زعم فاسد خود دلیل حقیقت مذهب خود دانسته بنا را

پیش نهاد همت مسوده اوراق درین کتاب آنست که مطلوب حق را بنحوی صدق

از گفتگوی مخالف و نقل کتاب ایشان اثبات نماید تا هر چه مسلم الثبوت بین

الطرفین سند توانند شد و نقل کتب خود را در بحثها گذاشته شد مگر در بعضی جا

تا جار گفتن خصم نماند که این قول مخالف است اعتبار ندارد و مگر نقل از تفاسیر

که بعضی از فضلای ایشان از اسلم داشته باشند بلکه برای تایید مدعای خود

نقل نموده باشند مثل تفسیر بیضاوی و نیشاپوری که اینها نیز بعد از تسلیم مخالف در

حکم مسلم الثبوت بین الطرفین است اما آنچه درین اوراق بنقل در آمده اکثر اقوال

قاضی نور الله شوشتری صاحب مجالس المومنین است و اکثر گفتگوی ملا عبد الله

بن عبد الله که در اظهار الحق خود مذکور ساخته بلفظه و عین عبارته بی اینکه تغیری با او

رو نموده باشد با محصول کلام ایشان گرفته باشند مگر بطریق ندرت و در بعض جا مقالات

نصیر الدین طوسی که از محققین متکلمین ایشانست نیز نقل نموده شد و احبا را از معالم

الاصول که از اصول شیعه است تیزدگی در میان آورده و همچنین از گفتگوی
محمد رفیع صاحب ابواب الجنان که واعظ ایشانست و چون فضلای مذکور
بنسبت امثال خودشان فی الجمله تحقیقی دارند گفتگوی ایشان را درین کتاب
نقل تخصیص نموده و اقاویل شیعه دیگر را که بنا بر جهل یا تعصب یا غرضی دیگر از
ایشان بظهور آمده ترک نموده شد غرض من جانب خطاب سخن درین کتاب با اهل علمی
که راه انصاف را از دست نداده مراتب تحقیق را سیر نموده باشند و امید از حضرت
حق سبحانه و تعالی چنان دارم که کتاب بنج شخص کس را میسر نشود اول انکه علم
نداشته باشد دوم انکه علم داشته باشد اما از راه تعصب بی انکه نظر انصاف
درو نماید بگوید که این کتاب لیاقت مطالعه ندارد و دیده ناخی نموده از دست بندازد
سیوم انکه علم داشته باشد اما کتاب را ازین راه نه پسندد که مبادا گفتگوی حق
دلنشین وی شود و ترک طریقه ابا و اجداد و اقربا لازم گردد چهارم انکه با وجود
علم و مطالعه کتب شیعه را که درینجا ذکر نموده شد قبول نماید و بگوید که محض افترا
بر شیعه و معهذا منقول عنه که از کتب مشهوره شیعه است نزد خود موجود داشته باشد
و از دیده ناخی نقل را با منقول عنه مقابله نماید که مبادا صحت نقل ظاهر گردد و تفسیق
او لازم شود پنجم انکه با وجود علم و مطالعه کتب و صحت مقابله بگوید خدا او را

این کتاب

این کتاب چه مراد داشته باشند و تحقیق مقدمه نکند ششم انکه با وجود تسلیم
بگوید قاضی نور الله مثلا اگرچه این حرف گفته اما قول او چندان اعتبار ندارد
یا بگوید اگرچه ملا عبد الله همچنین در کتاب خود ساخته اما قول او معتمد علیه نیست
و باین سبب از تحقیق محروم ماند بدانکه اصل در اهل ملت اسلام که باعتبار
اتحاد ملت المومن اخ المومن و المومنون کنفس واحده در حق ایشان وارد شده
آنست که هر یک محبت یکدیگر و موافق همدگر در مسایل اصول و فروع باشند چنانچه
در زمان حضور حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و سلم که بسبب وجود با وجود
آنحضرت اختلاف جماعه مسلمانان چه در اصول و چه در فروع ممکن نبود اما در
اصول عقاید از جهه انکه هیچکس را مجال این نبود که بر وفق خواهش خود هر چه
بخواهد وضع نماید و اگر کسی احیانا مظهر امری ناشایسته می شد به تنبیه حضرت
مخبر صادق صلی الله علیه و آله قبح وی بر همه کس ظاهر میگردید پس از درجه اعتبار
ساقط میشد و ضرر آن بکاری عاید و متعدی بدیگری نمی شد هیچ اختلاف ناشی نمیشد
نبود و اما در فروع فقه از انجهت که اختلاف در مسایل فقهیه که مبنی بر اجتهاد مجتهدان
بنا بر عدم علم است بحکم شرعی بعینه و ازین سبب احتیاج باجتهاد پیدا میشود
و با وجود سعادت آمود حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله ازین احتیاج

مستغنی بودند اما در قرن اول بعد از رحلت حضرت پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله تا
سی سال همچنین بود یعنی در اصول عقاید هیچکس از صحابه اختلاف ننمود
برای قرب عهد حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وآله وحضور صحابه کرام حضرت
رسول را صلی الله علیه وآله که عمر خود را در خدمت سراسر سعادت صرف کرده
بودند و بلا واسطه استماع احکام اصول و فروع از آنحضرت نموده بودند و دلیل
واضح بر این مقوله آنست که اختلاف صحابه در مسائل اصول هرگز منقول نشده و اگر
شده باشد البته کسی نقل میکرد چنانچه اختلاف در مسائل فقهیه که چون منقول
شده بود نقل در آمده و نیز تدوین کتب کلام که از مخترعات متکلمین معتزله و اثنی عشریه
و امامیه و زیدیه شده بعد از قرن صحابیست مگر فرقه خوارج و رفضه کوفه که ایشان
سبیل وسط یعنی طریق حق را در یک کنار گذاشته در زمان امیر از کار افراط
و تفریط نمودند و منشاء عقاید فاسده در خلایق گردیده اند اما هیچ یک از ایشان
صحابی نبود بلکه اکثر ایشان اوباش کوفه و از مستبعین قرن تابعین بودند
باقی ماند اختلاف در فقه چون حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وسلم
از دار الفنا بدار البقا رحلت نمودند بنا بر آنکه در بعض احکام شرعیه که منصوص نبود
یا نص بگوش بعضی از صحابه که بمرتبه اجتهاد فایز بود نرسیده بود یا ظاهر لفظ

نص

ظهور دولت وقیام قائم علیه السلام گردید
عجل الله فرجه وسهل مخرجه وجعلنا من اعوانه
وانصاره بمحمد وآله

نص قابل تأویل و محتمل بود و لهذا در مانند این قسم مجال اجتهاد نمودند و در مسائل
فقهیه اختلاف کردند چنانچه مسئله شهادت ولد برای والد و والد برای ولد و مسئله
قسمت خمس غنایم و مسئله عده و مسئله جهر به بسمله و امثال اینها که از ضروریات
اسلام نبوده اند اما با اتفاق اصول عقاید باشند یک مذهب است و سبب اختلاف
در مسائل فقهیه اختلاف مذهب نمیتوان گفت و اینقدر اختلاف منافی محبت
و اتحاد نیست و از اینجاست که هر چهار فقهاء اهل سنت و جماعت با وجود
اختلاف در فقه چون در اصول اتحاد دارند یک مذهب دارند و هیچ یک با دیگری
عداوت ندارد و همچنین فقهاء شیعه با وجود اختلاف در فقه خود را شیعه
میگویند و محبت یکدیگر دارند بلکه با وجود اختلاف در مسائل اصول چنانچه در
کتب مبسوطه مذکور است خود را یک مذهب میدانند آمدیم بر سر قرن ثانی
یعنی بعد زمان صحابه که زمان تابعین باشند و درین زمان بسبب غلو متکلمان
معتزله مخالفت در مسائل اصول اعتقادیه پیدا شد و در تدوین کتب کلامیه شروع
نمودند و جماعه کوفه بنا بر طبع فساد انگیز مسئله امامت را که باتفاق جمهور اهل
اسلام قبل از ظهور ایشان مسئله فقهی بود یعنی باختیار خلق تعلق داشت
در مسائل اصول اعتقادیه اختلاط نموده و در تدوین کتب امامت غلو نمودند و

احادیث و آیات که خاصه در شان مرتضی بود بلکه آنها که عام اللفظ بودند و
مورد آنها مرتضی علی بود یا نبود اما باعتبار عموم لفظ شامل وی رضی الله عنه
بوده همه را علیحده نوشته ادله اثبات امامت مرتضی بعد از حضرت رسالت
باتصل ساخته‌اند و بعضی از زلات و خطا در اجتهاد که از صحابه کرام بوقوع آمده
بود بلکه اکثر از مخترعات و محض بهتان در باب علیحده نوشته باب مطاعن صحابه
نام کرده‌اند و بعضی از ایشان که غالی در رفض بودند منشاء عداوت و بغض
و تکفیر و طعن در حق اهل اسلام شده تکفیر صحابه و تابعین ائمه عظام را از مسایل
عقاید خود دانستند و با علماء اسلام و فقهای اهل سنت و جماعت که بر طریقه
ائمه حضرت رسول صلی الله علیه و آله و صحابه کرام بودند یعنی در اصول عقاید
اتفاق داشتند و در فروع بنابر اجتهاد خود با اختلاف مینمودند طریقه بغض
و عداوت پیش گرفتند و گرنه در عصر صحابه هریک از ذوات مقدسه ایشان
درمیان خود تمام محبت داشتند مگر آنکه فی الجمله از روی بنابر امر دنیوی بمقتضای
بشریت یا مسئله اجتهادی نقصی اگر درمیان خود نموده باشند چنانچه ابی ذر غفاری
را با حضرت ذی النورین و حضرت فاطمه را با حضرت صدیق اکبر و امثال آنها
که منافات با اهل محبت دینی ندارد حاصل کلام آنکه خوارج بتکفیر یک صحابی کافر

شدند که حضرت اسد الله الغالب باشند و رفضه غلاة کوفه بتکفیر کل صحابه سوای چند
کس معدوده کافر شدند پس ظاهر است که کفر رفضه سخت تر باشد از کفر خوارج
عزیز من بدانکه چون بعد از بهم رسیدن اختلاف در فرق اسلام هریک خود را
ناجی میدانند و دعوی حقیت خود مینمایند و عداوت دیگری را بجهت ابتداع
و مخالفت واجب میدانند از ینجهت لازم شد که ایشان از اجمال خود و آنکه اشتغال
شود و بحث از احوال آن قرن باید نمود که دران قرن درمیان اهل اسلام
مخالفت و مشاجرت در اصول پدید نیامده بود و همه بریک عقیده بودند و بعد
از تحقیق هر نتیجه که رو دهد قبول باید نمود و حقیقت یکی ازین فرق مختلفه را اعتبار
باید کرد پس مبحوث عنه درینجا جماعه صحابه است من حیث السند و القبول
و جماعه رفضه کوفه که منشاء اختلاف و ابتداء طریقه شنیعه گردیده اند من حیث
الرد و الابطال لهذا اولا بحث از احوال صحابه باید نمود من حیث الطاعة و الاتباع
و المخالفة و العصیان و ثانیا بحث از عداوت و محبت ایشان که مبنی بر کفر و ایمان است
مذکور باید کرد و ثالثا احوال زمره کوفیه که بغض ایشان که تفسیق صحابه مینمایند
که کیستند و حرف ایشان در باب رد و قبول چه مرتبه دارد و رابعا در باب
استحقاق امامت و عدم استحقاق ظاهر باید نمود و خامسا دربیان ادله طرفین

لهذا رساله را مشتمل بر هشت باب کرده شد باب اول در احوال جماعه مقدسه صحابه
اجمالا من حیث الایمان والصحبة وکمال المرتبة عند الله تعالی باب دویم در احوال
زمره مطهره صحابه من حیث المحبة والمحبیة والمحبوبیة والعداوة والبغض والمخالفة
والموافقة باب سوم در احوال تابعین کوفه که منشا خلاف گردیدند باب چهارم در
بیان مسئله حکومت واجتهاد ونفی اصطلاح شیعه سوای این فورمات باب پنجم
در احوال کل امت محمدی صلی الله علیه وسلم از فضایل وخصایص ایشان باب ششم
در ادله مثبت خلافت هر یک از خلفای راشدین رضی الله عنهم باب هفتم
در ادله شیعه که تعلق بغدیر خم دارد باب هشتم در ادله شیعه که تعلق
بایه تطهیر وایه مباهله دارد ونام این رساله اثبات نهج الحق کذاشته شد
وهو حسبی ونعم الوکیل اللهم اغفر لمولفه وقاریه وکاتبه برحمتک یا ارحم
الراحمین باب اول دربیان احوال جماعه مقدسه صحابه اجمالا من حیث الایمان
والصحبة وکمال المرتبة عند الله تعالی ودرین سه فصل است فصل اول دربیان
معنی کفر وایمان ومایتصل بهما قال الطوسی الایمان التصدیق بالقلب
یعنی از روی اعتقاد واللسان یعنی از روی اقرار یعنی تصدیق بوحدانیت
خدا ورسول او وکل ما جاء به النبی وعلم من دینه ضرورة پس اقرار زبان نیز شرط

باشد

باشد اگر مانع نباشد اینست مذهب اکثر علما ونزد بعضی محققین اقرار شرط نیست
بنا بر این قول بعضی قاضی نور الله گفته که ابو طالب تصدیق قلبی داشت و
عدم اقرار مضر نیست وبخلاف معتزله که عمل ارکان را نیز داخل در حقیقت ایمان
نموده اند وایات واحادیث داله بر زیادتی اعمال برحقیقت ایمان بسیار
ودر کتب مبسوطه مذکور است ولا یکفی الاول یعنی تصدیق قلبی بدون اقرار لقوله
تعالی واستیقنتها انفسهم در شان جماعه کفار است که با وجود اعتقاد وعلم یقینی
نبوت حضرت پیغمبر خدا صلی الله علیه واله چون اقرار زبان نداشتند لهذا
از زمره کافرانند وجواب آن بعض که قاضی قولش را حکایت نموده از ینجا
حاصل است ولا الثانی یعنی نه اقرار وحده بدون تصدیق قلبی کافیست در ایمان
لقوله تعالی قل لم تؤمنوا جماعه مخاطبین با وجود اقرار زبان که دین اسلام
حق است چون تصدیق نداشتند قلبی کافر شدند ومخفی نماند که مراد از تصدیق
تصدیق بوحدانیت وحقیت رسالت رسول زمانست نه هر پیغمبری که باشد
لهذا اهل کتاب با وجود اینکه تصدیق نبوت رسولی دارند چون پیغمبر زمان خود را
که حضرت خاتم الانبیاست صلی الله علیه واله تصدیق قبول نداشتند کافر شدند
وهمچنین در زمان حضرت عیسی اعتقاد نبوت او واجب بود ورکن ایمان ودر

مخفی نماند که هرگاه ما بدلیل امامت ائمه اثنی عشر صلوات الله علیهم اجمعین را و عصمت ایشان را ثابت کردیم و ایشان خبر دادند بایمان و بر دین حق بودن
آبا و اجداد کرام سید انام علیه و آله السلام را این مزخرفات واهی است و هیچ اینکه ایشان نصرانی نبودند نیست که بر اختلافات باطله نصاری که حضرت
عیسی خدا یا پسر خدا است یا بخدای یا حلول و مثل آن قایل نبودند اینکه او را پیغمبر یا دین او را حق میدانند بر حقیت ابرهیم بودن ایشان عمان است

در عصر هر پیغمبری پس امثال عبد الله و عبد المطلب و هاشم و عبد المناف
که در زمان حضرت عیسی علیه الصلوة والسلام بودند و باتفاق مورخین بشیعه
و سنی ایشان نصرانی نبودند چنانچه قبله ایشان کعبه بود نهایتش نزد شیعه
ایشان عامل بر شریعت حضرت ابراهیم خلیل الله بودند نه بر توریت و انجیل
تا اطلاق یهود یا نصرانی بر ایشان نموده آید پیغمبر زمان خود نشناخته باشند و
ظاهر است که دین حضرت ابراهیم بعد از نزول توریت و انجیل منسوخ بود پس قبل
از بعثت پیغمبرها صحیح العمل والاتباع نباشند فتدبر والکفر عدم الایمان اشارت
بانکه در ایمان و کفر واسطه نیست چنانچه مذهب معتزلست اما مع التضاد او بدونه
والفسق الخروج عن طاعة الله مع الایمان اشارتست بانکه فسق معصیت است منافات
ندارد با ایمان و مؤمن فاسق میتواند بود والنفاق اظهار الایمان و اخفاء الکفر
چنانچه منافقان دارند والفاسق مؤمن مطلق یعنی در احکام دینی و دنیوی اما
در احکام دنیوی مثل تجهیز و تکفین و تدفین در مقابر اهل ایمان و دعاء مغفرت و
صدقات و غیر ذلک و اما احکام اخروی مثل انکه البته برای ایمان او بجنت در آورده
خواهد شد خواه بعد از تعذیب بمقدار معاصی او و خواه بلا تعذیب بمحض بعفو
فضل الهی یا بشفاعة شفعا که باعتقاد طوسی و جمهور برای زیادت منافع

واسقاط مضار هر دو حق است لقوله علیه السلام ادخرت شفاعتی لاهل الکبائر من امتی
حذف فیه از برای موجود بودن حقیقت ایمان در ان فاسق که تصدیق بقلب و لسان
باشد بخلاف معتزله که نزد ایشان فاسق نه مؤمن است و نه کافر و قول کسی که کفر فاسق
مسلمانست نه مؤمن و نه کافر این نیز اثبات واسطه است و ایضا قال والکافر مخلد
فی النار چنانچه باخبار الهی از آیات قرآنی ظاهر است و باجماع امت ثابت است
و عذاب صاحب الکبیرة گناهان کبیره در بعض احادیث معدود و بعدد معلوم ظاهر
میشود و بعض گفته اند هر گناه نسبت بما دون خود کبیره است و باضافه ما فوق خود
صغیره و بر هر تقدیر مراد در ینجا گناهی است که ما دون کفر باشد و مؤدی بانتفاء تصدیق
قلبی نشود خواه حق الله و خواه حق العبد منقطع یعنی اگر بجهنم در آورده شود بر آورده
به بهشت میبرند و مذهب معتزله آنست که اگر صاحب کبیره بی توبه میرد همچو کافر مخلد
فی النار است و این خلاف مذهب جمهور است و استدلال آورده باین دلیل لاستحقاقه
الثواب بایمانه و حق تعالی در کلام مجید وعده داده فمن یعمل مثقال ذرة خیرا یره
و شک نیست که ایمان عمل خیر است پس جزای باید داده شود و این بعد تعذیب
که در جنت خواهد بود و قبیحه عند العقلاء چه مقتضای قضیه عقلی آنست که چنانچه
کفر هیچ طاعت معتبر نیست می باید که با وجود ایمان هیچ معصیت منظور نباشد

باوجود مقوله کریمه سبقت رحمتی علی غضبی پس لا اقل اگر مومن را بنابر معصیت
عقاب کنند باید که منقطع باشد و خلود قبیح باشد عقلا و نقلا والسمعیات متناوله
یعنی ادله نقلیه که ظاهرش مشعر بخلود و عقاب صاحب کبیره است و متمسک معتزله است
همه اش قابل تاویل است و دوام العقاب مختص بالکافر چرا که خلود در جهنم اعظم
عقوبات است باید که خاصه اعظم معاصی باشد که کفر است والعفو واقع یعنی از کنار اسقاط
و توعید است لانه جل و تعالی فتجاوز و توعده انتهی کلامه **فصل دوم** در بیان کیفیت عقاید
شیعه بجناب اصحاب و تابعین و برخی از گفتگوی اهل سنت و جماعت در آن باب
اقوال ایشان و در پنجاه و مقام است **مقام اول** در بیان مخالفت صحابه با مرتضی
در مسائل فروعیه فقهیه بدانکه مذهب علمای اهل سنت و جماعت رحمهم الله آنست
که جایز است بنابر آنکه حضرت امیر مجتهد بودند و بغیر از انبیا هیچ کس معصوم نیست
چنانچه در محل خود مذکور خواهد شد ان شاء الله تعالی و مذهب شیعه آنست که جایز
ملک معصیت است و کفر نیست از برای موجود بودن حقیقت ایمان و این بنابر انکار
حضرت مرتضی است از خطا در اجتهاد و قال الطوسی محاربوا علی فسقة و محاربوه
کفرة و قول طوسی تخصیص مسئله دون مسئله ندارد و اعم است از مخالفت در
مسئله خلافت و مسایل سهل و غیر اینها و پس از این گفتگوی وی ظاهر شد که فاسق

مومن است پس مخالف مرتضی در امثال مسائل مذکوره مومن باشند و اختلاف او
بنابر مذهب خواه معصیت بود و نه کفر اما معصیت بودن اختلاف در مسئله امامت
و انکار امامت مرتضی و خود متصدی شدن امر خلافت پس تفصیل او را قاضی نور الله
شوشتری در مجالس المومنین آورده که نسبت کفر بجناب حضرات شیخین
که اهل سنت و جماعت بشیعه نموده اند مبنی است بر اصلی که در کتب اصول ایشان
از ان اثری نیست و مذهب ایشان همین است که مخالفان علی فاسق اند و محاربان
او کافر چنانچه نصیر الدین طوسی در تجرید آورده مخالفوه فسقة و محاربوه کفرة
بمقتضای حدیث حربک حربی و سلمک سلمی که واقع است و ظاهر است که حضرات
شیخین با امیر المومنین علی کرم الله وجهه حرب ننموده اند بلکه بی رغبت
قتال و تکلف استعمال سیف و ضلالی کثرت خیل و رجال حق او را ابطال
ننمودند و غصب خلافت رسول سال از و نمودند انتهی کلامه بلفظه و ملا عبد الله
بن ملا عبد الله صاحب اظهار الحق برین اصل خود بحث نموده جوابش نوشته
و آن اینست اگر کسی گوید که در باب خلافت مرتضی اگر نص صریح نشده اگر
کاذب ند و اگر نص متحقق شده می باید که جماعه صحابه که در مسئله خلافت مخالفت
نمودند مرتد شده باشند و جواب این بحث با این عبارت نوشته که انکار

نصی که موجب کفر است آنست که امر منصوص را باطل اعتقاد کنند و معتقد
پیغمبر را عامدا در ان نصوص تکذیب نمایند اما اگر حق و واجب داند و استنکاف
آن بواسطه اغراض دنیوی و حب جاه کنند از فسوق و عصیان خواهد بود
مثلا اداء زکوة باجماع امت واجب است و منصوص در قرآن و احادیث است اگر
کسی منکر وجوب او شود کافر و مرتد و اگر معتقد وجوب آن بوده از زدو
و بخل ادا ننماید و در ذمه خود بدارد عاصی خواهد بود و آنها که شفق بر خلافت
خلیفه اول شدند نگفتند که حضرت پیغمبر نص کرده اما دروغ گفته بلکه در
بعض اوقات بعض مردم منکر تحقق نص میشدند و بعضی دیگر کلام حضرت
پیغمبر را تاویل دور از کار مینمودند انتهی کلامه بلفظه بدانکه بنا بر مذهب شیعه
ظاهر شد که اختلاف در مسئله خلافت چون بنا بر تاویل است معصیت است
پس اختلاف در مسئله شهادت که در باب فدک واقع شده و غیر ذلک از مسائل
فقهیه که ادون است از اختلاف در باب امامت در نیها بطریق اولی باید
که کفر نباشد که اینها فرع بر ولایت است که در مقام خود مذکور شده و قبل
ازین گفته شد که اختلاف در قول نصیر الدین طوسی اعم است از مسئله خلافت
رابع چون اعتقاد امامت مرتضی بلا فصل بنا بر هر چه باشد داخل در حقیقت

ایمان شد چنانچه بخلاف اعتقاد نبوت حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وسلم
که در نیجا کفر لازم می آید و در انجا زیاده از معصیت نیست پس از نبوت و امامت
فرق شد و این را از دوست بگواهی داد که در بین کتاب در اکثر جا کار خواهد آمد
تتمه چون ایمان جماعه که بحضرت مرتضی مخالفت نمودند باقرار و اعتراف
مخالفین ایشان ثابت شد اکنون بحث از اعمال و اخلاق ظاهریه ایشان که
دلیل بر حسن باطن است باید نمود بدانکه ملا عبد الله در بیان آیه یا ایها الرسول
بلغ ما انزل الیک من ربک آورده که مجرد اقرار بشهادتین و تصدیق اجمالی
بما جاء به النبی صلی الله علیه و آله مرتبه از اسلام است و بعد از رحلت حضرت
رسالت پناهی کل امت اجابت این مرتبه اسلام را داشتند و بحفظ و صیانت
از دی که وعده شده بود ازین مرتبه در رفته اند و اعتقاد ازین عقیده اسلام
کافی بود از برای انقیاد اوامر حضرت رسالت پناهی که در باب اخراج مشرکین
از جزیره عرب فرموده بودند و در باب قتال با اهل ارتداد و با مانعین زکوة و با
کاذب نبوة و در باب جهاد با کفار فارس و روم و غیر ان واقع شده بود و
جمعی که متصدی خلافت و ریاست شدند درین امور کد و کوشش بکمالی
نمودند تا در نظر خلایق از استحقاق امر خلافت دور نیفتند و بسیاری از ان

مردم در مالیات و در اجتناب از محرمات ظاهره بلکه در ترک بعض لذات

مباحه نیز برکت دریافت صحبت شریف نبوی و بقاء آن برکات از جهة

قرب زمان از اهل ورع و زهد و تقوی بودند و مساهله و مداهنه که واقع شد

در امر خلافت و در حق اهل البیت بود و بس انتهی کلامه یعنی سبب و علة

ورع و زهد و تقوی ایشان که زیاده بر مرتبهٔ ایمانست برکت دریافت صحبت

شریف نبوی بود و قول او بقاء آن برکات از جهة قرب زمان اشارتست بانکه

بعد از رحلت حضرت رسالت برکت صحبت انحضرت که علة ورع و زهد و تقوی

ایشان بود باقی بوده چنانچه در حضور انحضرت بود و بس معلول او که عبارت

از اخلاق نفسه باشد نیز موجود باشد تا لازم نیاید تخلف معلول از علت و این علت

تا دم موت ایشان باقی بود و بس همچنین معلول او در مؤثره صحبت حضرت

رسالت و انفعال ذوات بابرکات صحابه اثارش را که عبارت از برکات

و فیوضات غیر متناهیست اشارتست بانکه صحبت ایشان غیر صحبت جماعه

که در خدمت انحضرت می آمدند اما چون اخلاص قلبی نداشتند یعنی استعداد

قبول فیض در ایشان نبود صحبت بابرکت حضرت رسالت در قلوب ایشان

اسلوب ایشان از دیگر که جماعه منافقان باشند چه ایشان از کفار بدترند

اما آنچه گفته از مساهله و مداهنه که واقع شد در امر خلافت و در حق اهل البیت

بود و بس یعنی سوا مداهنه در امر خلافت و در حق اهل البیت که مرادش

قضیه فدک و خمس غنایم است چیزی که موجب طعن در حق ایشان شود بظهور

نیامده غرض من هرگاه ایمان و ورع و زهد و تقوی باقرار و اعتراف ایشان ثابت

باشد یقینا پس ادعاء آنکه در امر خلافت و در حق اهل البیت معصیت بظهور

آمده ادعاء خلاف ما ثبت بالیقین است و ظاهر است که اختلاف بعضی صحابه

با مرتضی همچو اختلاف سایر مجتهدین است فیما بینهم و المصیب و المجتهد قد یخطی و

قد یصیب و علی کلا الحالین ماجور بالاتفاق و فرق است میان عصمت رضی

مسلم نیست چنانچه در مقام خود مذکور خواهد شد انشاء الله تعالی و آنچه گفته اند

خلافت نمودند ممنوع است و جوابش مع التفصیل التام و همچنین دفع شبهات

در مسئله شهادت که در باب فدک آورده شد و در مسئله قسمت خمس غنایم

و باقی شبهات ایشان نیز در این کتاب مذکور خواهد شد و آنچه گفته که بنابر برکت

صحبت نبوی ایشان از اهل ورع و زهد و تقوی بودند حرفیست واقعی و حق

که حق تعالی بر زبان او جاری کرده اما آنچه گفته اینها همه از برکت آن بود و تا از نظر

خلایق دور نیفتد یعنی قربت الی الله نبود بلکه قربت الی الناس بود

که ما مؤمنیم بظاهر حال ایم که باتفاق فرق اسلامیه و بمقتضای الظاهر عنوان الباطن ظاهر
دلیل حال باطن میتواند بود خصوص هرگاه باعتراف خصم علت حسن احوال
برکت صحبت شریف نبوی باشد که البته مؤدی بحسن احوال باطنیه میشود وکلام
زمرهٔ منافقین که برکت صحبت شریف مطلقا در ایشان راه نیافته چه در ظاهر
وچه در باطن پس هرگاه ایمان این جماعه کبری بنابر تقریرات مذکوره باتفاق
ثابت شد و معهذا ورع و زهد و تقوی در ظاهر نیز داشته باشند چگونه از
باطن ایشان خبر میتوان داد که بصدق نیت نیست و این ادعای علم غیب است
و خلاف ما ثبت عقلاً و نقلاً چه علم غیب خاصه خداست و ما مکلف بظاهر
حال ایم اگر گویند بعد از بعضی امارات معلوم ما گردیده جوابش آنکه باعتراف
ملا عبدالله ورع و زهد و تقوی ایشان که جامع کل مراتب عدالت است
برای ایشان ثابت است سوای چند مسئلهٔ معدوده که جواب آنها مذکور گردید
پس ادعای امارت بلا دلیل مسموع نباشند تتمه هرگاه ایمان جماعه صحابه
با ورع و زهد و تقوی و اجتناب از کل محرمات بلکه از بعض مباحات نیز و تحمل
کد و کوشش در ترویج اسلام و اخراج مشرکین از جزیرهٔ عرب و مقاتلهٔ با کفار
فارس و روم و غیر ذلک از خصایص و فضایل که در ایشان یافته شد بنا

باعتراف ملا عبدالله ثابت شد الکنون بحث از علو مرتبت و سمو درجت
ایشان نزد حضرت ایزدی باعتبار کثرت ثواب و فضل و مغفرت که خاصه
این جماعه مقدسه است باید نمود قال الله تعالی السابقون الاولون من المهاجرین
والانصار والذین اتبعوهم باحسان رضی الله عنهم ورضوا عنه واعد لهم جنات تجری
تحتها الانهار خالدین فیها ابدا ذلک الفوز العظیم میر جمال الدین در روضة الاحباب
آورده است که هیچ مرتبه اعلی و افضل از خشنودی خداوند عز و جل نتواند بود
چنانچه آیه با عنایه رضوان من الله اکبر و خبر معتبر احل علیکم رضوانی فلا اسخط
علیکم ابدا ازین معنی خبر میدهد و لهذا در آخر آیه میفرماید ذلک الفوز العظیم اختلاف است
مفسران که مراد و سابقین اولین مذکوره کدام جماعتی اند بعضی برآنند که مراد
اهل بدر اند و ایشان سیصد و سیزده کس بودند و طایفه دیگر میگویند که مراد
اهل بیعت الرضوان اند و عدد ایشان بهزار و پانصد رسیده و جماعتی برآنند
که مراد جماعتی اند که نماز را بقبلتین یعنی کعبه و بیت المقدس کرده اند
و فرقه از علما میگویند احتمال دارد که مراد و سابقین جمیع صحابه باشند
و من المهاجرین والانصار بیان السابقون الاولون بود و مراد با التابعین
لهم باحسان قرن ما بعد از صحابه بود و احتمال دارد که مراد از سابقین اولین

جماعتی باشند از صحابه که در مضمار اسلام احراز قصبات سبق فرموده اند

و مراد از تابعین سایر صحابه باشند و بر هر تقدیر دخول جمیع صحابه در مرتبه

رضوان مقررست انتهی کلام المحدث ملا عبد الله صاحب اظهار الحق گفته

که استدلال اهل سنت بر فضل هر خلفا از این آیه خالی از صورتی نیست و

دفع بسخنان مشهور بر روش امامیه قوت تمامی ندارد و بغیر سخنان مشهور

جوابی میتوان گفتن و صورت سخن مخالف اینکه مفسر نیشاپوری گفته که

قال اهل السنة لا شک ان ابابکر اسبق الی الهجرة و هو من السابقین

و قد اخبر الله بانه رضی الله عنهم و لا شک ان الرضا معلل بالسبق الی الهجرة

فیدوم بدوامه فدل ذلک علی صحة امامته و عدم جواز الطعن فیه و بعد از نقل

اینکلام گفته که جواب این سخن بنابر کتاب اینکه در سبق بهجرت و نصرت

ایمان شرطست و آن شخص معاذ الله هیچ وقت ایمان نداشته حتی

قبل از شیوع ناخوشی با امیر المومنین از انصاف دورست و گفتن اینکه مراد

از سابقین بهجرت و نصرت آنها اند که تصدیق امامت بلا فصل برای امیر

المومنین کرده باشند و بوصیت حضرت پیغمبر در امر خلافت عمل کرده باشند

تکلفی است دور از کار چراکه در لفظ آیه چیزی که مشعر باین قید باشد نیست انتهی

کلامه بلفظ عزیز من بعید بودن جواب اول از انصاف و تکلف بودن جواب

ثانی مبنی است بنابر اصل ایشان که مذکور شد از اینکه تصدیق امامت مرتضی بلا

فصل داخل در حقیقت ایمان نیست بخلاف تصدیق نبوت نبی چنانکه گفته

شد و محصول کلامش آنست که انکار امامت مرتضی بلا فصل مخصص عموم آیه

نمی تواند بود و بر رضوان و جنات الهی که افضل الاو اشرف نعمات منافات

ندارد چراکه در لفظ آیه که عام واقع شده مخصصی که مشعر باین قید باشد نیست

آنچه بر رضوان منافات دارد چیزهای دیگرست که بعد از ینکلام متصل ذکر کرده

و در تعداد معاصی که بزعم وی از ایشان بظهور آمده شروع نموده و هر کس

فی الجمله انصافی دارد از ینکلام میتواند فهمید که هرگاه انکار امامت مرتضی

مخصص عموم آیه نتوانست شد تقصیرات دیگر اگر بوقوع آمده باشند بطریق اولی

میباید که مخصص نباشد چراکه در لفظ آیه چیزی که مشعر بقید تصدیق امامت باشد نیست

همچنین چیزی که مشعر بقید دیگر باشد نیز نیست بعد از ان گفته که اولی آنست

که جواب باین روش گفته شود که این آیه دلالت نمیکند مگر بر اینکه حق سبحانه و تعالی

از سباق مهاجرین و انصار و از ین فعل ایشان که سبقت بهجرت و نصرت

پیغمبر او بوده باشد راضی شده و هرگاه که از فعلی از افعال ایشان راضی شد

یقین که جزا ران خلود در جنت خواهد بود فاما دخول جنت که مترتب است بر
الهی و انتفاء آن رضا ظاهر است که موقوف و مشروط بحسن خاتمه و بقاء ایمان
تا آخر عمر و عدم صدور اعمال سیئه محبطه انتهی کلامه عز من بعد از آنکه ثابت
شد باقرار و اعتراف مولوی که صحابه کبار مستحق رضوان الهی و جنات شدند
و بعد از ان ادعاء این بود که اعمال سیئه محبطه از ایشان بظهور آمد پس الحمد لله که
اصل نجات ایشان بالاتفاق ثابت شد و ما متمسک باین اصلیم پس اثبات
صدور اعمال محبطه بر ایشان لازم شد که مدعی بر مدعی باشند و حال آنکه نصیر طوسی
گفته که والاحباط باطل لاستلزامه الظلم ولقوله تعالی فمن یعمل مثقال ذرة خیرا
یره ولعدم الاولویة اذا کان الآخر ضعیفا و حصول التناقضین مع
التساوی بعد از ان بعضی اعمال محبطه ذکر نموده اول آنکه ایشان در غزوه احد
فرار از زحف نمودند دوم آنکه غصب خلافت مرتضی نمودند سیوم آنکه غصب
فدک نمودند چهارم آنکه حضرت امیر المومنین عمر منع از احضار دوات و قلم
نمودند عز من از کلام ملا ظاهر شد که انکار امامت مرتضی مخصص عموم آیه نتواند
شد و منافات برضوان ندارد و هرگاه با او منافی نباشد چگونه محبط تواند شد و حال
آنکه باعتراف وی در لفظ آیه خبری که مشعر باین قید باشد نیست و مسئله شهادت که تعلق

بفدک

بفدک دارد نیز بدستور مسئله خلافت یعنی خبری که مشعر باین قید هم باشد در لفظ
آیه نیست و این قول ملا که در لفظ آیه خبری که مشعر باین قید باشد نیست حقست و مطابق
اصل ایشان که مخالفت با مرتضی معصیت است نه کفر بر همین است چرا که اختلاف در ان
مسایل هرگاه از معاصی باشند چگونه محبط اعمال باقیه تواند شد و حال آنکه احباط
خاصه اشراک است چنانچه در کلام مجید فرموده لئن اشرکت لیحبطن عملک اکنون بدانکه
جواب غصب خلافت و غصب فدک در مقام خود مذکور خواهد شد ان شاء الله تعالی
اما منع احضار دوات و قلم و رفع صوت نزد حضرت رسالت پناه اینها نزد ما
ثابت نیست که از جناب شیخین بظهور آمده باشد و از کجا تخصیص خطاب ایتونی بعمر است
بحضرت عمر رضی الله تعالی عنه فهمیده میشود و ناگفته شود وی رد امر حضرت رسالت
قبول کرده و حال آنکه لفظ خطاب شامل مرتضی و جمیع بنی هاشم نیز بوده و جماعه
بنی هاشم اگر دوات و قلم می آوردند مجلس را مجال منع بوده و حضرت عمر
از کل این جماعت در شجاعت زیاده تر بود و ناگفته شود اگر چه لفظ خطاب شامل
بنی هاشم هست اما ایشان از خوف حضرت عمر دوات و قلم نتوانستند آورد
پس اگر درین باب تقصیر است از کل مخاطبین است و الا هیچ نبوده شود مثلا اینکه
امر را بر وجوب حمل کرده باشند یا غیر این از جانب عترت و همچنین اخبار

احاد که بجز شیعه دیگری روایت نکرده باشند و بوجوه متعدده ضعف داشته
باشند چگونه معارض میتوانند شد مدلول آیهٔ رضوان را که قطعی باشد اما آنچه گفته
که ایشان از جنگ احد فرار نموده اند و از مفسر نیشاپوری که در تفسیر آیهٔ ان الذین
تولوا منکم یوم التقی الجمعان انما استزلهم الشیطان ببعض ما کسبوا و لقد عفا الله
عنهم ان الله غفور حلیم گفته برای تائید مدعی خود نقل نموده که مراد ازین روز
روز احد است که ثلث مردم از صحابه دران روز مجروح شدند و ثلث دیگر گریختند
و ثلث دیگر ثابت ماندند و آنهاکه گریختند بعضی از آنها بمدینه رفتند و لیکن
مسلمانان از کوه تجاوز نکردند و حضرت عمر نیز از ایشان بود که بر کوه فرار کرد
و از اوایل منهزمین بوده و بر کوه بماند تا آنکه حضرت رسول صلی الله علیه و آله بر کوه
تشریف بردند و آنهائی که با حضرت رسول صلوات الله علیه تا آخر جنگ ثابت
بودند همگی چهارده کس بودند هفت از مهاجرین ابوبکر و علی و عبد الرحمن بن
عوف و سعد وقاص و طلحه و زبیر و ابو عبیده و هفت از انصار حباب
بن المنذر و ابو دجانه و عاصم بن ثابت و حرث بن ضمه و سهل
بن حنیف و اسید بن حضیر و سعد بن معاذ انتهی حاصل کلام المفسر پس جواب
ازین تائید مدعای او حاصل است چراکه بقول مفسر ثابت شد که حضرت ابوبکر

رضی الله تعالی عنه ثابت بوده و حضرت عمر رض نیز از کوه تجاوز نموده پس فرار کرده
باشد و اگر از صحابی فرار شنیع باشد بعد تقصیر حبط اعمال بادی او نمیتوانند
کرد و دلیل بر این آیت لقد رضی الله عنهم

بحث دوم

ملا عبد الله گفته که کریمه وعد الله
المؤمنین و المؤمنات جنات تجری من تحتها الانهار الآیه بغایت شبیه است
در حکم و معنی بآیتی که سخن دران داریم و در لفظ همین تفاوت است که اینجا عنوان
آیه السابقون الاولون من المهاجرین و الانصار است و درین آیه وعد الله المؤمنین
و المؤمنات است و این عنوان عام تر است و موعود از خلود جنت و رضا الٰهی
مشترکست و درین آیه باتفاق حسن خاتمه شرط است پس همچنین در آیه مبحوث
عنها باید که حسن خاتمه شرط باشد و این معلوم نیست پس دلالت ندارد بر فضیلت
زیاده بر فضل مؤمنین جوابش بنابر اعتراف مولوی که نسبت عموم و خصوص
است بین الآیتین اول آنست که فرق است در وعده کردن جماعتی بنابر وصفی
عامی شامل کافه و وعده کردن یک کس شخص معین بنام او خاصته چنانچه در
فاطمه و حسنین و عشره مبشره که عاقبت ایشان قطعا محمود است اما ذکر جماعه
بنابر وصفی خاص که دران جماعه مخصوصه باشند نه در کل اهل اسلام دو حیثیه دارد حیثیه
خصوصیت باعتبار وصف مخصوصه و حیثیه اطلاق پس هر دو حیثیه رعایت

بوده باید گفت که نجات ایشان بظن غالبست نه آنکه هر دو طرف برابر باشد
چنانچه در بارهٔ سایر ناس اهل اسلام بوده نه آنکه نجات ایشان قطعی باشد مثل شخصی
که بنام معین خود منصوص شرع باشد بلفظ ان شاء الله که در حدیث نبوی
صلی الله علیه وسلم وارد شده انی لارجو ان لا یدخل النار ان شاء الله احد
بدرا والحدیبیة و فی روایة لا یدخل النار ان شاء الله احد من اصحاب الشجرة الذین
بایعوا تحتها نه برای شک است که متساوی الطرفین باشد چنانچه ملا عبد الله گمان
برده بلکه از برای غلبهٔ ظن است در حق نجات ایشان که تخصیص حضور در بدر
و حدیبیه باعث تحت شرع مرجح ایمعنی میشود ثانیا آنکه در آیهٔ ثانیه تعلق
فعل ع بمومنین بنا بر ایمان معتد به گرفته شده چنانچه ملا عبد الله گفته
بلکه معنی مومنین و مومنات همین است که خاتمهٔ ایشان بخیر باشد و در آیهٔ
اولی تعلق فعل ع بسابقان از مهاجران و انصار بنا بر وصفی زاید است
بر ایمان معتد به چنانچه عموم و خصوص از کلام ملا عبد الله ظاهر شد پس آنها
روی اقتضاء دلالت کرد که مهاجر و مجاهد و امثال ایشان با ایمان معتد به که
نجات اخروی بر وی مترتب تواند بود در ایشان حاصل است و با وجود این
چون بسبب هجرت و نصرت دین میشوند موجب ترقی درجات و ازدیاد مراتب

ایشان عند الله گردید و این از آن جهت است که زیادتی بر شی فرع وجود
آن شی است و ایمان غیر معتد به که عاقبت او معلوم نباشد مزید علیه برای صفت
هجرت و نصرت نتواند شد ثالثا آنکه اگر احوال سابقین از مهاجرین و انصار اگر
با کل مومنین مساوی باشند مهاجرین داخل در مومنین می بودند و احتیاج
بتخصیص ذکر علیحده این جماعه نمیماند بلکه عبث بودی و نمیتواند شد که
تخصیص ذکر اینها در کلام الهی بی آنکه خصوصیتی داشته باشند بوصفی از میان
سایر مومنین عبث واقع شود تعالی الله عن ذلک علوا کبیرا رابعا در بیان آنکه
مومن مهاجر و مجاهد اعلی و ارفع است عند الله از رتبهٔ مومنی که هجرت و جهاد
نداشته باشد ملا عبد الله در تفسیر اجعلتم سقایة الحاج و عمارة المسجد الحرام
کمن آمن بالله والیوم الآخر وجاهد فی سبیل الله گفته که آوردن لفظ کمن آمن بالله
موازنه در رجحان صفت سقایه و عمارت بوده و صفت جهاد میتواند بودن که از برا
اشعار بعلت رجحان و فضل جهاد بوده باشد بر نفس ایمان نه از برای آنکه طرفش
غیر مومن بوده و اگر خواهی که تفضیل آیهٔ رضوان زیاده تر معلوم نمائی آنچه
ملا عبد الله در تفسیر این آیهٔ سقایه ذکر نموده بلفظه و عبارته بر تو نقل مینمائیم
که مثل آیهٔ رضوانست در عموم لفظ مر کل صحابه را رضی الله عنهم با ذکر خصوصیتی

هجرت وجهاد که زیاده تر از رتبه ایمانست وآن اینست که الذین هاجروا وجاهدوا
فی سبیل الله باموالهم وانفسهم اعظم درجة عند الله واولئک هم الفائزون
یبشرهم ربهم برحمة منه ورضوان وجنات لهم فیها نعیم مقیم خالدین فیها ابدا
ان الله عنده اجر عظیم ملا عبد الله گفته قال المتکلمون الثواب منفعة خالصة
دائمة مقرونة بالتعظیم والتبشیر بالرحمة والرضوان اشارة الی غایة
التعظیم ونهایة الاجلال والجنات اشارة الی حصول المنافع الطیبة وقوله
لهم فیها نعیم اشارة الی خلوص تلک المنافع عن شوایب الکدورات
ثم عبر عن دوامها بثلثة الفاظ مؤکدات اولها مقیم وثانیها خالدین فیها وثالثها
ابدا انتهی ازان گفته وظاهرست که این همه مراتب عالیه از عنایات وبشارات
از برای مجرد ایمان نیست بدلیلی که گذشت وبدلیل قوله تعالی فی اواخر سورة
الانفال والذین امنوا ولم یهاجروا ما لکم من ولایتهم من شیء حتی یهاجروا
که منع از دوستی آنها فرموده بجهة هجرت وجهاد نکردن وحال آنکه پیشتر فرموده
ان الذین امنوا وهاجروا وجاهدوا فی سبیل الله والذین اووا ونصروا
اولئک بعضهم اولیاء بعض پس معلوم شد که مراتب بشارات مترادفه عالیة
القدر بسبب هجرت وجهادست وهجرت از برای جهاد ونصرت حضرت

پس

پس صاحب جهاد فایق است بر صاحب حسنات دیگر انتهی کلامه چون لفظ آیه
شامل جمیع مهاجرین ومجاهدین از صحابه عشره مبشره وغیر ایشان از ابوده
اینقدر اشتراک امری ثابت بود نزد مخالف ومؤالف بنابر آنکه عبرت
عموم لفظ راست نه خصوص سبب راچنانچه صاحب ابواب الجنان در
شان سورة هل اتی در باب سخاوت گفته که هر چند سبب نزول این آیه
اهل بیت باشند اما بنابر عموم لفظ میتوانند که شامل باشند کل اصحاب
لهذا صاحب اظهار الحق بعد ازین کلامی متصل دیگر آورده که مشعر است
مرتضی از مهاجرین ومجاهدین باقیه تا افضلیت در امر جهاد ثابت کند گفته که
جمعی که شرکتی داشته باشند در جهاد باموال یا در غزوات حاضر می شده باشند
ودر جهاد بنفس ومقاتله اعدا قاصر باشند وازان میان شخصی ممتاز باشد
بواسطه حضرت پیغمبر صلی الله علیه وسلم وفدا کردن نفس خود در راه خدا وتسلط
ومعروف بشجاعت وباس وسبب فتح شدن در غزوات متعدده نزد مخالف
ومؤالف یقین که او فایق خواهد بود در آن جماعتی که شرکتی در امر جهاد داشته
باشند واز بشارات موعوده الهی حظ وافرتر او را خواهد بود پس او اکرم
خواهد بود عند الله واکثر ثوابا وهو المطلوب انتهی کلامه از کلامش ظاهر شد

که مراتب بشارات مترتبه عالیة القدر که بسبب هجرت وجهاد است با هم مهاجران
اثبات است امام مرتضی افضل از ایشانست و مقدمه اولی حرف واهی است
و مقدمه ثانیه مدلول آیه نیست بلکه حرفی از خارج است محتاج بدلیل بحث سیم
ملا عبد الله در آیه رضوان ایراد نموده که اگر مدلول آیه رضوان و احادیث که در باب
اصحاب بدر و حدیبیه و اصحاب بیعت رضوان وارد شده بشارات مترادفه عالیة
القدر و دوام و خلود او نصیب شان باشد بلا اشتراط شرطی و تقیید قیدی لازم می آید که شارع
باین قسم مکلفان مخصوصه را دلیر ساخته باشد بر گناهان و این خلاف مقتضای
حکمت جوابش آنست که اخبار از علم ازلی است که شامل است افعال و اقوال
کل مکلفین را و منافات باختیار ندارد و چنانچه در محل خود مذکور شده پس در حق
صحابه غیر عشره مبشره ظن غالب در نجاتست که منافی خوف نیست چنانچه لفظ ارجو
ان شاء الله در احادیث باین مشعر است و در عشره مبشره آنچه جواب شما در حقیقی
بودن مرتضی و حسنین و فاطمه سلام الله علیهم باشد همان جواب ماست و در عصمت
... ثابت نیست والله یهدی من یشاء الی صراط مستقیم مقاله دوم در بیان
معنی قول طوسی و محاربوه کفرة و دلیلش قاضی نور الله وغیره حدیث حربک
حربی آورده والکنون بدانکه جماعتی که بحضور حضرت مرتضی محاربه نموده اند سه گروه اند

اصحاب جمل و اصحاب صفین و خوارج نهروانی اما رئیس اصحاب جمل که عایشه است
رضی الله تعالی عنها پس قاضی نور الله در شرح حالش در مجالس المؤمنین خود
آورده که مفهوم تشیع آنست که خلیفه بلافصل بعد از حضرت رسول صلی الله علیه و
آله مرتضی علیست رضی الله عنه و سب و لعن در و معتبر نیست میگویند که نام حضرات
خلفا ائمه سلام الله علیهم بر زبان شیعه جاری شود اگر جاهلان شیعه عمل بر
کردند سخن ایشان معتبر نیست و آنچه از خبث و فحش در باره حضرت ام المؤمنین
عایشه رضی الله عنها نسبت شیعه میکنند حاشا ثم حاشا که هرگز واقع باشد چه
نسبت فحش بکافه آدمیان حرام است چه جای حرم حضرت پیغمبر خدا صلی الله
علیه و آله اما چون حضرت عایشه رضی الله تعالی عنها مخالفت امر و قرن فی بیوتکن
نموده ببصره آمده و بحرب حضرت امیر اقدام نموده و بحکم حدیث حربک حربی
وسلمک سلمی که فریقین در مناقب حضرت امیر روایت کرده اند حرب حضرت
امیر حرب حضرت پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم یقینا مقبول نیست بنا بر این مورد
طعن شده بعد از آن متصل بهمین گفته که این ضعیف حدیثی در کتاب حدیث
از کتب شیعه دیده باین مضمون که عایشه رضی الله عنها در خدمت حضرت امیر
از حرب توبه کرده هر چند قضیه حرب متواتر است و حکایت توبه خبر واحد اما

بنا بر این طعن کردن در حق وی جایز نیست انتهی کلامه بلفظه بدانکه وجه قول قاضی
در منع سب و لعن بنا بر مذهب شیعه آنست که تکفیر شیخین جایز نیست چنانچه از کلام
نصیر طوسی و قاضی ظاهر شد و واسطه در کفر و ایمان چنانچه بر مذهب اهل سنت
نیست نزد شیعه هم نیست بخلاف معتزله و با وجود این ورع و زهد و تقوی ایشان
ایشان نیز ثابت باعتراف ملا عبد الله و همچنین بقول الله رضوان و امثال او و هم
ایشان را پس لعن بچه وجه ذوات مقدسه چگونه جایز باشد و وجه منع طعن در حق حضرت
عایشه خود ظاهر نموده پس معلوم شد که مراد از قول نصیر طوسی که محارب مرتضی
کربی توبه مرده باشد کافر است که مراد خوارج نهروان باشند اما اصحاب صفین
پس از کلام ملا عبد الله هیچ ظاهر نمیشود که ایشان کافر باشند چنانچه در بیان
آیه من یرتد منکم عن دینه فسوف یاتی الله بقوم یحبهم و یحبونه الآیة گفته که این توجیه
موجه بظاهر نمیتوان کرد که مراد از ارتداد ترک دین قویم محمدیت بالکل و اختیار
دین دیگر مثل نصرانیه یا یهودیه یا ترک ادیان انبیا کلاً تمام و اختیار طریقه اباحیه
و ملاحده نه اینکه از میان عقاید فرق اسلامی کسی اگر ترک عقیدت طائفه ناجیه
کرده اختیار عقیده یکی از طوایف هالکه کرده باشد بنا بر شبهه یا غیر او از مرتد
گویند و اتفاقیست که محاربه حضرت معویه با حضرت امیر برای امور خلافت و سلطنت

بوده برای آنکه در دین منازعت داشته باشد پس اطلاق مرتد و کافر العیاذ بالله
بر ایشان نتوان کرد و معنی قول حضرت رسالت حربک حربی آنست که حرب تو
بطلب الاسلام و یقین است که اینچنین محارب با مرتضی کافر خواهد بود چنانچه
جماعه کفار که در حین حیات حضرت رسالت با مرتضی محاربه نموده‌اند و همچنین هر که
از کفار بعد از حضرت رسالت نیز اگر با او محاربه نموده باشد و ظاهر است که محاربه مرتضی
با اصحاب صفین نه از جهت یعنی از برای طلب اسلام نبوده بلکه برای طلب
امامت و رعایت حقوق وی بوده پس بنا بر رای ملا عبد الله معنی نصیر طوسی
آن شد که محاربان مرتضی که ترک دین قویم محمدی بالکل نموده باشند کافرند
و یکی از علمای شیعه قول نصیر طوسی و ملا عبد الله را باین توجیه جمع نموده گفته
که بمقتضای ظاهر حدیث از محاربه با مرتضی کفر لازم می آید هر چند التزام کفر نباشد
و لزوم کفر کفر نیست بلکه التزام کفر کفر است پس قول خواجه باعتبار لزوم است
که موافق ظاهر حدیث است و قول ملا عبد الله باعتبار التزام است و چون التزام
در ایشان نبوده اطلاق مرتد بر ایشان نتوان کرد انتهی کلامه جوابش آنست که
حدیث مذکور با وجود یکه قابل تاویل است معارض نمیتواند شد عموم آیت
رضوان را که شامل کل اصحاب است و غایة ما فی الباب محاربه با امام زمان بغی است و

چنانچه اختلاف با مرتضی در مسئله بنا بر تاویل مذهب شیعه معصیت بود نه محض
محاربه نیز اگر منفک از تاویل و شبهه باشد باید که بنا بر مذهب ایشان زیاده از معصیت
نباشد چرا که تاویل در هر دو صورت مشترک است معهذا احتمال توبه که موجب نقل قاضی
مانع طعن در حق عایشه است اینجا نیز باقیست و خبر دادن از معنی که توبه نکرده باو خود
گرو توبه ندامت و پشیمانی است که تعلق بدل دارد و لفظ در وی شرط نیست ادعای علم
غیب است و اثبات این که توبه نکرده گواه آوردن بر نفی است مسموع نباشد اما خوارج نهروان
پس لزوم کفر در حق ایشان حق است که تکفیر ایشان جناب مقدس حضرت مرتضی را
پس تکفیر ایشان بنا بر این است نه بنا بر آنکه صاحب تاویل و شبهه اند و قول حضرت
رسالت صلی الله علیه وسلم حربک حربی بر محاربه خوارج محمول کردن مناسب و لایق
نمی‌نماید و شک نیست که محاربان علی بنا بر شبهه که موجب تکفیر مرتضی نشود کافر اند اما
حق این است که درین فرقه لزوم کفر است نه التزام کفر پس اطلاق مرتد بر ایشان
نتوان کرد چون شبه ایشان بسیار ضعیف و مقابل نصوص قرآنی و احادیث
بوده موجب اعتذار ایشان نتواند شد پس در احکام اخروی کافر باشند
لعنة الله علیهم این است آنچه مقدور این احقر بود از تحقیق و بیان درین باب که اصل
مسایل امامت است والله یهدی من یشاء الی صراط مستقیم **باب دوم**

در بیان مسئله محبت و عداوت و ما یتعلق بها که در میان شیعه بمسئله تبرا و تولا مشهور
شده و درینجا چند فصل است **فصل اول** در بیان فرق کردن در مخالفت و عداوت
در باب اول از کلام خواجه نصیر ظاهر شده که محاربوه کفرة و مخالفوه فسقة والفاسق
مؤمن فالمخالف مؤمن و ازینجا فرق در عداوت مرتضی و مخالفت او ظاهر شد
چرا که عدو مرتضی کافر است و مخالفت را عداوت لازم نیست پس از مخالف او
ادب پیش نخواهد بود و این فرق بنا بر مذهب خواجه است اما بنا بر مذهب علمای اهل
سنت فرق آنست که عدو مرتضی کافر است و مخالف او در امور اجتهادیه مراهل
اجتهاد و ماجور است بلی آنکه در وی سوء ادب بود مطلب هر مجتهد ماجور است اما آنچه گفتیم
که مخالفت را عداوت لازم نیست بدو وجه اول آنکه واعظ ابواب الجنان تصریح
نموده باینکه در میان دو مؤمن در امور دنیویه مخالفت ممکن است و حال آنکه هر یک
بنا بر ایمان محب یکدیگر اند دوم آنکه باعتقاد شیعه در میان دو مجتهد مثلا شیخ
ابن بابویه و سید مرتضی در بعض مسایل فقهیه مخالفت متحقق شد و منافی
محبت ایشان نیست بخلاف اتحاد مذهب چنانچه در باب روایت دینی دو بدوی مذکور
خواهد شد پس مخالفت اعم باشد از عداوت یعنی هر جا عداوت باشد مخالفت
متحقق میشود اما هر جا مخالفت باشد لازم ندارد وجود عداوت را بدانکه واعظ

در حکم عداوت مرتضی حدیثی نقل نموده که حضرت رسول صلی الله علیه و سلم در
شان امیر المومنین فرموده‌اند و لیّ هذا ولیّ الله فوالیه و عدو هذا عدو الله فعاده
و لو انه ابوک و ولدک از این کلام ظاهر میشود که عدو مرتضی و عدو جناب حضرت رسالت
صلی الله علیه و آله هر چند از اقارب باشد و رحم نسبت یعنی عداوت او واجب است
چه در ظاهر و چه در باطن چنانچه عموم لفظ میخواهد و از اینجاست که حضرت امیر و
حضرت حمزه و عبیده بن حارث بن عبد المطلب در روز بدر حسب الفرموده
حضرت رسول صلی الله علیه و آله بمحاربه عتبه و شیبه و ولید برآمدند و هر سه کافر را
بضرب تیغ بی دریغ بجهنم فرستادند از جهت عداوت و مخالفت دینی هر چند
صله رحم داشتند و چون عقیل برادر حضرت امیر اسیر شد و کار او در حضرت
رسالت حواله امیر نمودند حضرت مرتضی موی سرش گرفته بیارد و پیش آورد
و دشنام داده و شمشیر کشید که او را بکشد پس عقیل مسلمان شد و حضرت مرتضی فرمود
که تو حالا برادر منی چه مدرستی که برادری برادری دینی است نه برادری نسب
اکنون مرا که اصل خلاف بین الفریقین عصمت مرتضی است پس بنا بر زعم
شیعه چون حضرت امیر معصوم است مخالفت مجتهد مر او را جایز نباشد و نزد اهل سنت
که معصوم نیست پس مخالفت مجتهدین با او جایز باشد **فصل دوم** در بیان آنکه

محبت و عداوت هر دو جمع میتوانند شد با هم عزیز من عداوت دو وجه دارد
دینی و دنیوی عداوت دینی چنانچه اهل اسلام را با کفار است بنا بر اختلاف اصول
عقاید و دنیوی چنانچه دو برادر مومن که برای معامله دنیویه آزردگی خاطر و تنفر طبیعت
در میان بهم میرسد اکنون بدانکه با مومن صالح مطلق محبت واجب است و
با مومن فاسق بحیثیه ایمانش محبت واجب بحیثیه فسقش بغض او در دل باید
داشت که بمنزله نهی منکر است و این واجب است و فسق عملی ادون است از فسق اعتقادی
اما فسق عملی مثلا مومنی شراب خورد یا زنا کرد یا قتل ناحق نمود و فسق اعتقادی
مثلا مومنی آیات ظواهر الدالات علی الصراط و المیزان و وجود الجنه و النار
الآن را تاویل نموده بمعنی دیگر برد و انکار اینها اعتقاد نماید چنانچه معتزله که نزد علمای
ایشان کافر نیستند و اهل قبله‌اند چرا که منکر احکام آنکه از ضروریات اسلام باشد
نیستند و اما چون متاول‌اند و تاویل ایشان در خطا رفته ایشان از اهل بدعت
و ضلال‌اند و بعضی از فسوق اعتقادی که موجب انکار ضروریات اسلام است
حکم کفر دارد پس صاحب انها را مطلقا مبغوض باید داشت که ایمان او اعتبار
ندارد پس کافر باشد و عداوت کافر مطلقا واجب است مثلا از مره مجسمه و غلاة روافض
یعنی گروهی که اعتقاد نبوت مرتضی یا الوهیت او نموده یا صحابه عشره را رضی الله

عنهم سب و لعن نمایند و جماعتی که حکم بتکفیر مرتضی نموده تجویز لعنش کردند مثلا خوارج
نهروان و اتباع ایشان سؤال هرگاه مومن فاسق بود و جنبت محبوب و مبغوض
باشند پس هر کافری که هرگز در عمر خود شراب نخورده باشند و زنا نکرده باشند و ربوا نستده
باشند و جمیع مال خود را در راه خدا بفقرا صرف بکرده باشند و در عبادت الهی ریا نفهما
نشانده نماید می باید که این جنبات محبوب باشند و بجنبت کفر مبغوض چنانچه حاتم
بسبب جود و نوشیروان بسبب عدل جواب صحة عمل فرع صحة اعتقاد یعنی تصدیق
قلبی است پس فساد عمل معارض صحة اعتقاد نمیشود و همچنین صحة عمل نیز معارض فساد
اعتقاد نمیتواند شد و در جنب اعتقاد کان لم یکن است قال الله تعالی و الذین
کفروا اعمالهم کسراب بقیعة یحسبه الظمآن ماء حتی اذا جاءه لم یجده شیئا عرض این
ظاهر شد که اجتماع محبت و عداوت بیک کس بیک جنبت محال است که جمع بین
النقیضین است اما اگر بدو حیثیت باشند محال نیست چرا که اکثر مؤمنان بنابر قضایای
دنیویه با یکدیگر عداوت خاصه دارند و حالا که مؤمنانند و در مؤمنان بحیثیت ایمان
محبت واجب است پس چنانچه اجتماع محبت و عداوت بدو حیثیت در خاصه مؤمنان
ممکن است در خواص امت هم اگر باشند محال نیست چرا که مقتضای بشریت مشترک است
چنانچه ملا محمد رفیع در قصه دوستید از حضرات ائمه نقل نموده و اختلاف خاصه

و عامه نه از این راه است که عوام بشریت دارند و خواص ندارند بلکه بجهة کثرت
و قلة فضائل است در محل خود ظاهر شد که جز انبیا و ائمه هیچکس معصوم نیست امامی
باید که دو طرف مقابل مناسبت با خود داشته باشند مثلا اما و امت را نیز سد
که بخواص امت نوعی پیش آیند که خواص با یکدیگر باشند چه اگر یکی از دو طرف
ادنی باشند و حسب دیگر اعلی او فی در عداوت در حالة خطا معذور نخواهد بود
بلکه بنابر سوء ادب آثم میشود **فصل سیوم** در بعضی اقوال ملا محمد رفیع در باب بعض
که بین المؤمنین ممکن است و مذموم است ذکر نموده گفته که صفت بغض در مقام عناد
که مبنی بر امری از امور دنیوی باشد چه عداوت دینی چون عداوت با کفار و مشرکین
و اصناف مخالفین از جهة که کافر و مخالف اند از شروط مسلمانیست انتهی کلامه
و از این کلام ظاهر شد که عناد و عداوت در امور دنیوی در میان دو مؤمن هر که ممکن است
و معهذا مخل ایمان هیچکدام از ایشان نیست و عداوت منحصر است با کفار و مخالفان
و در کلامش لف و نشر مرتب است پس لفظ کافر ناظر بکفار و مشرکین است و مخالف
ناظر بمنکران امامت و این تفریق مبنی بر آنست که مخالف مذهب نزد ایشان
کافر نیست چنانچه در باب اول گذشت بلکه مؤمن است پس عداوت مطلق
واجب نیست بلکه بجنبه مخصوصه مخالف بودن او در بعض مسائل مخصوصه

چنانچه در تصریح بعلة عداوت ظاهر نمود جوابش اینست که مبحوث عنه دراینجا

زمان بعد حدوث اهل بدعت وهو الخوارج فرضیه نیست بلکه مبحوث عنه

قرن صحابه است که هنوز مخالفت مذهب و عداوت بنابر اختلاف در اصول عقاید

بظهور نیامده بود پس صفتیه مخالفت معدوم باشند و اصل ایمان ثابت باشد

باتفاق فریقین محبت کل صحابه در خودها نیز ظاهر شد و همچنین وجوب محبت

صحابه بر تمام مردم که یکی از احکام ایمانست نیز ثابت شد وهو المطلوب واگر مراد و غرض

احوال شیعه وسنی باشد که درین زمانه نزاع واختلاف دارند خوب است که هر یک عداوت

دیگری را واجب میدانند اما این مبحوث عنه نیست قید بر بعد ازان گفته و اما عداوتی که

اهل دنیا بر سر ملک و مال این عاریت سرا باهم می ورزند و حقوق اخوت دینی را

که رعایت آن بر کافه اهل ایمان لازم است برای حرام سیمی گیسو نهاده از دیده

هم برخود میلرزند صفتی است که آینه دلها را از گرد کدورت هم برخاک می نشاند و غبار

کلفت و ملال بر تارک آسودگی و فارغ بالی می فشاند دلی که پیوسته در وخار

عداوتی خلد پیداست که چه آسایش تواند نمود بعد ازان گفته که در کافی از حضرت

ابی عبد الله علیه السلام منقولست که اذا کان یوم القیمة نادی مناد این مؤذون

اولیائی فیقوم قوم لیس علی وجوههم لحم فیقال هؤلاء الذین اذوا المؤمنین

ونصبوا

ونصبوا لهم وعاندوهم وعنفوهم فی دینهم ثم یؤمر بهم الی جهنم بعد ازان

گفته پس بحکم روایات مذکوره اهل ایمان را باهم دشمنی و کینه وری نمودن

سبب خشم الهی است واگر فرضا باقتضای بشریت میان دو برادر مومن احیانا

گفتگوی درشتی و سخن ناصوابی و بغضه گری پر شور روشنر تلخی و تنگ آلی واقع

شود سالها کینه آن را در دل نباید داشت بلکه همان لحظه از فراموش و زهر

مرارت آن را برغبت نوش می باید نمود و بعد ازان شاهد این گفتگوی درشت

که باقتضای بشریت است و در حضرت سادات نیز وقوع او متحقق است قصه

آزردگی ابی عبد الله علیه السلام و عبد الله بن الحسن علیه السلام بروایت صفوان

جمال از کافی نقل نموده و در آخر گفته که حضرت ابی عبد الله همین که بعد از گفتگو

یک شب گذشت خود بخانه عبد الله بن الحسن رفتند و صلح نمودند و از

کافی نقل نموده که لا یفترق رجلان علی الهجران الا استوجب احدهما البرائة

واللعنة وربما استحق ذلک کلاهما فقال معتب جعلت فداک هذا الظالم فما بال

المظلوم قال لانه لا یدعو اخاه الی صلة ولا یتعامس له یعنی مظلوم با ظالم در صلح

نیز نبود و از گفتگو خاموش نشود برای این مستوجب لعنت میشود و دیگر شاهد

این آزردگی که باقتضای بشریت در سادات ممکن است قصه وجه تسمیه حضرت مرتضی

با بوترابست که در میان مرتضی و حضرت فاطمه واقع شده بود و هر چند یکساعت
باشد بعد از آن گفته واگر کسی را سر دشمنی و پرخاش و دوست وی باشی تیز
ولاش باشد چرا با شیطان عداوت نهاد و کفر کینش و با نفس اماره غرارت پیشه
فساد اندیش بکند که پیوسته کمر کین بر هلاک آنکس بسته و در کمین دین و ایمان
این کس نشسته اند و حدیث دیگر از کافی نقل نموده که انسک الناس بکالصحیح
جمیعًا واسلمهم قلبا لجمیع المسلمین بعد از آن گفته ای محصل تودد والتیام مومنان
سعادت انجام با هم امریست مهم و رعایت حقوق اخوت دینی و ایمانی بر
ذمه همت معبدان ائمین مسلمانی دینی لازم بود بندگان طریق دین داری و جویندگان
کعبه رستگاری را می باید که خود را از دو امر مذکور بری آلوده گردانند و از صحیفه صافی
سینها خطایائی از هم ستانند و رضا جوئی اخوان مومنین را متضمن خشنودی
حضرت رب العالمین دانسته از زینه پایه مراتب آشنائی این و آن خود را
بقصر جهان نمای مقام مقربین رسانند واگر یکی از ابنا زاد در طریق سلوک
آشنائی لغزشی واقع شود بجز دو کبری او را بدان مواخذ نسازند و اگر احد را
با قتضای تقلبات اوضاع جهان بوقلمون در مراتب اعتبارات دنیا تنزلی
رو دهد هر چند انکه سست بنای زمانست و برا از نظر اعتبار فکند از نده پیوسته

در مقام

در مقام اعزاز و اکرام و در صدد توقیر و تعظیم هم باشند و از طبعه حسن
اخلاق عبیر مهربانی و اشفاق در گریبان احوال یکدیگر باشند و بدست
ستم طریقی پرده حرمت هم ندرند و از دیده شوخ چشمی بنظر حقارت در هم
ننگرند اینجا تمام شد گفتگوی محمد رفیع واعظ و قبل از ین ظاهر شد که مبحوث
عنه جماعة مومنین از صحابه است و از ین گفتگو معلوم گردید که وجوب مودة
در کل مومنین است فیما بینهم و بنا بر امور دنیویه آزردگی نیز در میان مومنین
ممکن است چنانچه در دو سید مذکورین نیز بوضوح پیوست که لغزش و خطا
بنا بر امور دنیوی مستحق عفو و اغماض است و چنینه لغزش صادره از یکی از
ایشان موجب بغض و عداوت نمیتوانند شد چرا که حیثیت وجود ایمان که موجب
محبت و مودتست در وی راجح است فتدبر والله ولی التوفیق **فصل چهارم** در
عداوت کفار با جمیعهم خواه مشرک باشند و خواه اهل کتاب واجبست و موالات
کل فرق ایشان حرام است از جهة انکه علت وجوب عداوت که بنص قرآنی ثابت
ثابت شده کفرست و این عام است پس حکم نیز در همه جا مترتب شود و قال الله
تعالی یا ایها الذین آمنوا لا تتخذوا الیهود والنصاری اولیاء قال القاضی فلا
تعتمدوا علیهم ولا تعاشروهم معاشرة الاحباب بعضهم اولیاء بعض قال القاضی

ایماء الی علة النهی ای فانتم متفقون علی خلافکم یوالی بعضهم بعضا للاتحاد بینهم فی الکفر
واجماعهم علی مضادتکم ومن یتولهم منکم فانه منهم قال القاضی ای هو من جملتهم انتهی
ودیگر بدانکه محبت اهل ایمان باجمعهم خواه مطیع وخواه عاصی واجب است
اگر مطیع است محبت او مطلق واجب است واگر عاصی است محبت او بحیثیة ایمان
واجب است از جهة آنکه علت وجوب محبت که ایمانست در وی یافته شده وعام است در
کل مومنین قال الله تعالی المومنون والمومنات بعضهم اولیاء بعض قال المفسر
النیشابوری فی تفسیر قوله تعالی انما ولیکم الله ورسوله والذین آمنوا انه سبحانه لما نهی
فی الآیات المتقدمة عن موالاة الکفار امر بعد ذلک بمن یحق موالاته فقال انما ولیکم الله
انتهی وظاهر است که چون عداوت کفار برای کفر متحقق است در ایشان واجبست
محبت مومنین برای ایمان که متحقق است در ایشان نیز واجب باشد و
درینجا ضرورست از بیان کردن دو آیه کریمه که منفعت بود داد و محبت اهل ایمان فیما
بینهم کلهم اجمعین بی خصوصیت فردی از ایشان آیه اولی قال الله تعالی
ان الذین آمنوا وعملوا الصالحات سیجعل لهم الرحمن ودا ملا عبد الله این آیه را در
کتاب خود نقل نموده والتفات بقول زمخشری ونیشاپوری کرده از خود چیزی نگفته
وظاهر این بنا بر داب اوست که اکثر سند قول خود را از مفسرین اهل سنت

می آرد پس ضرورست که ابهام را مسلم داشته باشند و چون بین الفریقین باشند تو آن
بود که ما نیز آنها را نقل نمائیم وتفحص کنیم که قول مفسرین چه غرض دارد اما قول
زمخشری اینست روی ان النبی علیه السلام قال لعلی رضی الله تعالی عنه یا علی
قل اللهم اجعل لی عندک عهدا واجعل لی فی صدور المومنین مودة فانزل
الآیة وعن ابن عباس یعنی یحبهم الله ویحببهم الی خلقه وعن رسول الله صلی الله
علیه وسلم یقول الله عز وجل یا جبرائیل قد احببت فلانا فاحبه فیحبه جبرئیل
ثم ینادی فی اهل السماء ان الله قد احب فلانا فاحبوه فیحبه اهل السماء ثم یضع
له المحبة فی اهل الارض وعن قتادة ما اقبل العبد الی الله الا اقبل الله بقلوب
العباد الیه انتهی کلامه ازینجا ظاهر شد که بنا بر روایت اولی که راوی او معلوم
نیست در شان حضرت مرتضی نازل شده وبنا بر روایت ثانیه که از ابن عباس
وقتاده نقل نموده شامل است مرتضی وغیر مرتضی را هر که مومن صالح باشد وجمع
باین طریق میتوان کرد که در شان مرتضی نازل شده باشد اما چون عبرت مر
عموم لفظ راست نه خصوص سبب را شامل جمیع مومنین صالح باشد وازینجاست
که ملا محمد رفیع سوره هل اتی را بر عموم گذاشته وملا عبد الله جملة یوفون و
یطعمون ویخافون را اعتبار نموده گفته که آنچه نقل کرده اند که این آیه وفا بنذر در شان

انصاری واقع شده صیغه جمع این انسب است و اگر حضرت مرتضی و حضرت فاطمه
و حضرت حسنین و فضه که بنا بر روایتی در شان اینجماعه نازل شده اراده
کرده شود بر حال ایشان درست می آید و عبارت نیشابوری که حسنین نقل کرده
وقال النیشابوری ثم اجمل حال المؤمنین بما لا مزید علیه فی باب الکرامة فقال
ان الذین آمنوا وعملوا الصالحات سیجعل لهم الرحمن ودا ای سیحدث لهم فی القلوب
مودة من غیر سبب من الاسباب المعهودة کقرابة واصطناع وذلک کما یقذف
فی قلوب اعدائهم الرعب ثم نقل النیشابوری ما نقله صاحب الکشاف الی قول
القتادة ثم قال وعن کعب قال مکتوب فی التوریة لا محبة لاحد فی الارض حتی یکون
ابتداؤها من الله تعالی ینزلها علی اهل السماء ثم علی اهل الارض وتصدیق ذلک
فی القرآن سیجعل لهم الرحمن ودا اقول هذا قول جمهور المفسرین انتهی [illegible] لفظ
هذا قول ابن عباس و قتاده و کعب است که مشعر باعتبار عموم لفظ است و
ازینجا بطریق مفهوم ظاهر شد که روایت اولی که زمخشری نقل نموده بر خلاف قول
جمهور است و قول بعض است قال النیشابوری والسین اما لان السورة مکیة وکان
المؤمنین ح ممقوتین بین الکفرة فوعدهم الله المودة بین الناس عند اظهار
الاسلام واما ان یکون ذلک یوم القیمة یحببهم الی خلقه بما یعرض من حسناتهم انتهی

ازینجا ظاهر شد که جماعه موعوده بوداد خلق کل اهل ایمان اند و آیه تخصیص بعض
ندارد و چرا که کثرت اعدا آن کفار نسبت بکل اهل ایمان بوده و هر یک مودة خلق برای
خود میخواست عند اظهار الاسلام بعد ازان نقل کرده که روی انه لما احس النبی صلی الله
علیه وآله من الناس عداوة وانحراف طبع من علی فامره بالدعاء من الله عز وجل و
شارکه بالدعاء الثعلبی والقفطی ایضا فاجاب الله تعالی دعاءهما وانزل سیجعل لهم الرحمن
ودا ای بعد عداوتها واجیبت دعوتکما ویمکن ان یکون من مواد انجاز هذا الوعد انزال
قوله تعالی انما ولیکم الله ورسوله الآیة انتهی قبل ازین ظاهر شد که اگر در شان
مرتضی نازل شده باشد خصوص سبب اعتبار ندارد بلکه معتبر عموم لفظ است
پس چون آیه انما ولیکم الله و رسوله از مواد انجاز آن وعده شد که عام بود پس این
باید که بر عموم خود باشد و مراد موالات جمیع مؤمنین باشد و ولایه که در آیه موالات
واقع شده بمعنی وداد باشد بقرینه آیه اولی هر چند هر دو آیه در شان مرتضی نازل
شده باشد و الحال وقت انست که بیان آیه موالات نموده آید **آیه ثانیه** انما ولیکم الله
ورسوله والذین امنوا الذین یقیمون الصلوة ویؤتون الزکوة وهم راکعون فی معالم
التنزیل روی عن ابن عباس انها نزلت فی عبادة بن الصامت رضی الله
عنه وعبد الله بن ابی سلول حین اظهر عبد الله تولاه الیهود و تبرء عبادة منهم

وقال انما ولیكم الله ورسوله والذین امنوا انزل فیهم من قوله یا ایها الذین امنوا لا تتخذوا
الیهود والنصاری الی قوله انما ولیكم الله ورسوله الایة یعنی عبادة بن الصامت
واصحاب رسول الله صلی الله علیه وسلم وقال جابر بن عبد الله جاء عبد الله بن
سلام الی النبی صلی الله علیه وآله فقال یا رسول الله ان قومنا قریظة والنظیر
قد هجرونا وفارقونا واقسموا ان لا یجالسونا فنزلت هذه الایة فقراها علیه رسول الله
صلی الله علیه وسلم فقال رضینا بالله ربا وبرسوله وبالمؤمنین اولیاء
وعلی هذا التاویل اراد بقوله وهم راكعون صلوة التطوع باللیل والنهار
قاله ابن عباس وقال السدی قوله والذین آمنوا الذین اراد به علی ابن
ابیطالب مر به سائل وهو راكع فی المسجد فاعطاه خاتمه وقال جویبر عن
الضحاك فی قوله انما ولیكم الله ورسوله والذین امنوا قال هم المؤمنون بعضهم
اولیاء بعض وقال ابو جعفر محمد بن علی الباقر سلام الله علیه وعلی ابائهم
والذین آمنوا نزلت فی المؤمنین فقیل له ان ناسا یقولون انها نزلت فی
علی فقال هو من المؤمنین انتهی كلام المفسر قال الفاضل القوشجی فی شرح
باتفاق المفسرین
استدلال الشیعة انها نزلت فی حق علی ابن ابیطالب حین اعطی السائل خاتمه
وهو راكع فی صلوته وكلمة انما للحصر بشهادة النقل والاستعمال والولی كما جاء

بمعنی الناصر فقد جاء بمعنی المتصرف فی الامور والاولی والاحق بذلك یقال اخو
المرأة ولیها والسلطان ولی من لا ولی له وفلان ولی الدم وهذا هو المراد ههنا
لان الولایة بمعنی النصرة تعم جمیع المؤمنین لقوله تعالی والمؤمنون بعضهم اولیاء
بعض فلا یصح حصرها فی المؤمنین الموصوفین باقامة الصلوة وایتاء الزكوة
حال الركوع والمتصرف من المؤمنین فی امر الامة یكون هو الامام فتعین
علی علیه السلام لذلك اذ لم یوجد الصفات فی غیره واجیب بمنع كون الولی
بمعنی المتصرف فی امر الدین والدنیا والاحق بذلك علی ما هو خاصة الامام بل
الناصر والمحب والمولی علی ما یناسبه ما قبل الایة وهو قوله تعالی یا ایها الذین
امنوا لا تتخذوا الیهود والنصاری اولیاء بعضهم اولیاء بعض وولایة الیهود
والنصاری المنهی عن اتخاذها لیست محمولة علی التصرف والامامة بل النصرة والمحبة
وما بعدها وهو قوله ومن یتول الله ورسوله فان حزب الله هم الغالبون فان التولی
ههنا بمعنی المحبة والنصرة دون الامامة فیجب ان یحمل ما بینهما ایضا علی النصرة
لیلائم اجزاء الكلام ملا عبد الله از مفسر نیشابوری نقل كرده كه او گفته نعم انه سبحانه
لما نهی فی الایة المتقدمة عن موالات الكفار امر بعد ذلك بموالات من یجب
موالاته فقال انما ولیكم الله ولم یقل اولیاؤكم لیعلم ان ولایة الله اصل ولایة

قاضی بیضاوی گفته لما نهی عن موالاة الکفرة ذکر عقیبه من هو حقیق بها و انما
قال ولیکم الله ولم یقل اولیاؤکم للتنبیه علی ان الولایة لله علی الاصالة ولرسوله
والمؤمنین علی التبع وبعد از نقل کردن قول مفسر نیشاپوری ملا عبد الله گفته
که امر بمحبت و مودت داشتن خدا و رسول خدا یقین که بطریق وجوب است
پس امر بمحبت ولایت مومنین متصف بصفات مذکوره نیز می باید که بطریق
وجوب باشد چرا که حکم از یک کلام و از یک قضیه که موضوع او یکی باشد و محمول
او یکی باشد یا متعدد و معطوف بر یکدیگر بعضی از ان واجب و بعضی از ان مندوب نمی تواند
بودن و یک لفظ را در استعمال واحد بدو معنی گرفتن جایز نیست پس بمقتضای
مفاد آیه واجب میشود ولایت و مودهٔ مومنین که متصف بصفات مذکوره و مودهٔ
ایشان ثالث مودهٔ خدا میشود که واجب است علی الاطلاق بدون قید وقتی و حیثیتی
پس مراد از ان مومنین اگر کل امت و کافهٔ مسلمین گرفته شود باین اعتبار که از
شان ایشان هست اتصاف بصفات مذکوره راست نمیشود چرا که بر یک متعذر است
معرفهٔ کل چه جا مودت ایشان و گاه باشد که بسببی از اسباب مومنی با مومن دیگر
معاداتی حاصل شود بلکه واجب است پس مراد حضرت مرتضی علی باشد فقط عز من
قبل ازین ظاهر شد که موالات کفار حرام است از برای موالات ایشان بکفر بکرا

بنابر

بنابر اتحاد ملة که کفر باشد چنانچه قوله تعالی بعضهم اولیاء بعض باین منعرت
و در آیه موالات امر شد بموالات اهل ایمان بنابر اتحاد ملة ایشان که ایمانست و ظاهر
است که وجوب مودت مومنین را بحیثیت ایمان هیچ مومن منکر نمیتواند شد
که اگر عداوت بحیثیت ایمان جایز باشد لازم آید جواز محبت کافر بحیثیت کفر چرا که
کفر و ایمان نقیضان اند پس مراد از مومنین کل امت باشند و موالات ایشان بحیثیت
ایمان واجب است علی الاطلاق بدون قید وقتی و حیثیتی یعنی خواه مطیع باشند خواه
عاصی و معادات ایشان بسبب معصیت منافات ندارد بموالات ایشان بنابر
ایمان پس مودت ایشان ثالث مودت خدا و رسول خدا باشد بعا [illegible] فرق
در مراتب موالات که مودت خدا بطریق اصالة است من جمیع الحیثیات الکاملة
[illegible] و مودت رسول خدا و مومنین بطریق تبعیت چه مودت خدا از راه الوهیت بود
و محبت رسول خدا بسبب رسالت تابع الوهیت است و مودت رسول خدا هر چند
ثانی محبت خدا است باعتراف ملا عبد الله اما لازم ندارد که هر دو در یک مرتبه باشند
چرا که اتحاد قضیه در موضوع و محمول و عطف یکی از متعدد بر دیگر مستلزم اتحاد
نفس وجوب محبت است و بس اما وجوب اگر باعتبار محل تعدد بهم رساند
باشد منافات ندارد با اتحاد قضیه در نفس وجوب همچنین مودت کافهٔ مومنین

که نالث مودت خدا و رسول خداست ظاهر است که بطریق تبعیت است و در
مرتبه مودت رسول خدا نیست چه مودت رسول خدا بسبب رسالت است و مودت
مومنین بسبب ایمان اما هر دو واجب اند و اتحاد قضیه در وجوب فی نفسه در کار است
هر چند وجوب باعتبار محل مختلف باشد پس وجوب مودت مومنین بسبب
ایمان منافات نداشته باشد بوجوب عداوت بسبب معصیت پس تعدد در
وجوب باعتبار محل است نه آنکه موالات در بعض واجب باشد و در بعض مندوب
چنانچه ملا عبد الله گمان برد اما آنچه گفته که بر هر یک متعذر است معرفت کل چه جا مودت
ایشان عزیز من عداوت کفار کلهم اجمعین واجب است اجمالا و معرفت کل واجب
بوجه تفصیل چه انواع ایشان معلوم ما نیست چه جا اشخاص ایشان پس همچنین مودت
اهل ایمان کلهم اجمالا واجب است و لا اشکال فیه والحمد لله علی ذلک حمدا کثیرا قال
الفاضل علی ان الحصر انما یکون نفیا لما وقع فیه تردد و نزاع و لا اختفاء فی ان ذلک
یعنی تردد و نزاع و لا اختفاء فی ان ذلک عند نزول الآیة که حین حضور حضرت رسالت
صلی الله علیه و سلم و حضور آنحضرت باشد لم یکن فی امامة الائمة الثلثة چه ظاهر است
که اختلاف در مسئله امامت بعد آنحضرت شد بلکه آنچه تردد و نزاع بود در موالات
اهل ایمان و موالات یهود و نصاری بود چنانچه شان نزول آیه که مذکور شد باو شعر است

پس حصر موالات مومنین نسبت یهود و نصاری و اقوام دیگر از کفار است یعنی
جز این نیست که ولی شما خداست و رسول او و همه اهل ایمان نه یهود و نصاری و کفار
دیگر که بعض منافقان مثل عبد الله بن ابی سلول را درین تردد و نزاع واقع شد ملا عبد الله
گفته که احتمال دارد که حصر باعتبار ما یؤول باشد میگوییم اختیار مجوز بی تعذر حقیقت
درست نباشد و دیگر گفته که از بعضی احادیث ظاهر میشود که بعضی صحابه از حضرت رسالت
التماس استخلاف نمودند فی المشکوة عن حذیفة قال قالوا یا رسول الله لو استخلفت
قال ان استخلفت علیکم فعصیتموه عذبتم و لکن ما حدثکم حذیفة فصدقوه و ما اقرأکم
عبد الله فاقرؤه رواه الترمذی و همچنین استفسار شخصی که سزاوار خلافت باشد
نیز ازوی نموده که بعد ازوی که باشد عن علی رضی الله عنه قال قیل یا رسول الله
من نؤمر بعدک قال ان تؤمروا ابا بکر تجدوه امینا زاهدا فی الدنیا راغبا فی الآخرة
و ان تؤمروا عمر تجدوه قویا امینا لا یخاف فی الله لومة لائم و ان تؤمروا
علیا و لا اریکم فاعلین تجدوه هادیا مهدیا یاخذ بکم الصراط المستقیم رواه
احمد و این التماس و استفسار میخواهد وقوع تردد را در حضور حضرت رسالت
عند نزول الآیة پس مدلول انما باطل نشد جواب آنست که ممکن است که نزول
آیه موالات قبل از تحقق التماس و استفسار باشد بر این تقدیر ایراد ملا عبد الله

وارد نمیشود واگر بعد از و باشد لازم که متصل باشد چه بعضی از مفسرین شیعه
وسنی در شان نزول آیه از این باب احادیث را ذکر کرده متعهد او رد لیل
حدیث و آیه موالات هیچ مناسبت نیست بلکه بنا بر مذهب شیعه مدلول هر یک
معارض و مناقض دیگر است و اگر منفصل باشد ضرر ندارد چرا که جواب حضرت
رسالت در استفسار شخصی که سزاوار خلافت کیست با حصول او ان باشد که استحقاق
خلافت را هر یک ازین اعزه کرام دارد اما در ترتیب ذکر اسامی اشارت باحقیت
شیخین نموده پس تردد مذکور و جواب حضرت رسالت منافات دارد با آنکه انما
در آیه برای حصر خلافت در مرتضی باشد و اگر گویند خبر واحد است و در مسئله امامت
سند نمیتواند شد باید گفت ثبت تحقق تردد و نزاع نیز نشد پس انما برای حصر
موالات در مؤمنین باشد نه برای حصر خلافت و ایضا ظاهر الآیة یعنی بنا بر اراده
معنی حقیقی و عدم ارتکاب تجوز باعتبار ما یؤول ثبوت الولایة بالفعل فی
الحال چنانچه از جمله خبریه که بمعنی انشاست ظاهر میشود چه این جمله در حکم این است
اتخذوا الله ورسوله والمؤمنین اولیاء و عدول از انشا بخبریه برای دوام و ثبوت
است و تخصیص زمانی دون زمانی ازین تخصیص نمیشود ولا شبهة فی ان امامة
علی انما کانت بعد النبی صلی الله علیه وسلم نه بالفعل پس اراده او درست

نباشد

نباشد والقول بانه کانت له ولایة التصرف فی حیوة النبی صلی الله علیه مکابرة
چرا که اگر ولایت تصرف در امور مسلمانان در بعضی اوقات و امکنه مخصوصه مراد
باشد چنانکه در غزوه تبوک واقع شد محال نیست و با قرار ملا عبد الله انعم
استخلاف بر مقصود و نص دلالت ندارد چنانچه در حدیث غدیر خم ذکر کرده خواهد
شد و اگر مراد ولایت تصرف در امور مسلمانان مطلقا باشد لازم جوازه و الا
لازم آید جمع دو مستخلف و خلیفه مطلق در یک زمان و این باطل است دیگر آنکه
این را خلافت نمیتوان گفت بلکه شرکت در امور نبوت شد چنانچه حضرت
هارون نسبت بحضرت موسی داشت و این نیز از خرافات است هیچ عاقل نمیگوید
وصرف الآیة الی ما یکون فی المآل دون الحال لا یستقیم فی حق الله ورسوله
چرا که ولایت تصرف خدا و رسول بالفعل و فی الحال است و یک لفظ را در معنی حقیقی
و مجازی استعمال نمیتوان کرد پس اراده معنی مجازی بر تقدیر خلاف ظاهر آیه نیز
درست نباشد و ایضا الذین آمنوا صیغه جمع فلا تصرف الی الواحد الا بدلیل
مع آنکه نزد بعضی مفسرین آنست که آیه یوفون بالنذر و یخافون یوما کان شره
مستطیرا و یطعمون الطعام الآیة در شان یک انصاری نازل شده و ملا عبد الله
صاحب اظهار الحق گفته که در شان مرتضی و حسنین و فضه رضی الله عنهم نازل

شش و برای تقویت خود استدلال بجمعیة صیغه نموده که بر یک انصاری محمول
نتواند شد و کفی لنا دلیلا فی آیة الموالات و واعظ در ابواب الجنان گفته که
نزول آیات شریفه مذکوره که در سوره هل اتی در شان امیر المومنین رضی الله عنه
و اهل بیت بسبب ایثاری که نموده‌اند منافات ندارد با آنکه هر مومنی که از روی
اخلاص این شیوه را معمول و این طریق را مسلوک دارد نیز در مصداق این
آیات داخل باشد انتهی کلامه و این سخن حق است چرا که لفظ آیه عام است و عبرت
عموم لفظ راست نه خصوص سبب را و از ینجاست که علمای اهل سنت و جماعت
جمعیة صیغه والذین آمنوا اعتبار نموده‌اند چنانچه ملا علی قوشجی گفته و ملا عبد الله
ایراد نموده که آنچه ملا علی گفته حق است اما قرینه صارفه از حقیقه موجود است که ایتاء زکوة
در عین رکوع باشد چه ازین قسم اعطا از رکوع هیچکس غیر او میسر نشد جوابش آنست
که این بنابر یک روایتی است که سدی ذکر نموده اما بحکم روایات دیگر چنانچه در
اول مبحث معلوم شد صیغه جمع در معنی حقیقی خود مستعمل میشود پس اولی باشد
باختیار نمودن مدلول آیه موالات اقامت صلوه و ایتاء زکوه است با خضوع
و خشوع هر کس از اهل ایمان داشته باشد چنانچه مدلول آیات سوره هل اتی
اطعام مسکین و ایثار ایشان بر نفس خود است هر قسم که اتفاق افتد تا عام باشد

چنانچه واعظ گفته نه آنکه مقید باشد بکیفیات و خصوصیات که در حضرت مرتضی
و در اهل بیت او یافته شود و در دیگری نه و کاشکی ایتاء زکوة در عین نماز اگر
افضل باشد بر ایتاء زکوة بعد از فراغ نماز بخصوصیه این وصف بر افضلیه او
استدلال میتوان نمود این هم نیست بلکه افضل آنست که در عین نماز هیچ
فعلی قلیل یا کثیری سوای افعال نماز صادر نشود هر چند قلیل جایز باشد
خصوص از امثال حضرت امیر المومنین مرتضی رضی الله عنه که از جمله فضایل
و مناقب ایشان یکی اینست که در بعضی از محاربات در عین معرکه و قیام صفوف
طرفین بنماز ایستاده شدند و هر چند از لشکر مخالف بر بدن مبارک ایشان
تیر ها میرسید از بسکه توجه بجناب حضرت جل شانه داشتند ازین خبردار نشدند
و متالم نمیشدند و ملا علی جواب این بحث را این قسم فرموده و قول المفسرین
ان الآیة نزلت فی حق علی لا یقتضی اختصاصها و اقتصارها علیه چرا که عبرت
بعموم لفظ است موید است قول امام محمد باقر رضی الله عنه که هو من المومنین چنانچه گذشت
و دعوی انحصار الاوصاف فیه مبنیة علی جعل و هم راکعون حالا من ضمیر یوتون
و لیس بلازم بل یحتمل العطف بمعنی انهم یرکعون فی صلوتهم لا کصلوة الیهود
خالیة عن الرکوع و نهی از موالات یهود چنانچه از شان نزول ظاهر شد قرینه

واله است برین او بمعنی انهم خاضعون یعنی بر تقدیر تسلیم اگر واو در وهم راکعون
حالیه باشد راکعون بمعنی خاضعون است و لزوم بین الرکوع والخضوع ظاهر است

فصل پنجم چون ثابت شد که محبت مومن و عداوت کافر واجب است
الکنون بدانکه مراتب مودت متعدد و متفاوت است چنانچه در بعضی اقارب نسبت
بعض دیگر همچنین مراتب مودت و محبت اهل ایمان با یکدیگر نیز متفاوت است
بنابر علو درجه و سمو مرتبه که بعض ایشان راست نسبت ببعض دیگر در نفس ایمان
بنابر قولی یا باعتبار زیادة و کثرت اعمال صالح بنابر قول اکثر و ضابطه درین
باب آنست که هر چند نسبت انکس بعالم التجرید و تنزیه زیاده تر رفعت منزلة او ارفع
شود علی هذا چون نسبت قرب حضرات انبیا که خواص عالم امکان و منتخبات
نوع انسان اند بجناب حضرت احدیت جل شانه زیاده تر است نسبت بموجودات
دیگر افضل و اکمل اند در مرتبه و علی هذا محبوب ترین خلایق اند خصوص
وجود مقدس مطهر حضرت نبینا محمد بن المصطفی علیه الصلوة والسلام و بعد
جماعه مقدسه از اولیا راست که نسبت ایشان بجناب حضرت نبوی فایق تر و
نزدیکتر است اشرف است و احب اهل امت اند و همچنین هر کس نسبت
معنوی او باین زمره مطهره زیاده باشد افضل و احب است نسبت بادونان

خود و ازینجا فهم باید کرد معنی حدیث نفیس خیر القرون قرنی ثم الذین یلونهم الکون
بدانکه جماعه خواص امت بنابر تقریر مسطور سه گروه است اول صحابی دوم ازواج
مطهرات سیوم آل مطهره حضرت نبوی رضی الله عنهم اجمعین **اما صحابی**
بدانکه در روضة الاحباب ذکر نموده که صحابی بحسب لغت شخصی ذی صحبت است
و بحسب اصطلاح محدثان کسی است که ملاقات کرده باشد با پیغمبر خدا صلی الله
علیه وسلم و دران حال که مومن بوده باو و بر ایمان از دنیا رفته باشد اگرچه در میان
ایمان آوردن او و ملاقات او ردت متخلل شده باشد خواه رجوع او باسلام در
حین آن سرور بوده مثل عبد الله بن سعد ابی السرح و خواه بعد از وفات انحضرت
بوده مانند اشعث کندی که در زمان صدیق مسلمان شد و اسلامش قبول کردند
و مراد بملاقات بعد از ظهور نبوت است چنانچه قول اکثر است و نیز اکثر ائمه بر آنند
که تمیز و عقل شرط نیست چنانچه محمد بن ابی بکر پیش از وفات رسول صلی الله
علیه وسلم بسه ماه و چند روز متولد شده و اسم صحابی شامل است جن و انس را
و قول اکثر اصولیین و اصح آنست که انحضرت مبعوث بملایکه نیست پس از جمله صحابه
نباشند و در بیان ما یعرف به کون الشخص صحابیا گفته که بچند نوع ثابت شود که شخص
صحابی است یا بتواتر مانند ابی بکر الصدیق و باقی عشره مبشره و یا باستفاضه

و مشهور باشند از درجه تواتر مانند عکاشه بن محصن اسدی و ضمام
بن ثعلبه و غیرهما یا باخبار بعضی صحابه یا بآنکه خود دعوی کند که صحابی است و
دعوی او ممکن بود عادتاً یا بآنکه ثقات تابعین او را از جمله صحابه شمرده باشند
عزیز من جان من در باب اول از فضایل صحابه و رفعت درجه و مرتبه ایشان
عند الله فوق مرتبه ایمان و ورع و زهد و تقوی نقل گفتگوی علمای شیعه ظاهر
شد پس استدلال برآنکه ایشان احب خلایق باشند در قلوب مومنین چندان
بسطی نخواهد و آنچه در صحیفه گذشته گفته شد کافیست و میر جمال الدین محدث که
در شان صحابه نقل نموده من احبهم فبحبی احبهم و من ابغضهم فببغضی ابغضهم در این
باب سند است و حدیث نفیس من سب اصحابی فعلیه لعنة الله و الملئکة و الناس
اجمعین از روی اکثر عرائس مقاصد حجاب خفا و نقاب اشکال دور مینماید
اما ازواج مطهرات بدانکه ازواج مطهرات حضرت رسول صلی الله علیه و سلم
نه عدد بودند حضرت خدیجه و حضرت عایشه و ام حبیبه و صفیه و حفصه و زینب
و ام سلمه و سوده و میمونه رضی الله تعالی عنهن و در قول دیگر یازده اند یک
زینب دیگر و جویریه اما ماریه مملوکه آنحضرت که مادر ابراهیم است هیچ اند از ازواج
شمرده اند و اینها امهات المومنین اند از جهت تعظیم و از روی تحریم فی تفسیر البیضاوی

روی

روی انه صلی الله علیه و سلم اراد غزوة تبوک فامر الناس بالخروج فقالوا نستاذن
اباءنا و امهاتنا فنزلت هذه الایة النبی اولی بالمومنین من انفسهم و ازواجه
امهاتهم و قری و هو اب لهم فی الدین فان کل نبی اب لامته من حیث انه اصل
فیما به الحیوة الابدیة انتهی پس چنانچه استرضای آنحضرت صلی الله علیه و سلم بر
مومنان واجب است استرضا و محبت ازواج آنحضرت نیز واجب است چه هر گاه
حضرت رسول صلی الله علیه و سلم از حیثیت که اب المومنین است اولی بالمومنین
من انفسهم است ازواج آنحضرت که امهات المومنین اند نیز اولی بالمومنین من
انفسهم باشند و آیات قرآنی و احادیث صحیحه که در شان حضرت صدیقه رضی الله
عنها وارد شده این مختصر گنجایش نمیدارد و چون شرط کرده شده که گفتگو با دله مسلم
الثبوت بین الطرفین واقع شود تفصیل آنها را حواله بکتب سیر و تفاسیر نموده شد
اما اولاد آنحضرت صلی الله علیه و سلم همگی سه پسر بود و چهار دختر اما پسران آنحضرت
قاسم و عبد الله و ابراهیم تولد قاسم قبل از بعثت و تولد عبد الله و ابراهیم
بعد از بعثت و بنات مطهرات آنحضرت اول زینب دوم رقیه سیوم فاطمه
چهارم ام کلثوم رضی الله عنهم اجمعین بخلاف بعض جهال که گویند زینب و رقیه
و ام کلثوم ربائب آنحضرت اند نه دختران صلبیه آنحضرت و فی الکلینی تزوج

خدیجه و هو ابن خمس و عشرین سنة فولدله منها قبل مبعثه علیه السلام القسم و رقیة و زینب و ام کلثوم و ولدله بعد المبعث الطیب و الطاهر و فاطمة و روی ایضا انه لم یولدله بعد المبعث الا فاطمة علیها السلام و ان الطیب و الطاهر ولدا قبل مبعثه و ملا خلیل قزوینی در شرح حدیث صحیح خبر از جناکه بعض جهال میگویند متعرض نشد بدانکه همه اولاد آنحضرت از خدیجه است الا ابراهیم که از ماریه است و ترتیب فضیلت در ازواج آنست که حضرت خدیجه و عایشه رضی الله عنهما افضل اند و بقیة ازواج از باقی ازواج و از سایر نساء امت افضل اند چنانچه آیهٔ کریمه با معنی خبر میدهد یا نساء النبی لستن کاحد من النساء ان اتقیتن و تقوی ایشان نیز بنصوص صحیحه قطعیه ثابت شد پس اخبار احاد بل ضعیفات چندی که شیعه نقل میکنند چگونه معارض او تواند شد اما حضرت فاطمه رضی الله عنها شک نیست که سیده نساء اهل جنت است اما در ترتیب فضیلت حضرت عایشه و حضرت فاطمه اختلاف است و بالجمله حضرت فاطمه دختر خیر البشر و افضل المرسلین است و حضرت عایشه زوجه افضل موجودات و علت غایی ایجاد کل ممکنات است و نور دیده حضرت جگر گوشه فاطمه زهرا محبوب رسول سید الثقلین هر یک از امام حسن و امام حسین رضی الله عنهما بمزید فضیلت سرافراز و بمزید منقبت ممتاز اند که عبارت از شرف حضور صحبت حضرت

رسالت پناه صلی الله علیه و سلم و کرامت اهل بیت رسول الله باشد و از ینجا که مقوله کریمه سید اشباب اهل الجنة در شان ایشان ظهور در وجود یافته فصل ششم بدانکه محبت اهل بیت پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم که عبارت از ازواج و دیگر اقربای آنحضرت است واجب است بحیثیت که تمام اهل بیت النبی صلی الله علیه و سلم و صحابه دیگر که مجوز عدم محبت ایشان باشند نسبت امت ممکن نیست پس محبت ایشان را امت مطلق واجب است اما محبت صحابی بحیثیه سبقت او با ایمان و صحبت او در خدمت حضرت و فدا کردن جان و مال او در خدمت آنحضرت صلی الله علیه و سلم که در اخبار و آثار بحد تواتر و اشتهار رسیده وجوب او ظاهر است که اگر با این حیثیه محبت اصحاب رسول واجب نباشد لازم آید عدم محبت حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و سلم العیاذ بالله و دال علیه قوله علیه السلام من احبهم فبحبی احبهم و من ابغضهم فببغضی ابغضهم و محبت با این حیثیه را هیچ مومنی که محبت حضرت رسول صلعم داشته باشد منکر نیست و نتواند شد اما حیثیت دیگر که مجوز عدم محبت ایشان نسبت امت تواند بود نزد علماء اهل سنت و جماعت نادر است بلکه نزد کل اهل اسلام قبل از حدوث فرقه شیعه ممکن نیست و نزد شیعه ممکن است بنابر اختلاف که آورده که مابه در میان ایشان واقع شده و جواب آنکه امثال این اختلافات را محملات است تا منطبق شود در فضایل

ومناقب ایشان که باخبار متواتره ثابت شده وازین باب است آنچه درمیان
حضرت یوسف علیه السلام و برادرانش جاری شد و مارا غیر ازین که همه کس را
بتعظیم یاد کنیم چیزی دیگر جایز نیست وازین باب است نزد شیعه آنچه در حضرات
امام زاده ها بنابر امامت اختلاف واقع شده که ایشان بغیر از تعظیم هر یک کار
ندارند هرچند بعضی از برادران ائمه مطلق بعد انکار امامت برادر می ورزیدند
و اختلافات امام زاده ها درین کتاب بوجه احسن مذکور خواهد شد بنوعی که هیچکس را
مجال انکار دران نخواهد بود پس وجهی که شیعه برای تعظیم همه امام زاده ها
دارد با وجود اختلاف همون وجه برای ماست که نزد ایشان غیر از امام زاده ها
از یک معصوم نخواهد بود و با وجود اینطرف مقابلش را معذور داشته اند و کفر
او بلکه فسق او اعتقاد ندارند و ملا عبدالله صاحب اظهار الحق بنابر وقف نظری
که فی الجمله دارد ازین وجه مبحوث عنه چون فی الواقع متحقق بود و منع مطلق برای او
کافی نبود اغماض نتوانست نمود و بطریق سوال ایراد نموده و در دفع او کوشیده
باین طریق که گفت و اینجا مقام شبهه ایست که بر لبیب منصف لازم است صورت
شبهه را با قولی که وارد ذکر کردن و اشاره بدفع آن نمودن اگر کسی گوید که شود
بودن که دو شخص از ابرار باشند یا دو جماعه از مقبولان درگاه الهی باشند و

درمیان ایشان بسبب شبهه و شکی و خطائی که در رای واقع شده باشد نزاعی
و رنجشی بهم رسد و درین صورت ما را نمیرسد که هیچ یک از طرفین را طعن کنیم و تعرض
بد گفتن نمائیم و جوابش گفته که این صورت مفروضه اگر در سایر الناس از صحابی
است که جایز الخطا اند واقع شود محتمل است اما درین مقام که ما سخن دران داریم
که یکطرف مقابل معصوم باشد و دیگری جایز الخطا جایز نیست پس این صورت را بر
صورت مذکوره قیاس نتوان کرد که دو طرف مخاصمه با یکدیگر برابر نیستند
که یکی معصوم است و دیگری جایز الخطا چون معصوم احتمال خطا ندارد طرف دیگر
که از ابرار باشند ناحق آزرده نخواهد شد و چون طرف دیگر که جایز الخطاست اگر
بنابر شبهه دلیلی نسبت معصوم آزرده شد عداوت خواهد ورزید معذور
نخواهد بود که محبت و رعایت تعظیم معصوم منصوص شرع است پس شبهه او اعتبار
ندارد و همچو شبهه ابلیس در عداوت آدم و اولادش که بسبب آن شبهه معذور
نیست پس محصول کلام دو مقدمه شد اول آنکه از آزردگی معصوم فسق طرف دیگر
لازم می آید دوم آنکه از آزردگی طرف دیگر اصلا هیچ نقصان بمعصوم راجع نمیشود
بلکه بوجود شان مضرت نیز بعرض میرساند که مقدمه اولی ممنوع است چه غیر
از انبیاء آنهم کسی معصوم نیست و مقدمه ثانیه مسلم داشتیم ولیکن بالفعل ایم

که از آزردگی طرف دیگر نقصان با اهل بیت میرسد و البته برامر حق می باشند بلکه
میتواند بود که از آن طرف سلطنفار رنجش و عداوت بوده اما بنا بر دلیلی که بنزد مجتهد
با اصلحیه بحال مسلمین باجتهاد ایشان باشند خواسته باشند که امری را قرار دهند و
اهل بیت بنا بر دلیلی دیگر مقابل آن که منتج اولویة باجتهیه باجتهاد ایشان باشد
خواسته باشند که امری دیگر صورت بپذیرد و پس اظهار آزردگی باشند و در کلام
اهل بیت سخنان مشعر بعدم رضا از جهة واقع شده باشد و این آزردگی نیز در مرور
ایام زایل شده باشد موجب فسق طرف دیگر لازم نمی آید که هر یک از طرفین از
صحابه آهست و مجتهدان بوده اند بنا بر اجتهاد خود سخن رانده و حاصل کلام
آنست که آنچه فارق قیاس ذکر نموده ممنوع است پس چنانچه در بسیار از الناس از صحابه
است این صورت مفروضه واقع شود چنانچه در مجتهدین موجب طعن هیچ یک
نمیشود و همچنین است حال اختلاف صحابه کبار رضی الله عنهم با اهل بیت که صحابی
اند و از یک طبقه اند و هر یک ایشان مجتهد است و مجتهد در اجتهاد خود هر قدر مناسب
است و این آزردگیها بجهتیه مخصوصه اجتهادیه خواهد بود نه مطلق پس منافات
ندارد با اصل محبت که در میان مؤمنان لازم است و چون این جواب نیز فی الواقع
نادرست صاحب اظهار الحق از توجه نیز اغماض نتوانست نمود و بطریق سؤال آورده

بجوابش مشغول شده اما تقریر سوال بنوعی اداکرده که جوابش چیزی تواند داد بنا
اصول اهل سنت که تقریرش ملاحظه نمودی و آن اینست که گفت اگر کسی گوید
شاید که جماعتی ابرار امری حقی را یا اصلح بحال مسلمین خواسته باشند که قرار
دهند و آن امر چون نسبت بجماعه اهل البیت بی صرفه بود و ایشان بمقتضای
انسانیت و آنکه آدمی مجبولست بآنکه صرفه و غبطه خود را خواهد از آن جهة آن ابرار
آزرده باشند و اظهار آزردگی کرده باشند و در کلام اهل البیت سخنان
مشعر بعدم رضا از جهة واقع شده باشد و از آن طرف سلطنفار رنجش و عداوت
نبوده باشد و جوابش گفته که حاصل او اینست که چون حضرت امیر المؤمنین
بمقتضای آیۀ تطهیر معصوم است و اعلم بحقایق شرعیه نشاید تا بر خلاف حق
مخالفت ابرار نماید که حق تعالی در کلام مجید مکرر فضایل او را ذکر نموده پس
حال او با صحابه نه همچو حال صحابه آهست باشند در خود ما تقرر من در آیۀ تطهیر
مذکور خواهد شد که خاصه در شان حضرت مرتضی رضی الله تعالی عنه نیست بلکه
ازواج مطهرات و دیگران را نیز شامل است و ثبت عصمتی که نزد شیعه معروفست
نمیتواند شد و عصمت بجز انبیا هیچکس ندارد و باقی ماند مخالفت پس بدانکه در
بعضی اوقات تقابل در صواب و اصوب نیز می باشد و گاهی در صواب و خطا

که نظر کردن بدلیل مجتهد نیز صواب است اگرچه بملاحظه حکم خطا است و اینها موجب
نقصان نمیشود نکته آزردگی یکی از صحابه با یکی از اهل بیت رسول تا بدلیل
قطعی ثابت نشود بدو حکم نمیتوان کرد تا ثبوت محبت او باینها بدلیل ظنی نیز
میتواند شد که اصل در محبین رسول محبت آل رسول است تا خلاف او بدلیل ثابت
نشود فصل هفتم در بیان بعض مسائل که متفرع بر اصل مذکور میشود اول در بحر المناقب
از مناقب خطیب خوارزم در سبب تسمیه و کنیه حضرت مرتضی بابوتراب نقل
کرده که حضرت رسالت بخانه حضرت فاطمه در آمد و علی را در خانه ندید با فاطمه
فرمود ابن عمک کجاست گفت میان من و او نوعی مغاضبه بود از پیش من بیرون
رفت و پیش من قیلوله نکرد پس آنحضرت چون در مسجد رفتند و دیدند که مرتضی
بر پهلو خفته و سر و روی او خاک آلوده شد قم ابا تراب قم ابا تراب و این در
صحیح بخاری و صحیح مسلم هم آمده انتهی کلامه غرض من غضب حضرت فاطمه بر
مرتضی و غضب حضرت مرتضی بر فاطمه نمیتواند که هر دو بر حق باشند پس البته
غضب یکی از ایشان بنا بر دلیلی که با او ظاهر شده باشد بمقتضای بشریت خواهد
بود و همچنین غضب بمقتضای بشریت غیر آن ایذا و غضبی است که در حدیث اورده
شده من اغضبها فقد اغضبنی و من اذاها فقد اذانی که اینجا مراد ایذائیست که در اصل

دین باشد

دین باشد چنانچه کفار در حق اهل اسلام در زند یا مراد ایذائیست که مبنی بر دلیل
اجتهادی نباشد و محض از راه تعصب و عداوت بود چنانچه یزید با اهل بیت
مسئله فدک است بدانکه فدک دیهی است از نواحی خیبر که حضرت ابوبکر آنرا بعد از رحلت
آنحضرت صلی الله علیه و سلم بمقتضای حدیث نحن معاشر الانبیاء لا نورث ما
ترکناه صدقة در بیت المال چنانچه در زمان حضرت رسول بود همچنان گذاشت
اما وراثت بعض انبیاء که در قرآن تصریح یافته مراد از وراثت علمی است و انچه
گفته اند علم بوراثت نمیرود از حدیثی که خود نقل کرده اند یا علی انت وارثی
و بروایت دیگر انت وارث علمی و حدیث العلماء ورثة الانبیاء و آیه ثم
اورثنا الکتاب غافل شده اند میگویند چون حضرت فاطمه دعوی فدک نمود
این حدیث بوی نمودند فرمود بمن هبه است پس چون از وی رضی الله عنها
شهود طلب کردند حضرت ام ایمن و حضرت مرتضی شهادت دادند حضرت
ابوبکر برای عموم آیه شهادت که در حد شهود است و آن دو مرد است یا یک مرد
و دو زن حکم بهبه نکردند برای آنکه ایشان محض ادعا را باطل نمودند و کذب
صرف آوردند بلکه بجهت آنکه چون مجتهد را می باید که احکام شرعیه را که عام باشد
جمیع اهل اجاز را در همه ایشان علی التسویه ادا کند و تا مخصص شرعی نیابد تخصیص

ونرجیح نماید وظاهر است که در آیه حد عدد شهادت لا علی و فاطمه مراد نیست باشند
فدک را بطریق تملیک بفاطمه رضی الله عنها نتوانست داد و برانچه در زمان حضرت
بود که انست اما تخصیص خزیمه بحدیث ثابت شد برخلاف قیاس پس دیگری را
بر وی قیاس نتوان کرد که هرگاه خزیمه ذو الشهادتین باشد باید که مرتضی نیز
چنین باشد بابن علة مشترک که هر دو کذب ندارند عزیز من الکنون بوضوح پیوست
که باعث بر منع نمودن حضرت صدیق رضی الله عنه فدک را از فاطمه دو چیز شد
اول انکه بر تقدیری که دعوی هبه فدک برحق باشد وغیر از فاطمه و مرتضی و ام ایمن
دیگری ازین اطلاع نداشته باشد و حدیث هبه بگوش دیگری غیر ایشان نرسیده
باشد و این محال نیست چنانچه حدیث نحن معاشر الانبیاء لا نورث ما ترکنا
صدقة که بسمع مبارک حضرت فاطمه و مرتضی از زبان حضرت رسالت پناه صلی الله
علیه وسلم نرسیده بود و صحابه دیگر شنیده بودند باعث بر منع آنست که جماعه که
از جهت فاطمه درین دعوی مخصوص خبر نداشته باشند گمان نبرند که خلیفه
در امور مسلمانان بتفاوت حکم میکند و رعایت مینماید وجه دوم انکه تا مجتهدین
دیگر و قضاة اسلام الی یوم القیام بر قول او قیاس نمایند و نگویند که هر کس
صادق باشد و گمان کذب نداشته باشد شهادت او قایم مقام دو شهادت

بر قیاس علم حضرت صدیق پس باعتبار ظاهر حال که تکلیف بانحصار همین است
و زیاده تکلیف ما لا یطاق است و دلیل اجتهاد صدیق بر صواب بود هر چند
باعتبار باطن احتمال خطا دارد و برین عتابی نمی باشد که تکلیف و دلیل
نبوصول الی الحکم یکی خبر دیگر محل تعجب باقی ماند که هرگاه نصاب شهادت
که حکم حاکم بروی مترتب تواند شد درست نشده باشد حضرت مرتضی و ام ایمن
چرا تصدیع شهادت کشیدند با وجود علم مسئله و هرگاه شهادت حسنین رضی الله
عنهما برای حضرت فاطمه درست نبود ایشان را برای شهادت چرا بردند و شاید
که اظهار حضرت مرتضی و ام ایمن بحیثیت اخبار محض باشند نه از روی شهادت
شرعیه و شهادت ولد برای والدین باجتهاد ایشان درست باشد بخلاف رای
صدیق چنانچه حضرت صدیق در یک شاهد و یمین جمع کرد که مجتهد بود نتیجه
پس دعوی حضرت فاطمه و آوردن مرتضی و حسنین رضی الله عنهم و ام ایمن برای
شهادت و آزردگی حضرت فاطمه احتمال کذب ندارد خصوص در امری که براو
حرام باشد و آزردگی فاطمه بر صدیق با وجود معذور بودن مجتهد بمقتضای بشریت
باشد باز انجا که حضرت رسول صلی الله علیه وسلم مقدار انچه کفایت قوت عیال
حضرت فاطمه تواند کرد از فدک بوی میرسانید و باقی بر فقرا قسمت مینمود

چنانچه در بعضی روایات آمده و حضرت فاطمه گمان مطلق تملیک برای خود کرده
که خطا اجتهادی نیز ازین طرف جایزست اما این احتمال مرجوح ست والعلم عند الله سبحانه
و تعالی وما ان الا التمسک بالتمحلات فی امثال هذه الاقاویل والزی اهل بیت النبی
و صحابه سلام الله علیهم اجمعین الاکرم ولا نسأل عن تحقیقها والتفحص فی ...
وما کان ان نحل هذه المسئلة الا لعلو التشیعة فیها و دفع الشبهة عنها والله یهدی
الی سبیل الرشاد اما وجه ناحاضر شدن شیخین بر جنازه آنحضرت شیخ عبدالحق
خارج مشکوة آورده گفته که جنازه آنحضرت را در شب برآوردند و بنابراین اعتماد
که شیخین خود تشریف خواهند آورد و حضرت مرتضی آدم برای خبر نفرستاده باشند
و بنابراین اعتماد که حضرت مرتضی آدم برای خبر خواهند فرستاد ایشان در انتظار
مانده بر جنازه حاضر نشده باشند اما وجه اینکه جنازه حضرت فاطمه رضی الله عنها
در شب برآوردند شیخ در شرح گفته که بنابر ملاحظه کمال ستر و شرم بود که آنحضرت
رضی الله عنها بحضرت اسماء بنت عمیس وصیت نموده بود و همین سبب از زبان
مبارک فرموده اما آنچه میگویند که حضرت فاطمه رضی الله عنها تا دم رحلت با شیخین
ترک سلام نمود خلاف واقعست بلکه آنچه در روایت صحیح است آنست که حضرت
صدیق در خانه حضرت فاطمه رفت و معذرت خواست و غبار خاطر حضرت فاطمه

زایل گردیده موجب خشنودی وی گردید آمدیم بر اصل بحث عزیزین این مقوله
شیعه که تصدیق حضرت مرتضی واجب میشود هرچند تنها باشند از جهت که احتمال
کذب ندارد لازم می آید که هر کس عادل باشد از مجتهدین و تنها باشد باید که یک
کس در باب شهادت قائم مقام دو شاهد باشد که چنانچه حضرت مرتضی هم کذب
ندارد این عادل نیز کاذب نیست و هرچند امکان کذب بنا بر اکثر فاعل مختار را
دارد اما وقوع کذب از وی صورت ندارد و الا لازم آید خلاف مفروض که او را
عادل فرض کرده ایم و این لازم یعنی قیام هر عادل واحد مقام دو شاهد نزد
هیچکس از فقها درست نخواهد بود مگر شیعه درست بگویند که بعضی علما در
مقام جواب حکم ابی بکر رضی الله عنه دلیل آورده اند که اگر فدک بحسب شرع
مغصوب می بود حضرت مرتضی در زمان خلافت خود که قدرت گرفتن او داشت وی را
میگرفت که مال مملوک خود خصوص آنچه بسبب وراثت رسیده باشد و هیچ
شبهه نداشته باشد ترک نمودن و حسنین را که بآن احق و الیق بودند محروم
گذاشتن با وجود قدرت چگونه درست باشد و چون نگرفت ازینجا ظاهر شد
که مغصوب نبود و شیعه برین دلیل چهار وجه بحث نموده اند و جواب هر یک را
فقیر بعرض میرساند اول آنکه اهل بیت مغصوب را باز نمیگیرند چنانچه حضرت

رسول صلی الله علیه وسلم خانهٔ مغصوب خود را که در مکه داشتند بعد از فتح مکه از
غاصب نگرفتند جواب آنست که چون عمر بن عبد العزیز فدک را بحضرت امام محمد
داد و وی بستد و در دست ایشان بود و بعد از ان بعضی خلفاء عباسیه نیز
گذاشتند و متعرض سادات نشدند و متوکل باز از ایشان گرفت معتضد رد
آن نمود و مکتفی باز گرفت باز معتضد رد آن نمود چنانچه قاضی نور الله در مجالس گفته
پس اگر اصل بیت مغصوب را نمیگرفتند بعضی از حضرات ائمه چرا گرفتند اگر کسی
گوید حضرت امام محمد باقر و بعض ائمهٔ دیگر در قبول فدک چگونه مخالفت نمودند حضرت
مرتضی جواب آنست که چون هر یک مجتهد است برای خود دلیلی داشته باشند و محا
بنا بر دلیل اجتهادی نقصان ندارد پس وجه گرفتن آن باشد که فی الحقیقه هبه را
متحقق دانسته باشند و وجه نا گرفتن آن باشد که فی الظاهر هبه ثبوت نبوت
و بحکم خلیفه حق در صدقات در آمد دوم آنکه اقتدا بآنحضرت فاطمه نموده از فدک
منتفع نشوند جواب آنست که بعض ائمه برین تقدیر چرا اقتدا بآنحضرت فاطمه نمودند
که فدک را باز گرفتند سیوم آنکه تا مردم بد ابتداء شهادت مرتضی علی برای جر نفع
خود نبود جواب آنست که برین تقدیر گرفتن بعض ائمه نیز موهم میشود بر ینکه شهادت
حضرت مرتضی برای جر نفع اولاد بود پس می بایست که ایشان نیز اقتدا بآنحضرت

مرتضی

مرتضی نموده نگرفتند چهارم آنکه حضرت مرتضی رضی الله عنه در زمان خلافت خود
را اکثر مرضیات قدرت نداشته مثل مسئلهٔ تراویح بجماعت گذاردن حتی فرمود
اقضوا کما کنتم تقضون حتی یکون الناس جماعة او اموت کما مات اصحابی پس
بقیه مسئله را بنود و جواب این در مسئلهٔ تقیه مذکور خواهد شد والله اعلم بالصواب سیوم
مسئلهٔ خلافت بدانکه اختیار ریاست بر خلق الله مادامی که ملحوظ خاطر عدالت
و اقامت حدود الله باشند و اعتماد بر دانش و فطانت خود داشته باشند
و شرائط موجود باشند محض عبادت و مظهر فیض تؤتی الملک من تشاء
و استدعاء حضرت سلیمان علی نبینا و علیه السلام ملکا لا ینبغی لاحد من بعدی
برین تقدیر بنا بر عدل و انتقام از ارباب محبت دنیا و متابعت لذات نفسانیه
بوده بود و بمجرد اختیار این امر خطیر با وجود صلاحیت و استعداد در حق
آن کس طعن روا نیست لهذا العذر از رحلت پیغمبر صلی الله علیه وسلم امر خلافت
را انصار لایق خود دیدند بنا بر نصرتی که بزعم خود داشتند و قریش برای حضرت
ابی بکر الصدیق رضی الله عنه بنا بر قرشیت و مهاجرت و حضرت مرتضی نیز
ابتداءً استحقاق خود برای خلافت ظاهر نمود برای قرب خویشی و هاشمیت مع
قرشیت پس اصحاب در جواب گفتند که چون حدیث الائمة من قریش عام بود

بر رجحان خود [illegible] ...
[illegible]
[illegible]
[illegible]
و [illegible] احتمال خطا و خلل نبوده باید

جمیع قریش را خصوصیت هاشمیه ظاهر نشد و بموجب من مات ولم یعرف امام
زمانه مات میتة جاهلیة در زمانه خلیفه می بایست و نص صریح در حق شخصی از حضرت
رسالت ظهور نیامد لهذا ابوبکر را که در حین رحلت آنحضرت صلی الله علیه وسلم
ورا بامامت نماز حکم کرده بخلافت اختیار نمودیم و تو یا علی در آن وقت حاضر
نشدی اگر می بودی و استدعای این امر مینمودی ترا که اقرب بحضرت رسالت
و هاشمی بوده بخلافت اختیار میکردیم پس حضرت مرتضی رضی الله عنه بعد
از توقفی که بنابر اجتهاد خود داشت چون این جواب شنید بحضرت ابی بکر با جمیع
بنی هاشم بیعت نمود و اگر در امامت عصمت یا نص یا هاشمیت شرط می بود
درین باب صریحی باین مضمون [illegible] من بنی هاشم [illegible] صحابه
حجت می آوردند و چون هیچ یکی از اینها [illegible] معلوم شد که اینها
در امامت شرط نیست مگر آنکه بعد از رحلت حضرت رسول صلی الله علیه وسلم
هر یک از اکابر مزبور قبل از اجماع لایق خلافت بودند و چون هیچکس منصوص
نبوده هر یک را اظهار صلاحیت و استعداد خود امامت را جایز بود و چون
هر یک بنابر اجتهاد خود دلیل رجحان برای خود داشت اگر احقیت را منحصر در
خود دانسته باشند بنابرین دلیل نیز جایز باشد که مجتهد را اجتهاد خود عمل جایز است

پس آزردگی صحابه درین باب قبل از انعقاد اجماع و امامت ابی بکر بعید نیست
اگر شده باشد بمقتضای بشریت و بحیثیت دلیل اجتهاد است پس با اصل بحث
که در بودن ایشان لازم است منافات ندارد و تفصیل این مسئله در باب خلاف
مذکور خواهد شد ان شاء الله تعالی اما آنچه شیعه میگویند که از حضرت مرتضی رضی الله
عنه غصب خلافت نموده بنابر اصل ایشان درست نمی آید چه نزد ایشان این
اصل مقرر است که اهل بیت مغصوب را بار تملک نبوده و یقین است که حضرت علی
بعد از شهادت حضرت عثمان متولی در امور خلافت خود متصرف بوده اند و امر
خلافت را برای خود قبول نموده اند و از مردم بیعت گرفته اند پس ظاهر شد
که خلافت تا از تصرف اصحاب ثلثه بود مغصوب نبوده و الا چگونه گرفتند
گرفتند و اگر خلافت ایشان محض بنص ثابت بوده در اثبات خلافت بیعت
اهل اسلام و اجماع ایشان را مطلقا اثری نبود پس چرا سنت شیخین تمسک نموده
از مردم بیعت گرفتند و ظاهر است که چون بر خلافت حضرت صدیق رضی الله عنه
اجماع منعقد شد حضرت امیر با بنی هاشم بر طوع و رغبت بیعت نمودند چنانچه
تحقیقه ان شاء الله تعالی و بر همه کس از مخالف و مؤالف روشن و مبرهن است که غرض
حضرت ابی بکر رضی الله عنه از قبول کردن امر خلافت که صحابه باو تکلیف نموده اند

پس آزردگی

ازدیاد حشمت و ترقی جاه و علو مرتبت و رفعت بود و نه محبت دنیاء دنی لهذا
در حین مرض موت با وجود که عبد الرحمن بن ابی بکر شایان خلافت بود و زبیر خود
هیچکس عزیز تر نمی باشد خلافت را بنام او وصیت نکرد و همچنین حضرت
عمر بن الخطاب رضی الله عنه با وجودی که عبد الله بن عمر که یکی از عباد له
ثلثه و مجتهد و محدث بوده و از کبار مجتهدین صحابه است با انهمه فضل و
کمال او خلافت را در حین شهادت باو تفویض ننمود بلکه در شش دیگر
شوری نمود پس اینها از جهة آنست که اختیار خلافت برای محبت دنیوی
بود فقدبر مسئله چهارم مسئله حرب جمل بدانکه انچه مشهور است آنست که چون مردم
او باش جمع شده در مدینه آمدند و حضرت امیر المومنین عثمان را رضی الله
عنه محاصره نمودند محمد ابن ابی بکر که ربیب حضرت مرتضی علی رضی الله عنه بود در
الجماعه شریک بود و چون حضرت عثمان را شهید ساختند و بعد از صحابه
حضرت مرتضی را بخلافت اختیار نمودند بنابر گفته بعض مردم حضرت ام
المومنین عایشه رضی الله عنها را گمان این شد که مرتضی علی محض برای
خلافت خود مانع اوباش نشد با وجودی که در مدینه بود و نصرت خلیفه واجب
و چون چنین باشد خلافت را نشاید القصه بعد از آنکه محاربه بین الطرفین واقع

شد بعد از اطلاع بر حقیقت حضرت عایشه رضی الله عنها بخطای خود اقرار کرد
و توبه نمود و غزیزی من غبار خاطر حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و سلم
در ابتدای حال بنابر گفته دروغ گویان در حق عایشه چنانچه در قصه افک
مشهور و معروف است و خشنودی آنحضرت درباره وی ثانیا بعد از نزول
وحی و آیات داله بر تطهیر او و غبار خاطر حضرت مرتضی رضی الله عنه در
ابتدا و حال بنابر نوشته حضرت معاویه در حق قیس و خشنودی درباره و
ثانیا بعد اطلاع حقیقت بنابر تفصیلی که قاضی نور الله در مجالس المومنین
در احوال قیس ذکر نموده و غبار خاطر حضرت عایشه در ابتدا و حال بنابر القای
بعض مردم در حق حضرت مرتضی و خشنودی آنحضرت رضی الله عنها درباره
حضرت مرتضی ثانیا بعد از وقوف حقیقت از یک بابت و اگر دو مقدمه اول
متضمن بشریت است ثالث نیز همین حکم دارد که مثل دو مقدمه اولست
چه علت مشترک که ظن خلاف واقع ابتدا در حق بیگناهی بعض مردم است
در هر سه باب موجود است و تفریق تحکم است پس چنانچه نسبت تقصیر در دو
مقدمه اولی بصاحب غرضان کرده میشود در ینجا نیز همین حال دارد پس
آزردگی حضرت عایشه بر مرتضی علی بنابر عذر مذکور بوده بحیثیت اختلاف

دین وملت وهمچنین ازردکی مرتضی بحضرت عایشه بحیثیت خطا سطور

بوده مطلقا پس باصل محبت که در دوستان لازم است منافات ندارد

وازینجا قاضی نور الله گفته که چون حضرت عایشه توبه نموده باسبب طعنی در حق

او نمیتوان کرد چنانچه در بیان معنی قول طوسی گفته شد **مسئله پنجم**

مسئله خمس غنایم است قال الله تعالی واعلموا انما غنمتم من شیء

فان لله خمسه وللرسول ولذی القربی والیتامی والمساکین وابن السبیل

قال ملا عبد الله اتفق علماء اهل السنة علی ان اسم الله ههنا للتبرک

ومعنی قوله فان لله خمسه وللرسول فان للرسول لله خمسه کقوله والله

ورسوله احق ان یرضوه فقسمة الخمس فی حیوة رسول الله صلی الله علیه

وسلم کانت علی خمسة المذکورین فی الآیة علی ما نقل المفسر النیشاپوری

وقال والمراد لذوی القربی یعنی اقارب رسول الله صلی الله علیه وسلم

من اولاد هاشم والمطلب ابنی عبد مناف دون عبد شمس ونوفل

وهما ابنا عبد مناف ایضا لما روی عن عثمان بن عفان وجبیر بن مطعم

وکان عثمان من بنی عبد شمس وجبیر بن مطعم من بنی نوفل انهما قالا لرسول

الله صلی الله علیه وآله هولاء اخوتک بنو هاشم لا ننکر فضلهم لمکانک

الذی جعلک الله ارایت اخواننا بنی المطلب اعطیتهم وحرمتنا وانما نحن و

هم بمنزلة واحدة فقال صلی الله علیه وآله انهم لم یفارقونا فی الجاهلیة والاسلام

انما بنو هاشم وبنو المطلب شیء واحد وشبک بین اصابعه ویستوی فی هذا

السهم فقیرهم وغنیهم الا ان للذکر مثل حظ الانثیین وثلثة اخماس الخمس الباقیة

للیتامی والمساکین وابن السبیل هذا عند الامامین ابی حنیفة والشافعی رحمهما الله

الا ان ابا حنیفة قال انما سهم رسول الله صلی الله علیه وسلم ساقط وکذلک

سهم ذوی القربی وانما یطعمون لفقرهم فهم اسوة سایر الفقراء وروی ان

ابا بکر منع بنی هاشم وقال انما لکم ان یعطی فقیرکم ویزوج ایمکم ویخدم من

لا خادم له منکم فهو بمنزلة ابن السبیل عن لا یعطی هو ولا انتم من الصدقة ناسخ

وروی عن زید بن علی انه قال لیس لنا ان نبنی منه قصورا ولا ان نرکب

منه البراذین وقیل الخمس کله للقرابة لما روی عن علی کرم الله وجهه انه قیل

له ان الله تعالی قال والیتامی والمساکین فقال ایتامنا ومساکیننا انتهی

کلام النیشاپوری ثم نقل کلام ابی اسحق الثعلبی انه قال فی بیان معنی

آیة ما افاء الله علی رسوله من اهل القری المذکور فی سورة حشر من اهل القری

یعنی اموال کفار اهل القری قال ابن عباس هی قریظة والنضیر وهما بالمدینة

الذی

وفدك وهي من المدينة على ثلثة اميال وخيبر وقرى عرينة وينبع جعله الله
لرسوله عليه السلام يحكم فيها ما اراد فاحتووا لها كلها فقال ناس هلا قسمتها
فانزل الله عز وجل هذه الآية ما افاء الله على رسوله من اهل القرى فلله
وللرسول ولذي القربى قرابة النبي صلى الله عليه وسلم وهم بنو هاشم
وبنو المطلب واختلف الفقهاء في وجه استحقاقهم سهم من مال الفيء والغنيمة
قال قوم انهم يستحقون ذلك بالقرابة ولا يعتبر فيهم الحاجة وغير الحاجة واليه ذ
الشافعي واصحابه وقال آخرون انهم يستحقون بالحاجة لا بالقرابة انتهى قال
صاحب الهداية اما الخمس فيقسم على ثلثة اسهم سهم لليتامى وسهم للمساكين
وسهم لابناء السبيل يدخل فقراء ذوي القربى فيهم ويقدمون ولا يدفع الى
اغنيائهم وقال الشافعي لهم خمس الخمس يستوي فيه غنيهم وفقيرهم ويقسم بينهم
للذكر مثل حظ الانثيين ويكون لبني هاشم وبني المطلب دون غيرهم
لقوله تعالى ولذي القربى من غير فصل بين الفقير والغني ولنا ان الخلفاء الاربعة
الراشدين قسموه على ثلثة اسهم على نحو ما قلناه وكفى بهم قدوة وقال
رسول الله صلى الله عليه وسلم يا معشر بني هاشم ان الله تعالى كره لكم غسالة
الناس واوساخهم وعوضكم عنها بخمس الخمس والعوض انما يثبت في حق

من يثبت له المعوض وهم الفقراء والنبي عليه السلام اعطاهم للنصرة الا يرى انه علل
فقال انهم لم يزالوا معي هكذا وشبك بين اصابعه فدل ذلك على ان المراد
من النصر قرب النصرة لا قرب القرابة قال واما ذكر الله في الخمس فانه لافتتاح
الكلام تبركا باسمه وسهم النبي صلى الله عليه وسلم سقط بموته كما سقط الصفي
لانه عليه السلام كان يستحقه برسالته ولا رسول بعده والصفي شيء كان النبي
صلى الله عليه وسلم يصطفيه لنفسه من الغنيمة من درع او سيف او جارية
وقال الشافعي رح يصرف سهم الرسول عليه السلام الى الخليفة والحجة عليه ما قدمناه
وسهم ذوي القربى كانوا يستحقونه في زمن النبي عم بالنصرة لما روينا
وبعده بالفقر قال هذا الذي ذكره قول الكرخي وقال الطحاوي سهم الفقير منهم
ساقط ايضا لما رويناه من الاجماع ولان فيه معنى الصدقة نظرا الى المصرف
فيحرم كما حرم الغسالة والوجه الاول وقيل هو الاصح لما روي ان عمر رضي الله
عنه اعطى الفقراء منهم والاجماع انعقد على سقوط حق الاغنياء اما فقراؤهم
فيدخلون في الاصناف الثلثة انتهى كلامه ملا عبد الله از براى اسقاط سهم
رسول صلى الله عليه وسلم از جانب اهل سنت وجه عقلى اين گفته كه چون
الخمسه از براى آنحضرت واجب شرع بود وايشان از دار فنا رحلت فرمودند

این حصه از باب مملوکات ایشان نیست که بیک کس بطریق میراث منتقل
شود و اگر از مملوکات و متروکات هم می بود چون حدیث نحن معاشر الانبیاء را
خلیفه اول از حضرت پیغمبر شنیده بطریق ارث ممکن نبود که بدیگری منتقل شود
پس بالضرورت باید که ساقط شود و در اصناف ثلثه صرف شود و اما اسقاط در حصه
ذوی القربی معلوم نمیشود که حنفی مذهبان چه چیز توانند گفت که بنی هاشم
از اولاد آن اقربا که در حضور حضرت رسالت بودند بسیار ند و ارث ایشان
منقطع نمیشود انتهی کلامه اکنون بدانکه مذهب مجتهدین شیعه در مسئله خمس
غنایم آنست که کل خمس غنیمت بیک گروه ذوی القربی باید صرف نمود
باین طریق که خمس غنیمت منقسم میشود بشش حصه حصه خدا و حصه رسول خدا
و حصه ذوی القربی و این هر سه حصه را بکس که امام زمان باشد متصرف
میشود و فقر درین شرط نیست و حصه یتامی و حصه مساکین و حصه ابن السبیل
و این هر سه حصه را امام باید داد تا در اصناف ثلثه بنی هاشم قسمت
کرده بدهد یا خود بفقر آ ایشان قسمت کرده باید داد و درین سه گروه فقر شرط است
پس کل خمس برای بنی هاشم باشد غرض من هر گاه مذهب علماء حنفیه و شافعیه
و شیعه معلوم نمودی اکنون بعضی از مباحث ملا عبدالله که برای اثبات

معتقد

معتقد خود و انحصار خمس در ذوی القربی آورده بنظر انصاف می باید
ملاحظه کرده شود اول گفته که خمس منقسم میشود بشش قسم با حصه خدا
و حاصل از قول مفسر نیشاپوری ظاهر شده که در زمان حضرت رسول بهمگی
منقسم میشده و ذکر نام حق سبحانه برای تبرک است چنانچه در قول حق تعالی
والله و رسوله احق ان یرضوه و خلفاء اربعه نیز حصه خدا علیحده نکردند بلکه
منقسم بپنج قسم نمودند دوم گفته که حصه رسول خدا بعد از وفات انحضرت
صلی الله علیه و سلم ساقط میشد و از عبارت هدایه معلوم شد که استحقاق
حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم سهم خود را برای رسالت بوده و
بعد از رسول نیست تا سهم رسالت بگیرد و این سهم برای اجر رسالت
نیست چنانچه ملا عبدالله فهمیده محض برای اصطفای حق سبحانه و تعالی
است مراد از رسالت چنانچه صفی که انحضرت از غنیمت چیزی برای نفس
مبارک خود اختیار می نمودند از شمشیری یا زرهی یا کنیزی پس چنانچه
صفی بعد از وفات حضرت باتفاق ساقط شد همچنین سهم او نیز ساقط
شد که هر دو برای اصطفای حق سبحانه تعالی مراد است بر رسالت سیم
گفته که حصه ذوی القربی ساقط میشود و اتفاق شافعیه را درین مسئله موجب

تایید شود والسنه جوابش اولا آنست که بطور حنفیه سهم ذوی القربی ساقط است
چراکه خمس از برای قرابت نسبی نیست تا هر کس قرابت داشته باشد
مستحق این سهم تواند شد ولهذا بنی نوفل و بنی عبد شمس که با بنی هاشم در
یک مرتبه اند مستحق حصهٔ ذوی القربی نیستند و اگر مسلم داریم که خمس برای
قرابت نسبی باشد میگوییم مشروطست بنصرت حضرت رسالت در حضور
وی چنانچه از تعلیل آنحضرت معلوم شد انهم لایزالوا معی هکذا ملا عبد الله
گفته که در زمان حضرت جماعهٔ ذوی القربی ضعفا و صبیان ایشان نیز میگرفتند
و حال آنکه نصرت نداشتند جوابش آنست که نسا و صبیان مجاهدین بودند
بنابر تعلق ایشان بمجاهدین با وجود قرابت ایشان و حضور قربت رسالت پناه
صلی الله علیه و سلم چنانچه خطابات کلام الهی که بمذکر متوجه رجالست
و نسا نیز در آن خطاب داخل اند بر خلاف ذوی القربی یعنی بنی هاشم
و بنی مطلب که در زمان حال اند که نه نصرت حقیقی دارند و نه حکمی و تبعیت
مجاهدین نصرت حکمی در ایشان فرض نمیتوان کرد که در نسا و صبیان
مجاهدین حضور بنابر ضرورهٔ فعل آنحضرت که با ایشان خمس داد فرض نصرت
حکمی نموده شد و در ایشان که حضور حضرت رسالت ندارند ضرورة نیست و

بالضرورة

بالضرورة بقدر بقدرها و اسقاط خلفاء اربعه سهم ذوی القربی را برای ما
دلیل کافی است چنانچه صاحب هدایه گفته ملا عبد الله گفته که فعل خلفاء
تا دلیل نداشته باشند نشده نمیتواند شد و دلیل نقلی معلوم نیست باقی
ماند دلیل عقلی او هم ندارند جوابش آنست که دلیل موجود است چراکه
خمس عوض زکوة است و مصرف زکوة فقرا است نه اغنیا پس همچنین مصرف
خمس نیز فقرای ذوی القربی باشند که عوض صورت نه بندد مگر در محلی که معوض
عنه را امکان وجود داشته باشد اما در زمان حضرت رسالت صلی الله علیه
و سلم که با غنیا را ایشان نیز داده میشد بنابر نصرت ایشان مع وجود حضور حضرت
صلی الله علیه و سلم اما بنابر قول طحاوی فقرای ذوی القربی را نیز نباید داد
چراکه معوض عنه خمس که زکوة است بر فقرای ذوی القربی نیز حرام است
پس همچنین خمس اما مختار نزد حنفیه قول کرخی است که بفقرای ایشان یعنی
ذوی القربی اول باید داد بعد از آن بفقرای غیر ایشان و تا بیان است که بر
مذهب حنفیه که حصهٔ ذوی القربی ساقط شده و همچنانست که در زمان آنحضرت
بود یعنی بنی هاشم و بنی مطلب همه ایشان میداد نه غلام نیز همچون دستور
میدهند اما شیعه میگویند که حصهٔ ذوی القربی آنکس هاشمی بیک فاطمی

مصرف شود که او از جسم خود امام زمان فرض کرده اند و ظاهر است که این قدر
مایه محتاج بدلیل است ملا عبد الله گفته که چون حق تعالی لفظ ذی القربی را واحد
گفته می باید که یک کس مراد باشد که امام زمان است و صیغه جمع مذکور نیست تا همه
ایشان باید داد جواب آنست که عمل حضرت رسالت نص صریح است برای آنکه همه ایشان
میداد و هر دو اگر مدلول ذی القربی واحدی بودی بایست که آنحضرت یک کس میداد
و یا هر سه حصه را تنها میگرفت و باقی را او را اصناف ثلثه بنی هاشم قسمت کرده
میداد یعنی هرگاه ما شبان او سه حصه بگیرند او که منسوب بطریق اولی باید که سه
حصه بگیرد دوم چنین است معهذا ذی القربی اسم جنس است اطلاق او بر قلیل
و کثیر آمده و تا قرینه مقیده نباشد می باید بر اطلاق خود باشد پس اراده یک
کس چگونه درست شود چنانچه لفظ ابن السبیل که اسم جنس است و بر عموم خود است
باوجودی که لفظ ابناء السبیل واقع نیست و همچنین اکثر جا در قرآن ذی القربی
مذکور شده و یک کس مراد نداده و حق آنست که مذهب ایشان درین مسئله مبنی است
برآنکه یک کس امام معصوم فاطمی در زمان لازم است و تصرف و شمل حضرت
رسالت پناه صلی الله علیه و سلم هر گاه نزد ما این اصل ثابت نباشد
تفریعات بر اصل مذکور همچنان بدستور چهارم گفته که مراد از یتامی و مساکین

وابن السبیل

وابن السبیل گروه ثلثه بنی هاشم است فقط و سه حصه ایشان را بهمین بنی هاشم
باید داد و در ایشان فقر شرط است با هاشمیه اما اشتراط فقر برای آنست
که خمس عوض زکوة است و هرگاه مصرف زکوة غنی نتواند شد مصرف
خمس نیز باید که فقیر باشد نه غنی جواب آنست که اینقدر حرف حق است یعنی
اشتراط فقر در ایشان برای مصرف خمس اما اشتراط هاشمیه زیاده بر نص است
و آیه عام واقع شده پس مسموع نباشد بی دلیل و ازینجاست که فرق
ثلثه در مقابل ذی القربی واقع شده و اگر عین او می بود دیگر ار محض بود و
عجب است از حال ایشان که بنابر دلیل مذکور در گروه ثلثه اشتراط فقر نموده اند
و همین دلیل بعینه در یک کس از ذی القربی که او را امام می نامند نیز موجود است
و معهذا در وی اشتراط فقر نمینمایند و میگویند ذی القربی عام است پس فقر
شرط نباشد و این نیز مبنی است بر اصلی که مذکور شد دیگر آنکه خمس در حق
ذی القربی عوض زکوة است یا بجهة نیابت حضرت رسالت اگر بجهة نیابت است
می بایست که همچو فرمود و لنوابه المعصومین و اگر عوض زکوة است چنانچه
محمارات ایشان نیز همین است پس می باید که شرط فقر باشد مثل اصناف
باقیه غرض من الکنون بدانکه بنابر تکلفات واهیه که نموده اند و اصل مذکور را

بزعم خود ثابت دانسته‌اند بعد از غیبت امام مضطر شده‌اند که خمس بکلی
داشته باشند پس بعضی گفته‌اند که نصف خمس را بر فرق ثلثه خود صاحب
قسمت نماید و نصف دیگر خمس که درین زمانه تعلق بصاحب الزمان
دارد حفظ کند بانتظار ظهور امام و در وقت فوت خود وصیت بحافظت
کند بوصیتی خود تا آنکه صاحب الزمان ظاهر شود و این را حواله امام نمایند
یا دفن کند او را در مکانی که صاحب الزمان او را خواهد گرفت و بعضی گفته‌اند
که آنرا مجتهد جامع الشرایط که اهلیت نیابت امام دارد برسانند تا او در اصناف
ثلثه مذکوره قسمت نماید و لو کان من عند غیر الله لوجدوا فیه اختلافا کثیرا
اگر کسی گوید قول حضرت امیر علیه السلام ایتامنا و مساکینا و قول حضرت
امام زین العابدین سعد و مجاهد که مراد از ذوی القربی بنی هاشم است
بمطلب میخواهد که مذهب حضرات ائمه در مسئله خمس خلاف مذهب
امام ابو حنیفه و امام شافعی باشد پس آنچه مجتهدان شیعه میگویند
عین مذهب حضرات باشد و لکن الامر بذلک دلیلا جواب آنست که معنی
ایتامنا و مساکینا میتواند که این باشد یعنی یتامی و مساکین که اهل
اسلامیم نه یتامی و مساکین مطلق که شامل باشد کفار را یا آنکه مسلم

داریم که این روایت از حضرت امیر صحیح است و مراد یتامی و مساکین
بنی هاشم است و مذهب امام زین العابدین یک فاطمی باشد چه هاشمی
اعم است از فاطمی و مخالفت ایمه اهل سنت با حضرات درین مسئله نقصانی
ندارد چه هر یک از ایشان مجتهد است و در اجتهاد خطا جایز است مخطی نیز ماجور است
و غیر از انبیا آنجا هیچکس معصوم نیست و بنا بر آنچه از تقریرات او آن مذاهب
نه معلوم نمودی ظاهر آنست که ادله علما اهل سنت قوی تر و راجح تر است
پس اقرب بحق و صواب باشد و الا لازم که حضرات ائمه را بنا بر اختلاف در مسئله
خمس با علما اهل سنت و جماعت آزردگی واقع شده باشد چه اختلاف
مجتهدین در فقه باتفاق درست است و حضرات ایمه نیز مجتهد بودند اما این قدر
اختلاف بین الائمة و علمآء اهل سنت لازم نمی آید که مذهب ائمه آن است
که در هر زمانه یک کس واجب الاتباعی فاطمی می باید باشد که البته نصف
خمس را خود متصرف شود و نصف باقی را در برادران قسمت نماید که این حرف
بسیار بی مغز و خلاف ظاهر دلیل نقلی و عقلی است چنانچه معلوم گردید
و از امثال امام زین العابدین اینچنین اراده از لفظ ذی قربی بعید
مینماید بلکه محال و هو ولی التوفیق و چون وجه تائید و تقویت مقوله

اهل سنت درین باب که حضرت مرتضی را بجناب خلفا ثلثه هرگز آزردگی
و منافرت طبعی واقع نشده آن بود که باخبار متواتره از کتب سیر و تفاسیر
و تواریخ و حدیث از فریقین ظاهر شده که در میان حضرت مرتضی و خلفاء
هرگز جنگ واقع نشده بلکه همیشه با یکدیگر باهم صحبت بوده‌اند و باهم مشورت
بوده‌اند و در میان خودها وصلت میشوده و هریک صواب دید دیگری را اکثر
قبول نموده بعمل می آورده و اینها دال است بر کمال محبت و شیعه را
مجال انکار اینچنین اخبار متواتره نبوده لهذا برای خود اصلی بسته‌اند که افعال
حضرت مرتضی از بیعت ایشان و متابعت ایشان در امور خلافت و
وصلت قرابت و غیر اینها محض بنا بر تقیه بوده نه برضا و رغبت لهذا ضرور
شد که تقیه را نیز در فصلی علیحده ذکر نموده شود و هو الهادی الی سبیل
الرشاد اما قسم اول پس حکم او آنست که هرگاه مؤمن در جایی واقع
شود که همیشه از شر اعدا آن ملت خایف باشد و تمکین بر اظهار دین و مذهب
خود نداشته باشد بر او واجب است که از همچنین جا مهاجرت نماید و بجایی
برود که قدرت بر اظهار دین و ملت خود در آنجا داشته باشد و در ماندن
همچنین موضع جایز نیست که طریقه خود را مخفی داشته متمسک بعذر استضعاف

بشود

بشود و قال القاضی فی تفسیر قوله تعالی ان الذین توفیهم الملائکة ظالمی
انفسهم فی حال ظلمهم انفسهم بترک الهجرة و موافقة الکفرة فانها نزلت فی
ناس من اهل مکة اسلموا و لم یهاجروا حین کانت الهجرة واجبة قالوا
ای الملائکة توبیخا لهم فیم کنتم فی ای شیء کنتم من امر دینکم قالوا کنا مستضعفین
فی الارض اعتذروا بضعفهم و عجزهم عن الهجرة او عن اظهار الدین و اعلاء کلمته
قالوا ای الملائکة تکذیبا لهم او تبکیتا لهم الم تکن ارض الله واسعة فتهاجروا
فیها الی قطر آخر کما فعل المهاجرون الی المدینة و الحبشة فاولئک مأواهم
جهنم لترکهم الواجب و مساعدتهم الکفار و سائت مصیرا مصیرهم او جهنم و فی
الآیة دلیل علی وجوب الهجرة من موضع لا یتمکن الرجل فیه من اقامة
دینه و عن النبی صلی الله علیه و سلم من فر بدینه من ارض الی ارض و ان کان
شبرا من الارض استوجبت له الجنة و کان رفیق ابیه ابراهیم و نبیه محمد
علیهما السلام انتهی کلام المفسر اما در قسم ثانی ظاهر آنست که هجرت واجب نباشد
چرا که باوجود اتحاد ملت بترک مهاجرت نقصان بدین ضعیف عاید نمیشود و چه دشمن
غالب که مؤمن است متعرض او باین حیثیت نخواهد شد باقی ماند مخالفت در امور
دنیوی این موجب هجرت نمیشود و عزیز من نزد علمای اهل سنت و جماعت ما

رحمهم الله اینست که در زمان خلفا ثلثه حضرت مرتضی هرگز تقیه نکرده وقدرت
بر اظهار دین مرتضی خود داشته واز هیچکس خایف نبوده چه در امر دین وچه
در امر دنیا اما در امر دین برای آنکه هجرت نکرد واگر خایف می بود هجرت بر وی
واجب میشد اما در امر دنیا برای آنکه با هیچکس از خلفا محاربه ومقاتله بلکه
منازعت ودرشت گوئی هرگز ننموده چنانچه کتب تواریخ بآن مشعرست
حضرت مرتضی هرگز تقیه ننموده باشند ومذهب شیعه آنست که تقیه می نمود بلکه
در زمان خلافت خود همچنین بود جواب آنست که جناب حضرت مرتضی با آن
کمال شجاعت وغیرت که ملقب باسد الله الغالب بین الفریقین مشهور
ومعروفست در حرب خوارج نهروان بیست هزار کس خارجی را تنها بشمشیر
بیدریغ خود بجهنم فرستاد وبا وجود این اگر کسی گوید تقیه میشود اثبات نقصانی
بآنجناب نموده باشد قاضی نور الله گفته که عدم مقاتله حضرت امیر همچو عدم
مقاتله پیغمبر ماست صلی الله علیه وآله قبل از هجرت وهمچو عدم مقاتله اکثر
انبیاء سابق باید گفت اگر حال حضرت امیر همچو حال حضرت پیغمبر وانبیاء
سابق است چرا در اختیار نمودن هجرت مانند ایشان نشد که حضرت رسول
صلی الله علیه وسلم در ابتدای اسلام هجرت اختیار نموده بخلاف مرتضی

اگر گویند تقیه حضرت امیر از قسم اول است وهجرت در وی واجب نی چنانچه
قبل ازین ظاهر شد از کلام ملا عبد الله که بعد از رحلت آنحضرت صلی الله
علیه وسلم جمیع صحابه از مرتبه اسلام وایمان بدر رفته بودند پس تقیه بنابر
عداوت دینی بود جواب آنست که بر تقدیر اصل مدعا حاصل است وتفصیل
این مقال وشرح این اجمال آنست که جهاد در اکثر انبیاء سابق واجب نبود بلکه
انکار با مرای زمانه که در اطاعت انبیا آمی بودند متعلق داشتی وانجمیز
تا زمانی که بر حضرت رسول صلی الله علیه وسلم آیه وجوب جهاد نازل نشد جهاد
واجب نبود واین تا زمان هجرت آنحضرت بمدینه است وسبب آنست که
ثبوت نبوت باظهار معجزه است وامارت وسلطنت بغلبه شمشیر لهذا اکثر انبیاء
سابق در هنگام تبلیغ رسالت تصدیعات کفار قبول نمودند واکثری بمرتبه
شهادت رسیدند ودر نهایت کار چون که تعصب کفار روز بروز زیاده میشد
از جناب الهی در حق ایشان طوفانی استدعا مینمودند تا همه ایشان هلاک
میشدند وچون حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وآله مدت سیزده سال
اظهار معجزه نمود وحجت خود ثابت کرد واکثر کفار قریش از روی تعصب
قبول ایمان ننمودند واست پیغمبر ما صلی الله علیه وسلم به برکت وجود با جود

وی از خسف و مسخ و غرق و حرق مامون بود و بعد از افراط تعصب
کفار آنحضرت را امر بقتال شد و جهاد بر اهل اسلام واجب شد و همچنین
خلفاء آنحضرت رضی الله عنهم الی یوم القیمة و گاهی بشود که بعد از ظهور کفر و
بغی وجوب جهاد از خلیفه زمان ساقط شود چرا که غرض از نصب خلیفه همین ا
پس بنا بر قول شیعه که حضرت امیر تقیه می گذرانید و حق خود را نتوانست نگاه
داشت و حق مظلوم را از ظالم نتوانست رهانید لازم آید که وی رضی الله
عنه معاذ الله ترک واجب کرده باشند و بر اکثر انبیای سابق که جهاد نکرده اند
قیاس نمیتوان کرد که بر ایشان جهاد واجب نبود و در زمان ما جهاد واجب است
و بر انتظار پیغمبر ما صلی الله علیه و سلم قیاس نمیتوان کرد که انتظار آنحضرت
برای نزول آیه جهاد بود و مرتضی علی هرگز این انتظار نداشت که جهاد
را اولی الامر واجب شده بود برهان چون حضرت امام حسین را رضی الله
عنه در کربلا محاصره نمودند امرای یزید حسب الفرموده صاحب خود
حضرت امام حسین رضی الله عنه فرستادند که اگر یزید را امام بحق بگوئی
برای او بیعت نمائی متعرض حال تو نشویم و هر جانب که اراده داشته باشی
بسیار رواداری و این گفتگو مکرر در میان واقع شد چون حضرت امام حسین

رضی الله عنه معتقد حقیت امامت خود بود و یزید را بر باطل میدانست با وجود
قلت اصحاب که مشهور معروفست اختیار تقیه نکرد و بظاهر حال بیعت یزید
ننمود و بر ملا میفرمود که امامت حق ماست و یزید بر باطل است تا آنکه با لشکر یزید
جنگ نمود و بجماعه اصحاب خود بدرجه شهادت رسید عزیز من اگر تقیه واجب
می بود باید که از خوف اعدا انبیا شد که برای کشتن هفتاد کس محاصره نماید
و چون با وجود این حضرت امام حسین تقیه اختیار نکرد ظاهر شد که معتقد تقیه
نبود پس از اینجا چند فایده رو نمود **اول** آنکه تقیه مطلق واجب نباشد چه
در میان اعدا که اقامت در میان ایشان حرام است که کفار باشند چه در
هجرت واجب بود و چه در میان اعدا که عداوت ایشان بنابر ریاست و حکو
و فرمان روائی باشد **دوم** آنکه برای جهاد کردن با اهل بغی و فساد وجود
اعوان و انصار که در ظاهر حال مقابل خصم شده شر ایشان را دفع توانند نمود
شرط نیست **سیوم** آنکه امارت باستحقاق صرف ثابت نشود بلی آنکه اهل
اسلام بر امارت او اتفاق نمایند و امر خود در اظهار سازد که اگر در اثبات
منصب امامت استحقاق محض کافی می بود در رضید و مقابله اهل بغی در
نمی آمد و از اینجاست که زیدیه که فرقه عاوله شیعه اند در امامت ظهور امام را

شرط میکند بدعوی امامت وخروج بشمشیر ولهذا جمهور علما برین رفته اند
که دوازده امیر که در حدیث ستکون بعدی اثنا عشر امیرا کلهم من قریش
واقع شده جماعه الیست که امارت بالفعل داشته باشند و در امور امارت متصرف
باشند باستقلال مراد که بنا بر تجوز امارت باستحقاق مراد داشته نمود و عموم
لفظ قریش دالست بر عدم تقیید هاشمیه یا علویه یا فاطمیه حجته حضرت
امیر المؤمنین مرتضی رضی الله عنه بعد رحلت رسول صلی الله علیه وسلم
دو حالت داشت اول آنکه در زمان شیخین وذی النورین بیعت ایشان نمود
ومتعرض حال ایشان نشد دوم آنکه در زمان خلافت خود از مردم بیعت گرفت
با معویه کرات مرات مقاتله نمود پس در حال اولی امامت حق او نباشد
والا امامت باستحقاق داشته باشد و تقیه نموده انتظار اعوان وانصار
نموده باشد وازین لازم آید مخالفت امام حسین با مرتضی در امور مذکوره
واین نزد شیعه باطلست پس معلوم شد که در زمان شیخین امامت او
باستحقاق بود و نه تقیه نمود و نه انتظار اعوان وانصار داشت اما در حالت
ثانیه که حضور حضرت مرتضی ست بدعوی امامت وبیعت گرفتن او از صحابه
بر ست شیخین و مقاتله او با لشکر حضرت معویه با قلت اصحاب چنانچه قاضی

در مجالس المؤمنین گفته که از قریش همگی پنج نفر همراه مرتضی بود و سیزده
قبیله همراه معویه بود و لهذا حضرت مرتضی را فتح میسر نشد و سر ایشان دفع
نتوانست نمود هر چند کرات مرات مقاتله نمود امامت حق او بود و ازینجا یک
فایده نمود اول که هر قوم شد نیز ظاهر گردید از جهة آنکه انتظار حضرت مرتضی بر
اعوان وانصار نمود که در زمان خلافت خود هر چند القدر اعوان وانصار
کفایت کند در مدد او میسر نشد و معهذا جنگ نمود و این در زمان حضرت
ابی بکر بنا بر زعم شیعه که تمام بنی هاشم واکثر انصار شیعه مرتضی بودند
ومعهذا ابو سفیان گفت که اگر اراده خلافت داشته باشی برای تو مدینه را
از سوار و پیاده پر سازم دست بیار که من با تو بیعت میکنم و حضرت امیر هرگز
قبول نمنمود ازینجا ظاهر شد که بیعت نمودن بنا بر عجز از مقاتله نبود بلکه
بنا بر رضا و رغبت بود ستنبه قال در بحر المناقب که یکی از کتب معتبره شیعه است
از مناقب خطیب نقل میکند و او از محمد بن خالد روایت میکند که گفت خطبهم
عمر بن الخطاب رضی الله عنه فقال لو صرفناکم عما تعرفون الی ما تنکرون ما کنتم صانعین
قال فسکتوا فقال قال ذلک ثلثا فقام علی فقال اذا کنا نستتیبک فان
تبت قبلناک قال وان لم قال اذاً نضرب الذی فیه عیناک فقال

الحمد لله الذی جعل فی هذه الامة من اذا اعوججنا اقام لنا یعنی عمر بن الخطاب
رضی الله عنه خطبه خواند و در اثناء خطبه گفت اگر شما را امیکر دانیدم از انچه
می شناسید بچیزی که آنرا منکر باشید چه میکردید راوی گوید که حاضران خاموش
گشتند حضرت عمر فاروق رضی الله عنه این حدیث را سه بار فرمود پس حضرت
مرتضی برخاست و گفت هرگاه تو چنین میکردی ما از تو توبه و بازگشت می جستیم
اگر توبه میکردی ترا قبول میکردیم عمر رضی الله فرمود اگر نمیکردم حضرت
مرتضی گفت هرگاه توبه نمیکردی میزدیم انچه نزد ماست بهر دو چشم تو و آن
کنایه است از محاربه یا مناظره پس حضرت عمر فرمود ستایش مر خدا را
که درین امت کسی را آفرید که هرگاه کجی نمایم کجی ما را راستی کند انتهی کلامه
پس استفسار حضرت فاروق که برای امتحان احوال حاضرین در تمکین
بر دین و استظهار بر ورع و بهجت خود بود و بعد ازین جواب حضرت مرتضی
که اگر چنین میکردی از تو توبه میجستیم و اگر توبه نمیکردی بمناظره و مقاتله
تو پیش می آمدیم دلالت دارد بر کمال تقوی و دیانت حضرت فاروق
و همچنین بر کمال استقامت حضرت مرتضی بر جادهٔ امر معروف و نهی منکر و
علو مرتبه او در تمکین و قدرت و عدم مداهنه او در محرمات شرع شریف محمدی

صلی الله علیه و سلم و هرگاه چنین باشد و در مانند منع بشدت از متعه که در زمان
حضرت رسول زیاده از سه روز مباح بوده و در مانند تراویح بجماعت گذاردن
بلکه در نفس امر خلافت و فدک و خمس و غیر ذلک چگونه میتواند بود که حضرت
عمر برخلاف حکم شریعت غرا حکم نموده باشند و حضرت مرتضی مسامحه و مداهنه
ورزیده باشند حق سبحانه و تعالی طریق انصاف همه کس را نصیب کناد بحرمة
النبی و آله الامجاد **تنبیه** قاضی نور الله در ذکر احوال حضرت عباس رضی الله
عنه نوشته که او یکی از آنهاست که بر اعراف خواهد بود حضرت رسول صلی الله
علیه و سلم او را بسیار دوست میداشت و میفرمود که عباس بمنزله پدر منست
و در فضایل وی زیاده از آن نوشته که درین مختصر توان نوشت بعد از آن
نوشته که بار گفته حضرت عمر رضی الله عنه از حضرت امیر رضه استدعاء تزویج
ام کلثوم نمود حضرت مرتضی اول ابا نمود بار دوم سکوت ورزید بعد از آن
حضرت عباس خود متولی امر نکاح شد ام کلثوم بحضرت عمر تزویج کرده
داد حضرت مرتضی از راه تقیه منع نتوانست نمود لهذا سکوت اختیار کرد
عزیز من جای سخن است بعد از ثبوت فضایل عباس که بانها معترفست چگونه در ظلم
ظالم اعانت نموده باشند چه امکان دارد که دختر حضرت اسد الله الغالب را باکراه

و جبر برای حضرت عمر تزویج نماید و مانع نشود و شیعیان خود از بنی هاشم و
انصار باتفاق در صدد دفع چنین ظلمی که سعی نه بندد و حضرت مرتضی با آن
کمال شجاعت و غیرت چگونه تواند بود که شخصی بی استحقاق و لیاقت همچنین
ظلم صریح سازد و ایشان خاموش بنشینند چنانچه مذهب شیعه است العیاذ
بالله و هر کس پاره ایمان دارد و میداند که اینچنین اعتقاد بجناب حضرت مرتضی
را بی ادبیست و نسبت کردن حضرت امیر را بنقصان کلی است نعوذ بالله
من شرور انفسنا پس بیقین ثابت شد که این تزویج بنابر رضا و رغبت
حضرت امیر بوده نه بجبر و اکراه و بنابر تقیه و این وصلت دلیل واضح است بر محبت
حضرت امیر با حضرت عمر و اهل بیت او و هو حسبی و نعم الوکیل

باب سیوم

در بیان احوال جماعه کوفیه از تابعین و تبع تابعین که منشا خلاف گردیدند و
وضع مذهب رفض و تشیع نمودند و درین باب یک مقدمه و چند فصل مذکور
میشود **مقدمه** بدانکه محل نزاع بین الشیعه و اهل سنت مسئله امامت است که
موجب تشنیع و طعن احد الفریقین فی حق الآخر شده و الا در فقه هر یک
از طرفین در میان خود نیز اختلاف دارند و مخطی را معذور داشته اند
و بمقتضای مثل مشهور که بنای ظلم در جهان اندک بوده هر که آمد بر و مزید کرد

تا باین حد رسید در ابتدای اسلام در مسئله مذکوره چندان اختلاف نبود اما یوما
فیوما هر چند فرق شیعه رو بکثرت می نهادند ابواب اختلاف بر روی خود
زیاده برگشادند تا بمرتبه رسید که فروع مذاهب ایشان بمقتضای لو کان
من عند غیر الله لوجدوا فیه اختلافا کثیرا از حد زیاده شد ایشان جماعتی اند که
معتقد خلافت مرتضی علی رضی الله عنه بعد از حضرت رسول صلی الله علیه و سلم
بالاتصال اند اما معتقدان خلافت حضرت ابی بکر رض بعد از حضرت رسول
صلی الله علیه و سلم هر چند با یکدیگر در مسایل غیر امامت اختلاف نمودند اما
در مسئله امامت هرگز براه مخالفت نرفتند بدانکه اول اختلاف که در باب
امامت بین اهل اسلام رو نمود در اشتراط قرشیه است که در مهاجر و
انصار واقع شد اما چون قرشیه باتفاق شیعه و سنی شرط است و منکران
قرشیه از انصار از قول خود رجوع نمودند پس این اختلاف کان لم یکن است
و فرقه خارجیه که قرشیه شرط نمی کنند درین نسخه از احوال ایشان بحث
نیست اما اختلافی که موجب فساد عقاید خلایق گردیده بود چند فصل درینجا
شمرده میشود

فصل اول

در اشتراط هاشمیه چون پیش نهاد همت شیعیان
در نهادن نفی خلافت خلفاء ثلثه است بنابران در خلافت وصفی را میخواهند شرط

کنند که در مرتضی علی یافته شود و در خلفاء ثلثه رضوان الله علیهم اجمعین نباشند

و این شرط مفید ایشان نمیشود چه بنی هاشم از صحابهٔ کرام در مرتضی علی منحصر

نیست بلکه عباس که اقرب از حضرت مرتضی است بجناب حضرت رسول

صلی الله علیه وسلم و در حق حضرت امیر در حالهٔ شفقت و مهربانی برادر میشود

و او را بجای پدر می نامیدند و چنانچه قاضی نور الله در مجالس گفته موجود

بود و همچنین حضرت عبد الله بن عباس و پسران حضرت حمزه رض و دیگر بنی

هاشم بسیار موجود بود پس آخر محتاج بدلیل دیگر میشوند نمی توان گفت تجویز

هاشمی غیر مرتضی علی خلاف اجماع مرکب است از جهت آنکه چون در هیچ یکی از

حضرت ابوبکر و حضرت علی نص نشد قبل از تعیین یکی از ایشان هیچ اجماع

نیست بلکه تجویز عباس و امثال او مخالف اجماع نباشد بدانکه منشاء از خرط

هاشمیه در امام اینست که مذکور شد لا بنا بر روایات کتب سیر که اکثران

اهل شیعه اند آنست که چون بعد از رحلت حضرت رسول صلی الله علیه وسلم

حضرت مرتضی علی رضی الله عنه چند روز از خانه بدر نیامد و مهاجران قریش

دیدند که انصار دعوی خلافت برای خود دارند بموجب حدیث مشهور الائمة

من قریش که عام است و شامل بنی هاشم و غیر ایشان از هر کس اولاد نضر بن

کنانه باشند و جامع شرائط امامت که در مقام خود تصریح یافته باشند نتوانستند

که خلافت از خاندان قریش بیرون رود و باتفاق صواب دید خود که آیهٔ کریمهٔ

کنتم خیر امة الآیة و جعلنکم امة وسطا لتکونوا شهداء الآیة مشعر از عدالت

حقیة ما اجمعوا علیه است حضرت ابوبکر صدیق رضی الله عنه را که اول اهل اسلام

در تصدیق نبوت حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم بود و صاحب وی علیه السلام

در غار است و در حضور سعادت گنجور حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم

عمر شریف خود را و ملک و مال خود را صرف نمود و آنحضرت در حین رحلت

و را بامامت نماز حکم نمودند و بخلافت حضرت رسول علیه السلام قبول نمودند

و چون درین اجماع در اول کار حضرت مرتضی هم حاضر نبودند بنا بر احتیاط خود

روز چند در بیعت حضرت صدیق هم توقف نمود و بنی هاشم و اقربه خود حضرت رسا[?]

بیا و لی الحمد درین باب حتی رای خود نقل کرده باشند احتجاج او در جماعهٔ صحابهٔ [?]

مهاجر و انصار رضی الله عنهم در جواب گفته شد که اگر در آن وقت که مقتضای سنن [?]

لم یعرف امام زمانه مات میتة جاهلیة نصب خلیفه بر ما واجب شده بود حاضر

می بودی البته ترا بخلافت قبول میکردیم پس چون معلوم حضرت علی رض شد که

اجماع بخلافت حضرت صدیق رضی الله عنه منعقد گردید ایشان نیز علی رؤس

الاستشهاد با سایر بنی هاشم که درین توقف بوی رضی الله عنه شریک بودند حضرت
صدیق رضی الله عنه بیعت نمودند پس احتجاج حضرت مرتضی رضی الله عنه بهاشمیه که
بنا بر اجتهاد بوده محمول را اولویه بوده بر اشتراط هاشمیه لهذا بحضرت ابی بکر
نمودند و شیعه میگویند که احتجاج بنا بر اشتراط است و مختار این فرقه است اما
که بعضی از تابعین کوفه که بحضور رسالت پناه صلی الله علیه وسلم [illegible]
نشدند و مناقب خلفا را شنیده و بجز مرتضی علی دیگر را ندیده بودند و چون
معویه بنا بر محاربه مشهور عداوت داشتند و او محب خلفا ثلثه بود و ایشان
لا لحب علی بل لبغض معاویه انکار خلافت خلفا ثلثه ننموده بودند و هر چند مرتضی
را اظهار محبت خود بخلفا ظاهر میکرد و بر ایشان انکار نمی نمود لیکن اکثر
ایشان را متهم و تعزیر میفرمود و ایشان بنا بر تعصب و حمیت جاهلیه قول و فعل او را
محمول بر تقیه میکردند و براه عداوت خلفا میرفتند و توهم این دو امر که
احتجاج حضرت مرتضی بهاشمیه بنا بر اشتراط بوده پس خلافت خلفا درست نباشد
و چون حضرت امیر با معویه عداوت دارد و معویه محب خلفا ثلثه است و دوست
دشمن نیز دشمن باشد پس لازم می آید که مرتضی علی دشمن خلفا ثلثه باشند پس
رفض و خلع نمودند دفع توهم اول ظاهر است که اگر با اعتقاد حضرت علی

هاشمیه در امامت شرطی بود و میفرمود الائمة من بنی هاشم و با مضمون حدیث
نقل میکرد و بحضرت ابی بکر بیعت نمیکرد و دفع توهم ثانی که مثل [illegible]
بر همه کس پیداست چه معویه محب حضرت خدای عزوجل و رسول وی هم نبود
پس بمخالفت معویه ره می بایست که مخالفت خدا و رسول وی نمی نمودند و
این هر دو مجلس از شیعه و سنی گفته اکنون بدانکه جماعه مسطور چون معجزات
حضرت رسالت و کرامات حضرت خلفا را ندانسته بودند با تعصب مفرط
دانستند و معجزات حضرت امیر را زیاده از حد تشابه میفرمودند بعضی الوهیت
او قایل شدند و بعضی که منکر رسالت حضرت پیغمبر خدا بودند بغض خلفا ثلثه را
نعوذ بالله منها شعار خود ساختند و بامامت مرتضی علی بعد از حضرت رسالت
باتصال قایل شدند و اشتراط هاشمیه را هم با زیاده در رتبه نمودند و حضرت
امیر بهر یک از فرق مذکوره دشمن بوده و بر ایشان لعنت میکرد و در حق [illegible]
میفرمود که اکثر مردم بحب من جهنمی میروند چنانچه نصاری در حب حضرت
عیسی ع کافر شدند و اکثری از محبان وی از آنکه صحابه کبار و تابعین خیار
بودند و مراتب رسالت و خلافت هر یک خلفا ثلثه را بعد از او دوست میداده
بخدمت وی می بودند ایشان را دوست میداشت رحمهم الله تعالی

در بیان اشتراط فاطمیة بر امامة بموجب آنچه قاضی نور الله در مجالس المؤمنین ذکر
نموده مختار این اشتراط آنست که بعد از قتل حضرت امام حسین رضی الله عنه
شیعه دو گروه شد اول سلیمان بن صرد و اتباع او زمره کوفه که خود را شیعه مرتضی
اگر سلیمان و اتباع او بر طریقه حقه بوده اند لابد حضرت
علی میدانستند و از حضرت امام حسین تخلف نموده چون امام حسین بدرجه شهادت رسید
و ایشان مقصر ماندند بر تقصیر خود وقوف یافته بسیار غمگین و متاثر شدند پس
گفتند حیله باید کرد تا از محبان امام حسین بیرون رویم پس توبه بنی اسرائیل
که آیه کریمه فاقتلوا انفسکم باو مشعر است باجتهاد خود بر ذمه خود واجب داشته
گفتند که بر بنی امیه خروج نموده باید کشته شد ما برای خود امامی باید فرض کرد پس گفتند
که امام ما امام زین العابدین پسر امام حسین است و بنا بر امید قبول توبه بر بنی
امیه خروج نموده کشته شدند پس رفاعه نام کوفی که یکی از رؤسا این جماعه بود
چون دید که همه یاران کشته شدند با جماعه قلیلی که مانده بود گفت مصلحت
در ترک مقاتله مائیم که مردم ما اکثر کشته شدند و اگر ما نیز درین معرکه ثبات قدم نمائیم
آنچه مانده ایم آن نیز کشته میشویم و این مذهب از جهان بر می افتد انتهی محصول
کلامه المطول از آن کلام ظاهر شد که این مذهب بر رفاعه و سلیمان بن صرد
و امثال اینها منسوب و عجب مذهب که وجود او معلق بوجود رفاعه و اصحاب

او باشد و اینها همه حیله و عذر است که بعد از بی وفائی بحضرت امام حسین رض
در میان آوردند تا مردم بعدالت ایشان معتقد باشند دوم مختار بن ابی عبیدة
الثقفی و اصحاب او که معتقد امامت محمد بن حنفیه بود لکثرة علمه و قربه بعلی بن
ابیطالب و اعلمیته بکتاب الله و سنة رسول الله چه فاطمیت در امام نزد ایشان
شرط نیست که مرتضی علی در زمان خود امام بود و فاطمی نبود بلکه هاشمیه فقط از عشار
و در قاضی نور الله در مجالس المؤمنین از تاریخ یافعی نقل میکند که سبب
انتقال خلافت بنی امیه بعباسیه آن بود که بسیاری از شیعه معتقد امامت
محمد ابن حنفیه بودند و چون محمد ابن حنفیه وفات یافت شیعه او اعتقاد امامت پسر
داشتند که ابو هاشم است و او عظیم القدر بود و شیعه او را تابع بودند و چون ابو هاشم را
در شام وفات نزدیک رسید و عقب نداشت وصیت خلافت خود محمد بن علی
ابن عباس کرد با او گفت که خلافت در اولاد تو خواهد بود آنگاه کتب خود را باو سپرد
و شیعه را بمتابعت او امر فرمود و چون محمد را وفات رسید پسر خود ابراهیم مشهور
بامام را وصی خود ساخت و چون مروان بن محمد که آخر ملوک بنی امیه بود ابراهیم را
بگرفت و ابراهیم یقین دانست که مروان او را خواهد کشت برادر خود عبد الله سفاح
را وصی خود ساخت انتهی کلامه بلفظه یا فی معنی بمقتضای نقل قاضی نور الله که صاحب

ابصر بابیت از اعتقاد ایشان سیم اعتقاد پدر او محمد بن حنفیه نیز معلوم شده او
معتقد امامت خود بود و این در اوایل الحال است اما بعد از مضی مدت بر قول
امامیه محمد بن حنفیه از قول خود رجوع کرده و با امامت حضرت سجاد قایل شده و بر قول
کیسانیه رجوع نکرد چنانچه مذهب پسرش ظاهر شد و این مشهورتر است پس از اینجا
ظاهر گردید که نص بر امامت امام زین العابدین نشده بود تا اینجه اختلاف در عم و
برادر زاده واقع شده و قاضی نور الله کتابت محمد بن حنفیه را که بمختار فرستاده
بود و مشعر بضعف اوست باین عبارت نقل نموده که ای مختار تو از مکه بکوفه برو
و شیعه ما را بگو تا بیرون آمده خون امام حسین را طلب کنند و بیعت مرا از
کوفیان بستان گویند بعد اظهار مختار نامه محمد حنفیه را اکثر مردم کوفه از سلیمان
برگردان شدند پس سلیمان بشیعه خود گفت که اگر میخواهید که از قبل محمد بن حنفیه
بیرون آید مضایقه نیست اما امام علی ابن الحسین است انتهی کلامه دیگر مراکه
قاضی ابو المؤید خوارزمی نقل میکند که مختار سرها و امرای شام را با فتح
نامه و سی هزار دینار نزد محمد بن حنفیه فرستاد و بخدمت امام زین العابدین
و او بشکرانه این موهبت دو رکعت نماز گذارده امر کرد تا روس ایشان
بیاویزند و ابن زبیر او را از آن مانع آمده فرمود تا انها را دفن کنند انتهی

کلامه

کلامه و این نقل نیز مشعر است با آنکه مختار معتقد با امامت محمد بن حنفیه بود و بنا بر آنکه
هیچ خوفی و ترسی از محمد نداشت تا بدل معتقد امامت سجاد باشد و بنا بر تقیه و
ضرورت بظاهر محمد را امام گفته باشد اکنون بدانکه حق واقع اینست
که نه سجاد خود را امام محمد میدانست و نه محمد خود را امام سجاد میدانست
و اما غرض ایشان آن بود که کسی از محبان امام حسین ع خروج نموده خون
امام حسین بخواهد رئیس خود سجاد را فرض کند خواه محمد را و سلیمان و مختار
محض برای اینکه محاربه قومی تا رئیس نداشته باشند ممکن نیست لهذا از کسی
از صلب حضرت مرتضی که بوراثت امام حسین صلاحیت امامت داشته
باشند برای خود فرض نموده محاربه نموده اند پس بنا بر مصلحت سلیمان ریاست
سجاد مناسب تر آمد که پسر امام حسین بود و بنا بر رای مختار ریاست محمد اولی
نمود که برادر امام حسین است در باب امامت هیچ یک از ایشان نصی صریح
وارد نشده بود تا دیگری بر باطل باشد و این ترجیح یکی بر دیگری بنا بر رای
بوده پس بعد از این بحدی رسیده که شیعه گمان این بردند که ترجیح رفاعه
بنا بر نص بود و همچنین کیسانیه در محمد و نزد قاضی نور الله مختار است که او
در باطن معتقد امامت امام زین العابدین بود و برای مصلحت خود را

کیسانی گفت و مصلحت آن بود که چون زید بن سلیمان بن صرد متابعت او
نمی آمد و او میخواهد که بسر خود خروج کند و چند روز اهمال کرد مختار مخالفت
ظاهری اختیار نمود تا جمع تابعان سلیمان باو پیوستند انتهی غرض من
از گفتگوی سابق بیجند وجه ظاهر شد که مختار کیسانی اعتقاد بوده نبوده اند
غرض قاضی ازین تاویلات ضعیفه جهت امامیت را بروی بزور می بندد و
صاحب ملل النحل احوال مختار در کتاب خود ذکر نموده که او در اصل خارجی
بود پس زبیری شد بعد از ان کیسانی شد بعد از ان خود صاحب مذهب شد
گفت بر خدا بدا جایز است در علم و اراده و امر و اینجماعه منسوب بمختار و مسمی
بمختاریه شدند و این فرقه ایست از شیعه غیر کیسانیه و زیدیه و امامیه مشهور
و معروف انتهی کلامه قاضی نور الله در احوال مختار از علامه حلی نقل نموده
که در حسن عقیدت او شیعه را سخنی نیست غایت الامر چون بعضی از اعمال
او اعتراض داشته اند او را مذمت و شتم ناول مینموده اند و حضرت امام
محمد باقر بر ان معنی اطلاع یافته شیعه را از تعرض مختار منع نمود که او شکر کنان
ما را کشت و مبلغها بما فرستاد انتهی کلامه تفصیل الکلام مجمل آنست که در
حسن عقیدت او که از محبان اهل بیت است شیعه امامیه را سخن نیست

غایت الامر

غایت الامر چون بعضی اعمال او که بنا بر رای خود ریاست محمد را ترجیح داد بر
ریاست سجاد اعتراض داشته اند او را شتم مینمودند پس حضرت امام محمد باقر
از بدیاد کردن امامیه مختار را مطلع شد ازین او آیات از منع نمود که چون
غرض سجاد و محمد متحد بود که انتقام خون امام حسین باشند و خبر کبری و حد
کاری اهل بیت داوبو جه احسن هر دو در انجا آورد از مجانبت هر چند
خود را محمد فرض کرده باشند و این منع امام محمد باقر از شتم مختار مبنی بر آنست
که نصی بر امامت سجاد صریح وارد نشده بود تا مختار ترک نص نموده و جب
الشتم شده باشند و سند آوردن امام محمد باقر بر منع شتم مختار باین دو عمل
حسن که مذکور شد دال است بر انکه همین دو چیز در تحسین وی کفایت میکند و چیزی
دیگر که بزعم امامیه اعتقاد امامت سجاد باشند لازم نیست چه محمد بن حنفیه و
سجاد از هم جدا نبودند و هر یک خواهان انتقام امام حسین بودند
شرح کلام علامه حلی که بی تاویل برین حمل میتوان کرد آمدیم بر سر تفصیل مذاهب
کیسانیه بدانکه کیسانیه سه فرقه است **اول** هاشمیه گویند بعد از امام محمد بن حنفیه پسرش
ابو هاشم امام است و هاشمیه پنج قسم است اول آنکه میگویند او وصی خود ساخت
محمد بن علی بن عباس را پس امامت در خاندان عباس آمد و هم ائمه وصی

کرد برادر بسبب خود علی بن محمد بن حنفیه را و او پسر خود حسین بن علی را سیوم
انکه وصی کرد برادرزاده خود حسین را چهارم انکه وصیت کرد عبد الله بن عمر
بن حرب کندی را و امامت از بنی هاشم بعبد الله رسید و روح هاشم بعبد الله
انتقال نمود پنجم بعضی از گروه مذکور بنا بر بی دیانتی و جهل عبد الله بامامت
عبد الله بن معویه بن عبد الله بن جعفر بن ابی طالب قایل شدند و مذهب او
تناسخ بود و گفت روح حضرت عیسی ع در من حلول کرده و قیامت را منکر
شد پس چون عبد الله در خراسان هلاک شد بعضی اتباعش گفتند زنده است
و بعضی گفتند مرده است دویم بیانیه اصحاب بیان بن سمعان بانتقال امامت
از ابی هاشم بوی قایلند و از شیعهٔ غالیت و بالوهیت مرتضی قایل
سیوم رزامیه اند تابعان رزام بن فلان گویند بعد از ابی که امامت بعباس
تا ابراهیم بن محمد علی بن عباس رسید ابراهیم بصاحبت ابو مسلم مخصوص
گشت ابو مسلم را امامت او قایل بود و امامت با ابو مسلم نیز رسید و گفتند
او را حظی در امامت هست و برخصم باطل وی گفتند که روح الهی در ابو مسلم
حلول کرده بود از جهت بنی امیه ظفر یافت و بتناسخ ارواح قایل اند پس ابو مسلم
دعوی امامت برای خود کرد کذا فی ملل النحل فصل سیوم در بیان اختلافی

ابو

که بعد از شهادت امام زین العابدین معتقدان امامت وی نمودند بدانکه بعد
از شهادت سجاد ایشان دو گروه شدند زیدیه و امامیه زیدیه قایل بامامت
زید بن علی شدند و امامیه معتقد امامت امام محمد باقر و در اینجا احوال زیدیه و
اقسام او مذکور میشود اما احوال ایشان بدانکه زیدیه میگویند که امام باید فاطمی
باشد هر که از اولاد رسول متصف بصفات حمیده باشد و اولاد امام حسن و امام
حسین ع درین معنی هر دو برابر اند لهذا اکثر ایشان قایلند بامامت محمد و ابراهیم
پسران عبد الله بن الحسن که در ایام منصور خروج کردند و کشته شدند و دو امام
جامع الشرایط در یک زمانه در دو طرف واجب الاتباع جایزند و شروط امامت
علم و زهد و شجاعت و سخاوت است و چون زید اشتراط این شروط در امام
نموده خواست تا از علم اصول و فروع تحصیل کند پس شاگردی واصل
بن عطا معتزلی را اختیار کرد با وجودی که واصل در حقیقت حضرت امیر در
جنگ جمل و صفین متوقف بود و یکی لا علی التعیین را مخطی میدانست و دیگر
را بر صواب و این بد اعتقادی واصل زید بن علی را فرو گرفت و تمام
اصحاب او معتزله شدند و مذهب زید انست که با وجود فاضل امامت مفضول
جایز است لهذا امامت شیخین با وجود مرتضی علی درست که بنا بر مصلحت واقع

شد هرچند مرتضی علی احق بود لیکن امام مفضول می باید که در احکام
رجوع بفاضل نماید و در امام خروج بسیف شرط است و شیعهٔ کوفه که معتقد
این اعتقادیات نبودند از وی برگشتند پس زید نام ایشان رافضی گذاشت
بر آنکه امام زید با امام محمد باقر در مسئلهٔ حقیت امامت شیخین موافق است اما در اکثر
مسایل دیگر مخالفت دارد و در خود ها مباحثه نموده اند چنانچه در ملل النحل ذکر
کرده و دعوی امامت زید برای خود که در همه کتب سیر مذکور است دلیل است
بر آنکه بر امامت محمد باقر نه نص نشنیده چنانچه از مباحثهٔ احول طاق معلوم شود
شد و بعض شیعه را اعتقاد آنست که زید شیعهٔ امامیه بود و معتقد امامت امام
محمد باقر اما اتباع او که زیدیه اند خطا کرده اند و دلالت دارد بر این مدعی
آنچه قاضی نور الله در مجالس از یکی مجتهدان خود درین باب سؤالی و جوابی
برای ما نقل و آنچه معتقد خودش است آورده و آن این است اگر کسی گوید امام
زید با آن علم و زهد و ورع و صلاح اگر با امام جعفر متفق بود چرا خروج بسیف
کرد و امام جعفر چرا خروج نکرد جواب آنکه خروج او بر سبیل مخالفت با امام جعفر
نبود بلکه بر سبیل امر معروف و نهی منکر بود و خلاف سبب مردم شد که
حضرت زید خروج کرد و حضرت امام جعفر خروج نکرد و شیعه باقریه گمان بردند

که امام جعفر با امام زید مخالفت دارد انتهی کلام القاضی این قول اقرار و اعتراف
صحیح است بر آنکه شیعه که از حضرت زید تخلف نمودند خطا نمودند و حقیقت که خروج
زید بعد از اجازت حضرت امام جعفر و در رضای او بود از جهة آنکه امیری که بواسطهٔ
امر معروف و نهی منکر خروج نماید باتفاق امام جعفر و زید بر آنکس تقیه حرام است
که امر معروف با تقیه جمع نمیشود و پس هرگاه بزعم قاضی و این مجتهد که قاضی از او
نقل نموده امام محمد باقر و زید هر دو با خود متفق بوده اند و باتفاق روایتین باقریه
با امام زید با مسئلهٔ خروج بسیف و تبرا از شیخین مخالفت نموده مباحثها نمودند
پس بعد از ترتیب این صغری و کبری نتیجه این حاصل شد که باقریه با امام محمد باقر
از روی خطا مخالفت نمودند پس مذهب باقریه مذهب امام محمد جعفر باشد
بلکه ضد ایشان باشد و درینجا مباحثه که در میان شیعه باقریه و زیدیه واقع
شده منقول از آنچه قاضی نور الله در مجالس آورده مذکور میشود و درینجا دو
مسئلهٔ اختلافی بیان میشود مسئلهٔ اولی آنست که امام زید خروج بسیف در امام
شرط میدانست بر خلاف باقریه کوفیه و از جمله باقریه که با او مباحثه کرد ابو جعفر
احول است که در اهل اسلام مشهور بشیطان الطاق بود و قاضی نور الله از کتاب
جامع کافی کلینی نقل نموده که احول طاق گفت چون زید علی اراده خروج کرد مرا

طلبید و گفت آیا با با در خروج موافقت مینمای گفتم اگر پدر تو و برادر تو و
برادر زاده تو باشد با او موافقتم اما با تو موافقت نمیکنم چه اگر خدای تعالی را حجت است
در روی زمین حجتی است بالضروره مخالف تو ناجی است و متابع تو هالک است
و اگر حجتی در روی زمین نیست کسی که همراهی تو تخلف کند یا کسی که با تو خروج
نماید مساویست آنگاه زید گفت که ای ابو جعفر بسیار بود که با پدر خود بر سر سفره
نشسته بودم و آنحضرت از روی شفقتی که با من داشت لقمه طعام را سرد میکرد
و بدهن من میگذاشت پس چه گنجایش دارد کسی که حرارت لقمه طعام را
بر من نمی پسندید آتش دوزخ را بر من روا دارد و آن حجت را بر تو ظاهر سازد
و از من پنهان دارد گفتم جانم فدای تو باد تواند بود که از غایت شفقت که
آنحضرت بتو داشته ترا از آن حجت خبر نداده باشد و از آن ترسیده باشد
که بقبول اطاعت او نکنی و وعید الهی بر تو واجب گشته مستوجب آتش دوزخ
شوی و او در شفاعت تو نیز مقصر شود و لاجرم ترا در معرض رجا و مشیت واگذاشت
تا شفاعت تو تواند کرد و مرا که خبر داده بنابر آن باشد که اگر قبول کنم نجات
یابم و اگر قبول نکنم او را باکی از آن نبود که در آتش دوزخ در آیم بعد از آن گفتم از اینجا
تواند بود که چنانچه مهتر یعقوب خواب حضرت یوسف را از برادرانش پنهان

همچنین

همچنین امامت برادر تو باید و تو از ایشان دانسته باشند انتهی کلام القاضی
از این روایت که از کلینی نقل نموده بر همه کس ظاهر میشود که زید معتقد امامت
غیر خود نبوده و لهذا احتجاج او بود که اگر حجت در زمانه غیر من می بود البته مرا بر خبر میکرد
پس البته غیر من در زمانه حجت نیست و جواب ابو جعفر که احوال کتمان بوده
ظاهر است که میانه شیخ العارف روشن است اما جواب ابو جعفر اول آنست که
بمقتضای و آتیه غیر ملک الا فی من ابتغیا و انّه و ابطال بمتابعت ایشان
هر یک از اهل اسلام واجب است که امام وقت خود را از واجبات و محرمات اعلام
نماید پس چون تواند بود که امامی غیر زید مفترض الطاعه بعد از وی کسی معین
و مقرر و مسلّم باشد و بر زید مخفی باشد پس ظاهر شد که در باب امامت امام محمد باقر
و امام جعفر نصی صریح واقع نشده و امامی منصوص معین در زمانی نبوده که زید
با اینهمه علم و کمال و با آن تعظیم و تکریم که حضرت امام جعفر در حق او نموده
که او را در حین خروج شیعه مرتضی علی دارد چنانچه بعد از این مذکور میشود و
غرض من از احتجاج زید ظاهر شد که امام نبوده و با همه از حضرت سجاد و ماد از
حدیثی دیگر معلوم شده بلکه هر کس خروج نماید همون امام است اما آنچه
حیله رجا و شفاعت بنابر عصیان زید گفته مردود است و الا بایستی که

واجبات و دیگر با او نیز ظاهر میشود که اگر شاید اطاعت او نکند و مستوجب
آتش دوزخ شود و معتقد اند در امامت که از اصول است نزد شیعه جهل عذر
نباشد و نیز از مذهب احول معلوم میشود که اگر منکر امام دلیل سمعی ندا شته
باشند معذور است و معاقب نخواهد بود و امیدوار شفاعت شفاعت هست و
مشهور نیز همین است که مخالف امام زمان از زیاده از باغی نمیگویند و از بغی
کفر لازم نمی آید و باغی مومن است پس بنا بر مذهب ابو جعفر احول باطل باشد
قول بعض شیعه که میگویند معرفت امام عقلی است بنا بر آنکه حسن و قبح
عقلی است تنبیه هرگاه بر مذهب احول ممکن باشد که حضرت سجاد زید را
که پسر او بود باین علت از امام زمان خبر نداده باشد که اگر او اطاعت امام
نکند مستوجب آتش دوزخ شود پس این نیز ممکن باشد که حضرت رسول
صلی الله علیه و آله وسلم که چون نسبت حیوة امت است و برامت جو و
از ما در و پدر ایشان مهربان است بنا بر شفقت بر ایشان که اگر امامی برای
ایشان معین سازد ایشان بعصیان او از شفاعت محروم مانند
بر ایشان امامی معین منصوص بنص صریح نساخته باشد و نصب او را
باختیار ایشان واگذاشته باشد چنانچه مؤید این است حدیثی که ملا عبدالله

در اظهار الحق از مشکوة شریف نقل نموده عن حذیفه قال قالوا یا رسول الله
لو استخلفت قال ان استخلف علیکم فعصیتموه عذبتم ولکن ما حدثکم
حذیفه فصدقوه وما اقراءکم عبدالله فاقرؤا رواه الترمذی و از انجمالی
الصباحت قاضی نور الله از یکی مشایخ خود نقل میکند از ابی الصباح
که گفت روزی سدیر بنزدیک من آمد و گفت که زید بن علی از تو تبرا
مینماید و بر تو لعنت میکند پس من از استماع آن سخن خشمناک شدم
و لباس خود پوشیدم و متوجه ملاقات زید شدم و چون بخانه زید در
آمدم و بر او سلام کردم گفتم که ای ابو الحسن ترا گمان آنست که ائمه چهارم
سه از ایشان گذشته اند و چهارم کسی است که قیام بسیف نماید
گفت آری چنین گفته ام آنگاه من از بعضی کلمات که منافی دعوی
او بود در زمان حیوة حضرت امام محمد باقر از او شنیده بودم برا او القا
نمودم و از پیش او بیرون آمدم و آنکه شخصی که از وی هیچو زید علی تبرا
نماید و بر او لعنت فرستد چگونه ایمان داشته باشد طرفه تر آنکه زید را
بر راه ضلالت دانسته راه هدایت با او از الی میفرماید و امثال این خبر
مردوم محدثان شیعه امامیه اند بعد از ان ابی الصباح گفته که این حقیقت

رسید بخدمت امام جعفر نمودم وی فرمود که اگر خدای تعالی زید را ابتلا سازد
بشمشیر و از خاندان ما دو شمشیر باو خروج نماید بکدام دلیل توان دانست
که شمشیر حق کدام است و شمشیر باطل کدام است انتهی از این روایت ظاهر
شد که زید با امام جعفر در مسئله خروج بسیف مخالف بوده با امامت او معتقد
بود اما مسئله خروج دو کس نزد زید آنست که دو امام در یک زمانه در دو طرف
ممکن است و محال نیست و هر دو بحق اند اگر جامع الشرائط باشند عزیز من بر
قیاس اختلاف سلیمان بن صرد و مختار که گذشت اینجا نیز می باید دانست
که مبنا اختلاف در امام و زید عدم تحقق نص است و یکی از ایشان علی
التعیین و چون مسئله امامت فقهی است اگر در شروط امامت بنا بر اجتهاد
مخالفت نموده باشند عذر اجتهاد باقیست و یک اجر جائی نرفته است
و اینقدر مستلزم عداوت طرفین با یکدیگر نمیتواند بود و پس انچه امامیه
میگویند که در حق امام جعفر و امام ابو عبد الله نص امامت متحقق شده سخنی
بی اصل باشند و از انجمله ابو بکر حضرمی است قاضی نور الله در مجالس از
ابو بکر مذکور روایت میکند که گفت من با برادر خود علقمه پیش زید بن علی
رفتم که میگوید امام در میان ما اهل البیت نه آنست که امامت خود را

پنهان

پنهان دارد بلکه امام آنست که انکار را شمشیر خروج نماید پس چون ما برو
برادر پیش زید علی رفتیم ابو بکر گفت ایا مرتضی علی در زمان خلفاء ثلثه امام
بود یا نبود تا آن زمان که خروج نمود زید چون جواب آن نداشت ساکت
ماند پس ابو بکر سه مرتبه آن کلام را بر او القا نمود و او جواب نگفت بعد
از ان ابو بکر جهت تاکید حجت خود گفت اگر علی بن ابی طالب در ایام خلفاء
امام بود پس تواند بود که بعد از او امامی باشد که خروج بسیف نکرده باشد
و اگر حضرت علی در مدت امام نبود پس تو چرا هنوز خروج ناکرده دعوی
امامت میکنی و نفی امامت دیگران مینمائی عزیز من از کلام صاحب
ملل النحل معلوم شد که مذهب زید آنست که مفضول با وجود فاضل امام
میتواند بود و خلفاء در زمان خود خلافت حقه داشتند و مرتضی در ان ایام
امام نبود هر چند بامامت احق بوده و چون خروج کرد امام بر حق شد و زید
چون خود میخواست که خروج نماید و این اراده و عزم مصمم در دلش جا کرده
بود باین اعتبار خود را امام میدانست و از انجمله متوکل است که با یحیی
بن زید گفت که اگر امام جعفر امام بحق نباشد چرا مردم بسیار معتقد امامتش
شدند و معتقد امامت شما نشدند پس اتفاق جماعه بسیاری از اهل اسلام

وقبول نمودن ایشان امام جعفر را که بمنزله اجماع است دلیل است بر حقیه اما
او یحیی در جواب فرمود که سبب این آنست که ما مردم را دعوت میکنیم بشمشیر
وبقتال امر مینمائیم که اصل مذهب ما همین است و امام جعفر خروج نمی نماید
لهذا اتباع هوای نفس تقیه را آسان پنداشته ترک متابعت ما کرده
و عدم جنگ امام جعفر را حمل بر تقیه نموده در خروج با ما موافقت نمودند
مسئله ثانیه اختلاف آنست که باقریه با امام زید مخالفت کردند در آنکه جماعة
باقریه از شیخین تبرا مینمودند و امام زید منکر این بود و تفصیل این
نقل قاضی نور الله از شیخ ابن حجر آنست که فرموده زید امامی جلیل القدر بود
و در سنه احدی وعشرین ومائه بدرجه شهادت رسید و چون او را برهنه
بر صلیب کردند عنکبوت بفرمان ایزدی بر عورت او تارها تنید تا از نظر
مردم مستور گردید و در وقتی که خروج کرد خلقی کثیر از اهل کوفه تابع او شدند
و استدعا تبرا از شیخین ازو نمودند چون او از آن امتناع نمود او را گفتند
که ترا رفض میکنیم او گفت بروید که شما اید رفضه و از آن تاریخ نام شیعه
کوفیه که تبرا نمودند رافضی مشهور شد انتهی کلام الشیخ بدانکه بروایت
حبیب السیر بنا برانچه قاضی در مجالس گفته همگی جماعة کوفیه که با امام زید بیعت

نموده‌اند چهل هزار نفر بود و بعلت مذکوره تمامی ایشان تخلف کردند مگر پانصد کس
از محبان زید که همراه وی در جنگ یوسف که از دست هشام بن عبد الملک
حاکم بود شهید شدند و حضرت زید از بیوفائی کوفیان غدار بسیار متاثر
و متالم شدند قاضی نور الله در مجالس المومنین بعد از نقل کلام شیخ
ابن حجر گفته که اینست کلام ابن حجر که جاهلان قوم او آنرا در هم بافته اند
بلکه سبب خذلان زید نه آن بود که چون زید خواست خروج کند قومی
از شیعه بروی جمع شدند و ظن ایشان چنان بود که خروج زید باجازت
امام جعفر است و چون اینها را معلوم شد که حضرت امام او را از خروج
منع کرده اند از وی برگردیدند زید گفت رفضونی این قوم رافضی شدند انتهی
بر این تقدیر که در حبیب السیر مروی شده و مقبول خاطر قاضی نور الله شده
نیز ظاهر شد که خطا از شیعه است چرا که ظن اول ایشان بنا برانچه مذکور شد
مطابق واقع بود و ظن ثانی ایشان برخلاف واقع خطا بود و بس معاملت
قاضی نور الله در محل دیگر گفته که معتقد امام زید تبرا از شیخین بود اما برای
تالیف قلوب سنی و معتزلی که همراه او بیعت نموده بودند تقیه نموده
بحضور مخالفان امتناع نمود حاشا من هر گاه امیر خروج بسیف کرده باشند

البته تقیه برای او جایز نیست که خروج بعد از وجود قدرت است و در فصل
تقیه تحقیق این ظاهر گشت و دیگر آنکه چه مصلحت خواهد بود و در رنگی برای رعایت
پانصد کس تقیه نمودند و رعایت پانصد و سی و نه هزار نفر را مکروه
انگاشته با استماع تبرا از خود متنفر ساخت اگر منظور نظر وی استمالت
قلوب می بود رعایة سی و نه هزار نفر اولی بود از رعایة پانصد کس پس
معلوم شد که ملحوظ نظر وی تالیف القلوب نبود بلکه هرچه در اعتقاد
او حق و واقع بود پیش نهاد همت همون بوده لهذا با وجود این علم که در
اظهار حق از استماع تبرا شیخین اکثر مردم از متابعت او بدر میروند بنا بر
تقوی و توکل که داشت جانب حق نگذاشت و بجماعة قلیله بر مردم مخالف
خروج نمود و برتبه شهادت فایز گشت دیگر آنکه اگر بنابر زعم قاضی زید
علی رؤس الاشهاد تقیه واجب بود هرگاه در خلا با ایشان صحبت میداشت
چنانچه در مباحثه مسئله اولی مذکور شد تقیه واجب نبود لهذا او در مسئله خروج
بسیف مناظره میکرد و اگر در خلا نیز تقیه واجب می بود بایستی تقیه نموده
و میگفتی که خروج بسیف در امام شرط نیست و من امام نیستم بلکه امام
حضرت ابو عبدالله است پس همچنین در مسئله ثانیه نیز می بایست در خلا

خاطر ایشان می بود که هرچند تبرا از مذهب ماست اما بنابر تقیه که برای استمالت
قلوب پانصد کس دارم لهذا بر ملا نمیتوانم گفت پس بحضور انجماعه این تکلف
همین نخواهید کرد پس اگر منظور نظر زید استمالت قلوب میبود باین نوع
توجه احسن حاصل میشد اما ایشان چنین نکرد پس معلوم شد که تالیف القلوب مراد وی
نیست و هر دو مسئله مسطوره با نصّ اعتقاد وی مخالف دارد توضیح قاضی نور الله
در احوال فضیل بن یسار از امالی شیخ بن بابویه نقل کرده که روایت فضیل
که گفت در محاربه زید بن علی با طاغیان لشکر شام با او همراه بودم و چون بعد از
شهادت زید بمدینه رفتم و بخدمت حضرت امام جعفر صادق ع رسیدم آنحضرت
از من پرسید که ای فضیل با عشم در قتل اهل شام حاضر بودی گفتم بلی آنگاه پرسید
که چند کس را از ایشان کشتی گفتم شش کس را فرمود مبادا ترا شکی در استحلال
خون ایشان باشد گفتم اگر شکی در آن میداشتم چرا ایشان را میکشتم آنگاه شنیدم
که آنحضرت فرمودند اشرکنی الله فی تلک الدماء والله زید عمی و اصحابه شهداء
مثل ما مضی علیه علی بن ابی طالب و اصحابه انتهی از این تشبیهی که کلام امام است
ظاهر شد که حال امام زید با اعتقاد صادق صلی الله علیه وسلم در وجوب محبت
شیخین و ظهور امام تعلیه شنیعه با حال امیر المومنین مرتضی در یک رتبه و در یک

بابت امامت زید مسیح امامت مرتضی علیه بعد از تحقق اراده خروج
زید در وجوب اطاعت بطریق اصالت نه برنهج نیابت از دیگری پس چگونه
صحیح باشد قول ابوجعفر احول انچه گذشت که بالضروره مخالف تو ما ست
و متابع تو هالک ست و ازینجا قطعا معلوم شد که اعتقاد امثال احول و
ابی الصباح مخالف اعتقاد حضرت صادق ست ره و دیگر ازین روایه
با همو ظاهر میشود که در زمان پادشاه فاسق ظالم اگر فاطمی عادل خروج بسیف
کند باعتقاد حضرت صادق احق بامامت باشد و الله اعلم و قصه سلیمان
بن خالد الاقطع درینجا بسیار مناسب افتاده ست و نقلش اینست که
قاضی نور الله نقل از کتاب نجاشی و خلاصه در احوال وی آورده که او مرد
خوب سیدالنت و با زید بن علی خروج کرد و انگشت او در حرب شمشیر یوسف
بن عمر که امیر لشکر مخالف بود بریده شد و غیر او کسی از اصحاب امام جعفر باقر
خروج نموده و از زرقی و غیر او منقول ست که او ازان جنگ گریخت و چون دران
جنگ از امام محمد باقر ممنوع بود توبه کرد و توبه اش مقبول شد انتهی کلام القاضی
از اعتقاد سلیمان بن خالد ظاهر شد که اطاعت زید از اکبر کبایر بوده است
که توبه کرد و بمقتضای مثل مشهور کذاب را حافظه نمی باشد متناقض احوال سلیمان

باحوال

باحوال فضیل بسیار اظهر من الشمس ست احتیاجی به بیان ندارد دیگر از انجمله
بن یسار
جماعه کوفیه زراره بن اعین الشیبانی الکوفی ست که از کبار محدثین ایشانست
از قاضی نور الله از کتاب میزان ذهبی که از علمای اهل سنت و جماعت است
نقل میکند که زراره بن اعین الشیبانی الکوفی اخو حمران مرفض قال العقیلی
فی الضعفاء ثنا یحیی بن اسمعیل ثنا زید بن خالد الثقفی ثنا عبد الله بن جلد الصیدی
عن ابی الصباح عن زراره بن اعین عن محمد بن علی بن عباس قال
النبی صلی الله علیه وسلم یا علی لا یغسلنی احد غیرک و ثنا یحیی بن ابی میسره
ثنا ابن سعد منصور ثنا ابن السمال قال حججت فلقینی زراره بن اعین بالقادسیه
فقال ان لی الیک حاجه وعظمها فقلت ما هی فقال اذا لقیت جعفر بن محمد
فاقراه منی السلام وسله ان یخبرنی انا من اهل النار ام من اهل الجنه فانکرت
ذلک علیه فقال لی انه یعلم ذلک فقال اذا لقیت جعفر بن محمد اخبرته بالذی
کان منه فقال هو من اهل النار قلت من این علمت انه من اهل النار
قال من اعتقاد الباطل فلما رجعت لقینی زراره فاخبرته بانه قال انه من
اهل النار فقال کان ذلک من جراب النوره قلت وما جراب النوره
قال عمل معک بالتقیه قلت زراره قل ما روی لم یذکر ابن حاتم فی ترجمه

سوی ان قال روی عن ابی جعفر یعنی الباقر و قال سفیان الثوری مارأ
ابا جعفر انتهی و قاضی نور الله از نقل این کلام چیزی از خود نگفته و اگر سوای
جوابی که زراره گفته چیزی دیگر بخاطرش میرسید البته نقل میکرد و همچنین
درینجا نقلی ذکر کرده شده که حکم سلم الثبوت بین الطرفین وارد و ازین
نقل ظاهر شد که زراره مبغوض حضرت امام جعفر بوده و مردود او همچنین
نیکو دانسته شد که بخدمت آنحضرت آمده مسئله را استفسار نماید و بمردم دیگر
متوسل میشد و از قول امام جعفر نیز که انه من اهل النار و نیز ظاهر شد که
جراءت بالکذب و بهتان است و صلاحیت نقل حدیث ندارد و بر همین قیاس
چهار برادر دیگر او حمران و عبد الملک و بکیر و عبد الرحمن بنا بر قول قاضی
رافضی بودند دیگر گفته زراره دو پسر داشت حسن حسین حمران دو پسر داشت
حمزة و محمد و عبد الملک یک پسر داشت ضریس بکیر پنج پسر داشت ابو عبد الله
بعضی بجای محمد عقبه گفته اند و ممکن است که هر دو نام داشته باشند والله اعلم
و جهم و عبد الحمید و عبد الاعلی و عمر و یزید بر قول قاضی همه ایشان کوفیه
اند اعتقاد زراره بن اعین دارند و محدثان شیعه اند دیگر از جمله جماعه
کوفیه جابر بن یزید الجعفی الکوفی است که از محدثین شیعه است قاضی نور الله
در احوال وی از ابن غضایری که از اعاظم محدثین شیعه است نقل کرده که او گفت

جابر ثقة است فی نفسه اما اکثر آنها که ازو روایت کرده اند ضعیف است انتهی کلام
القاضی عزیز من هرگاه اکثر روایات که ازو کرده اند ضعیف باشند اقل باقیه
از کجا توقع داشته باشند و بمقتضای للاکثر حکم الکل که قاعدهٔ اصول است
یقین بضعف اکثر مرویات او لبس است در رد کردن کل مرویات او و چون
عبارت و طویل بود لهذا ما حصل او را درینجا ذکر کرده میشود که جابر مذکور بعد
از شهادت حضرت امام محمد باقر بر مردم ظاهر کرد و گفت که حضرت امام
محمد باقر علیه السلام در حین حیوة دو کتاب حدیث بمن داده بود یکی را فرمود که تا زمان بنی
امیه او را روایت مکن و اگر در زمان بنی امیه ظاهر ساختی لعنت خدا بر تو باد
و بعد از انقضای عهد ایشان بمردم روایت او خواهی کرد و در کتاب دیگر
فرمود که این را هرگز بکسی روایت مکن و از بس که این را مخفی داشتم
و تحمل ضبط نتوانستم نمود و شکم من بر آمد در بیابانی رفتم که عبور هیچ کس
در آنجا نبود پس روایت آن کتاب در آنجا نمودم تا از آن مرض که بهم رسانیده
بودم خلاص شدم الکنون آن کتاب دوم را که در روایت او اذن دارم
بر مردم ظاهر میسازم انتهی حاصل کلام قاضی عزیز من اگر کتابی را بکسی
ظاهر نمی بایست کرد تصنیف او چه فایده داشته باشد و اگر بدیگری نمودنش

جایز نبود و جابر از نجبا ایمه عزیز الوجود بود که تخصیص اظهار رای او نمودند و
گفتند که بدیگری هرگز نخواهی نمود و تخصیص زمان بنی امیه در احضار کتاب
دیگر محض برای همین بود که غلبه مخالفان است تقیه واجبست و این علت در
زمان خلفاء عباسی نیز بود پس تخصیص چرا باشد دیگر آنکه بنا بر قول قاضی
جابر مذکور بعد از کشته شدن ولید پلید که هنوز زمان بنی امیه باقی بود در
مسجد رفت و شروع در روایات دیگر احادیث کرد پس خلاف امر امام
نموده باشد و مستحق لعنت خدا شده باشد و ازینجاست که چون علماء اسلام
کلامش ملاحظه نمودند دانستند که این از مخترعات اوست و اسناد او با امام
محمد باقر محض برای اعتماد مردم است و لیکن اورا با ابتداع نسبت کردند
و همیشه مغضوب اهل اسلام بود و بتقیه میگذرانید در کتاب میزان ذهبی
مذکورست که جابر مذکور رافضی بود و ازین نقل قاضی ظاهر گردید که انچه ابن
غضایری گفته حق است و واقع از جمله جماعه کوفیه هشام بن الحکم الشیبانی
الکوفی است مقتدای معتزله هشامیه انچه مشهورست انست که معتزلی بود و
قاضی نور الله گفته که انتقال مذهب نموده رافضی شد و ازینجاست که در اصول
کلامیه شیعه را اکثر میل است بمعتزله که رئیس المتکلمین ایشان معتزلی بود

قاضی نور الله گفته اول کسی که بر قانون علماء کلام در مذهب شیعه تصنیف
نمود علی بن اسمعیل کوفی بود و اول کسی که از اصحاب امام جعفر فقه
و حدیث کتاب تصنیف نمود علی عبد الله بن علی بن ابی شعبه الحلبی الکوفی بود
و اول کسی که بر اعدای اهل بیت لعن صریح نمود عبد العالی بود و اول کسی که
حدیث کوفیان را در قسم مختلف ساخت ابراهیم بن هاشم الکوفی بود و منهم
یونس بن عبد الرحمن و این هر دو در زمان امام رضا بودند از جمله جماعه
کوفیه اصبغ بن نباته الحنظلی الکوفی بود در زمان حضرت امیر در کتاب میزان
ذهبی است که وی رافضی بود و از خواص آنحضرت و از ابن حبان نقل کرده که وی بمحبت علی
مفتون بود و طامات از وی سر میزد لهذا حدیث او متروک است و همچنین حبة
العرنی الکوفی بقول ذهبی رافضی بود در زمان حضرت امیر و ثویر ابن ابی
فاخته ابو جهم الکوفی بقول یونس بن ابی اسحق رافضی بود ابن کثیر در بیان احوال
جعفر بن محمد ظهیر وزیر عراق کوفی گفته کان ینسب الی التشیع و هذا اکثر فی
اهل تلک البلاد و لا اکثر الله امثالهم انتهی ما تقسیم فرق زیدیه بدانکه زیدیه
انست که بعد از زید بن علی یحیی بن زید دعوی امامت کرد و بعد از کشته شدن
او محمد و ابراهیم یکی بعد دیگری دعوی امامت کردند و بر حق بودند بر طبق انچه

صاحب ملل النحل گفته زیدیه سه قسم است جارودیه سلمانیه صالحیه تبریه جارودیه
اصحاب ابی الجارود اند گویند نص امامت مرتضی علی بوصف بوده نه باسم
آنکه در فهمیدن خطا کردند و کافر شدند و طریق امامت نزد ایشان همچنانست
که مذکور شد در ملل النحل آورده که امام ابوحنیفه بر محمد بن علی حنفیه بیعت کرد
و چون منصور ازین معنی خبردار شد کرد بروی آنچه کرد و قایلان امامت
محمد مختلف شدند بعضی گویند زنده است و خروج خواهد کرد و بعضی گویند مرده است
و امام بعد از و محمد بن القاسم ... بن الحسن بن علی است و بعضی گویند یک
یحیی بن عمر و صاحب کوفه است که در زمان مستعین بالله خروج کرده کشته شد
سلمانیه بودند ابو الجارود از یاران فضیل رسان و ابوخالد واسطی و
اصحاب سلیمان بن جریر گویند امامت شوریست در میان خلایق یعنی منوط است
برأی مردم مفوض است و بمصلحت و صواب دید دو کس امام مقرر میشوند
هر چند مفضول با وجود فاضل باشد لهذا گویند امامت شیخین که باختیار
خلق شده است درست است و در بعضی اقوال ایشان آنست که با وجود مرتضی
علی بیعت شیخین از خطا اجتهاد بود اما بمرتبه فسق نرسید اما حضرت عثمان را
نسبت بکفر میکنند صالحیه از اصحاب حسین بن صالح بن حی و تبریه

از اصحاب

از اصحاب کثیر بن تبری هر دو در مذهب متفقند و در کار حضرت عثمان رضی الله
عنه متوقف اند نه بایمان او صریح میگویند و نه بکفر او و گویند مرتضی علی با وجود
که افضل خلق است بعد از رسول اما چون بامامت شیخین طوعا و رغبتا
بیعت کرد ایشان امام بحق باشند پس امامت مفضول برضای فاضل
درست است والا نه و امام می باید فاطمی باشد و خروج بسیف کرده باشد و
علم و زهد و شجاعت داشته باشد پس اگر دو امام جامع الشرایط خروج کرده
باشند هر که فاضلتر و زاهدتر و اگر هر دو مساوی باشند هر که در حزم و فکر
پیشتر اما اگر درین صورت نیز برابر میشوند و اگر هر یک از ایشان در قطری از عالم
باشند هر دو واجب الاتباع خواهند بود هر چند در خودها مخالفت کنند
و در اباحت و حرمت اشیا فتوی دهند در ملل النحل است که ایشان در اصول
بر مذهب معتزله اند و در فروع بر مذهب امام ابوحنیفه الا در بعضی مسایل که بر
رای شافعی یا شیعه اند فصل چهارم در بیان اختلاف امامیه و ایشان جماعه
اند که گویند مرتضی علی رضه بعد از حضرت رسول صلی الله علیه وسلم منصوص بامامه
بود و بعد از امام زین العابدین امام برحق حضرت امام محمد باقرست رحم
و فرق امامیه بسیارست و بعض اقسام ایشان در ینجا مذکور میشود اول

واقفیه باقریه گویند امامت بر حضرت امام محمد باقر تمام شد و او باز خواهد آمد
دوم ناوسیه گویند امامت بر حضرت امام جعفر صادق رضی الله عنه
تمام شد صاحب ملل النحل آورده که حضرت امام جعفر بعلم کامل و حکمت خاص
و زهد خالص و ورع صادق و اعراض از دنیا و لذات آن و دور بودن از
مقتضیات نفس و شهوات آن مخصوص بود و ناوسیه برجعت مرتضی رضی الله
تعالی عنه قایلند سیوم جعفریه غیر واقفیه که قایلند بفوت شدن حضرت جعفر رض
پس بعد از و اختلاف کردند اولاد او و پسرانش در بعضی روایات پنج اند و در
بعضی شش اند محمد و حسن و عبد الله و موسی و اسمعیل اول قایلند بامامت
عبد الله افطح بن امام جعفر برادر پدر و مادری اسمعیل بود و مادر ایشان
فاطمه بنت حسن بن حسین بن علی رض و سندش آن بود که وی اکبر اولاد
امام جعفر بود و از حضرت امام جعفر نقل میکرد که ان الامر فی الکبیر ما لم یکن به عاهة
دیگر غسلش او داده بود و نماز بروی او گذارده بود و انگشترین او را او گرفته
بود و در فرش او گذاشته بود و حضرت امام جعفر وصیت امانتها بعبد الله
کرده بود و با وجود این مرجحات زیاده از هفتاد روز بعد از پدر زنده نبود و خلف
نگذاشت کذا فی الملل والنحل و قصهٔ حضرت عبد الله جعفر بنا بر آنچه قاضی نور الله

درمجالس

در مجالس آورده اگر چه عبارتش نوعی دیگر است اما بنا بر تطویل از مضمونش نقل کرده
میشود که بعد از وفات امام جعفر بحدیث مذکور متمسک شده دعوی امامت کرد
و شروط و علامات که نزد ایشان مقرر بود در وی یافتند و دیدند که برای همین
مردم بسیاری رو جمع شدند هشام و شیطان الطاق بخدمت او رفتند
پس از وی مسئله زکوة پرسیدند چون وی درست جواب داد پرسیدند در
مسئله مذهب [illegible] گفت مذهب ایشان میدانم با بن سبب [illegible]
که او لایق امامت نیست که مذهب [illegible] قاضی نور الله از ایشان نقل میکند
که ایشان گفتند بعد از آن از خانه او نا امید بیرون آمدیم و دانستیم که او امام
نیست که احکام شرع خوب نمیداند پس در بعضی از دکانهای مدینه حیران و سرگردان
نشستیم و نمیدانستیم که در مسائلی که ما را روی دهد بکدام رجوع نماییم و با کدام [illegible]
که هر چه رجوع باید کرد و گاهی بقدریه خاطر [illegible] میکرد و گاهی بخوارج و گاهی
بزیدیه و گاهی بمعتزله انتهی کلامه [illegible] از کلام ایشان دو چیز ظاهر است که بهر کس
که او دل [illegible] و شعور دارد مخفی نخواهد بود اول آنکه امامت امام موسی علیه السلام
منصوص نبود تا بعضی معتقد امامت عبد الله جعفر شدند و بعضی بامامت برادر
دیگر بلکه هر یک از فرزندان امام جعفر که دعوی امامت برای خود نمود از [illegible]

بود و اگر در یکی از ایشان تعیین منصوص می بود اختلاف واقع نمیشد دوم ظاهر
شد که هشام و شیطان الطاق خاطر ایشان میل میکرد با آنکه ترک مذهب شیعه
نموده قدری باید شد یا مرجئه یا زیدیه یا معتزله یا خارجی باید شد و عداوت فرضی
و اولادش شعار خود باید ساخت ایشان بمذهب امام محمد باقر معتقد با اعتقاد
قلبی بود مذ چرا که ظاهر است که جواز اطاعت بخوارج مثلا منافی وجوب اطاعت امام
جعفر است سیوم معلوم شد که در دل ایشان محبت مرتضی علی و اولاد او نیز نبود
که بخوارج اطاعت خوارج نبود مذ چه محبت ذاتیه در حیات و در ممات برابر میشد
پس چگونه تواند بود که تا امام جعفر در قید حیوة بود محبت وی داشته باشند و بعد
از آنکه فوت شد خارجی شد بخواهند که دشمن وی گردند اما تردید حضرت
امام ابراهیم خلیل الله در معرفة الهی محض بجهت دلیل عقل بود بلی اینکه سمعی
وارد شد باشند و پس از آن آن هر دو شخص مذکور در خدمت امام جعفر و امام
محمد باقر برسم خود عمری صرف کرده بودند و معتقد امامت ایشان عقلا و سمعا
بوده مسائل بسیار عیدا از ایشان شنیده بودند پس قیاس درست نباشد
و حق آنست که منتهای همت ایشان آن بود که شخصی فاطمی گوشه نشینی را
که هیچکس کاری ندانسته باشند بنابر مصلحت و صواب دید خود اتفاق نموده او را

امام فرض باید کرد تا بعد رتقیه هر چه احداث کرده باشند روا و منسوب باید
ساخت و بنای مذهب جدید بر او باید گذاشت دوم تابعان یحیی بن سمیط
گویند امام محمد باقر امام محمد جعفر را فرموده بود که در خانه تو پسر خواهد شد نام او محمد
بگذار که او امام خواهد بود پس بعد از امام جعفر محمد امام شد سیوم قایلند بامامت
اسمعیل بن جعفر و این دو گروه است مبارکیه که بعد از فوت شدن اسمعیل
قایل بامامت محمد بن اسمعیل اند دوم باطنیه یعنی واقفیه گویند حضرت اسمعیل
زنده است و خروج خواهد کرد چهارم مفضلیه یک فرقه است بامامت موسی بن جعفر
قایلند و رئیس ایشان مفضل بن عمر بود و زرارة بن اعین و عمار ساباطی و هشام
و احول طاق هست موسویه سه فرقه اند اول واقفیه گویند امامت از موسی تجاوز
نکرده و نمرده و بعد از غیبت خروج خواهد کرد دوم قطعیه که بموت او قطع کردند سیوم
ممطوریه که توقف کردند و گفتند که نمیدانیم مرده است یا زنده است و علی بن اسمعیل
ایشان را باین لقب خواند قطعیه موسویه دو گروه است اول آنکه گویند بعد از امام موسی
احمد بن موسی بن جعفر امام است دوم آنکه گویند علی رضا بن موسی امام است
و این نیز دو گروه است اول آنکه بعد از امام رضا در امامت محمد تقی شک دارند
که خورد و بچه بود دوم آنکه امام بقیه تا او بود و این نیز دو گروه است اما اول آنکه

بعد از امام محمد تقی موسی بن محمد امام است دوم آنکه علی بن محمد امام است و
بعد از فوت علی بن محمد سه گروه شد اول قایل بامامت جعفر بن علی دوم
قایل بامامت محمد بن علی سیوم قایل بامامت حسن بن علی گویند بعد از آنکه
حسن بن علی را امتحان نمودند و او علم نداشت جعفر بن علی جماعه را که بامامت
حسن بن علی قایل شدند جاریه لقب گذاشت و چون حسن فوت شد جعفر را
تقویت کردند چه حسن خلف نداشت و در امام شرط است که البته خلف داشته
باشد پس قایلان بامامت حسن نیز اکثر رجوع بجعفر نمودند از انجمله حسن بن
علی بن فضال است که از مجتهدین و محدثین شیعه موسویه است و چون جعفر بن
بن علی فوت شد دو گروه شدند بعضی گفتند بعد از جعفر علی بن جعفر و فاطمه
بنت علی که خواهر جعفر بود هر دو شرکت امامت دارند و بعضی بامامت
علی بن جعفر بلا شرکت فاطمه معتقد شدند **فصل پنجم** اختلاف زمره حسنیه و
ایشان جماعه اند که قایل بامامت حسن عسکری شدند و اینها یازده فرقه اند اول
گویند حسن نمرده است و او را خلف نمانده پس بعد از غیبت ظاهر خواهد شد
دوم گویند حسن مرده است ولیکن زنده شود و علم امامت برافرازد که
بعد از و ولد نماند سیوم آنکه حسن مرده است و بامامت برادر خود جعفر وصیت

کرد و جعفر

کرد و جعفر بامامت متعین شد چهارم گویند حسن العسکری شد و امام جعفر است
و در نسبت بامامت حسن خطا کردیم و چون فوت شد و از وی ولد نماند تقصیر
کردیم که جعفر در امامت محق است و حسن مبطل پنجم گویند حسن فوت شد و
در قول بامامت او خطا واقع شد و امام محمد بن علی است برادر حسن و جعفر
چه فسق جعفر ظاهر بود و انکار امیکردد و دانستیم که حسن نیز همان حال دارد مگر
آنکه حسن مستور بود اما لاجرم هر دو از امامت معزول باشند و بامامت
محمد قایل شدیم چون او را پسری خلف دیدیم ششم گویند حسن را پسری
بود دو پیش از وفات او بدو سال متولد شد و او را از خوف جعفر و دیگران
پنهان میداشتند و نامش محمد است قایم منتظر اوست هفتم گویند حسن را
پسر است لیکن بعد از وفات پدر بهشت ماه متولد شد هشتم گویند فوت
شدن حسن صحت پیوسته و نابودن پسر نیز صحیح است و آنکه گویند جاریه از
حسن حامله بود باطل است و بعد از حسن امامی دیگر نتواند بود و جایز است که
حق تعالی خلایق را از امام خالی دارد چنانچه در زمان جاهلیت نهم گویند موت
حسن ثابت شد و اینهمه اختلافات و شکوک در میان آمد اما بعضی پسری از
حسن متولد شد لیکن معلوم نیست که پیش از موت او یا بعد از موت او و

این هم یقین است که در عرصهٔ ایامی می باید سرامنهٔ آن خلف غایب را امام
[illegible] گردانیدیم و باسم او تمسک جوییم تا بصورت خود ظاهر شود و هم گویند که آن حجت
فوت شده و خلق را از امام ناگزیر است اما نمیدانیم که امام خلف حسن است
یا غیری یازدهم طایفه اند که درین جاهای خبط و لغزش بتوقف رفته اند
و گویند بحقیقت حال جزم نداریم لیکن بامامت امام رضا قطعا جزم داریم
پس در هر موضع که شیعه اختلاف دارند توقف میکنیم تا آنکه حق تعالی حجت
ظاهر سازد و بنوعی ظاهر شود که هر که او را ببیند بملاحظه معجزه تصدیق
او نماید و این مجموع فرقهای شیعه اثنا عشری اند که بمقتضای ولو کان
من عند غیر الله لوجدوا فیه اختلافا کثیرا اختلافات ایشان بدین مرتبه رسیده
مصنف اصل کتاب ملل النحل می نویسد که از عجایب احوال ایشان آنکه
مدت غایب شدن امام بدویست و پنجاه سال رسیده با آنکه گویند
که امام با ما گفت اگر امام ظاهر شود و زیاده از چهل سال نباشد او امام نتواند
بود و در نمی یابیم که چگونه دویست و پنجاه سال در چهل سال گنجد و قیاس
کنند غیبت امام را بر غیبت خضر و الیاس علیهما السلام و در فاروق [illegible]
که خضر متعهد مشغولی خلق و متصدی امور خلافت و فرمانروائی نیست پس

غیبوبة او بخلق ضرر ندارد بخلاف امام و چون امامیه هیچ طریق پا برجا نتوانستند
داشت و حیرت و سرگردانی بسیار کشیدند در اصول دامن عدلیه را گرفتند
و در صفات بمشبهه دست درزدند و میان طایفه اخباریه و کلامیه از امامیه کار
بتشنیع و تکفیر یعنی نسبت بکفر کردن رسید و همچنین میانه تفضیلیه و عبدیة
بکارزار تضلیل یعنی دیگری را بگمراهی نسبت کردن انجامید و عجب تر آنکه قایلان
بامامت امام منتظر با وجود این نوع مخالفت ظاهری بی آزرمی پیش
گرفتند و در احکام الهیت برای زعم فاسد خود جا میدهند و آیهٔ فسیری الله عملکم و
رسوله والمؤمنون وستردون الی عالم الغیب والشهادة تاویل کنند
و گویند که آن امام منتظر است که علم ساعت یعنی علم قیامت بوی رسد و گویند
از ما غایب نیست و ما را خبر خواهد داد از حال ما وقت محاسبهٔ خلایق انتهی
کلام صاحب ملل النحل درینمقام مظنهٔ سوالیست که بذهن هر کس متبادر میشود
و آن اینست که مقرر است که در میان بعضی امام زادها و سادات از اولاد ایشان
که در دعوی امامت برای خود اختلاف نمودند بلکه گاه اوقات این خلاف بحد
مجادله و منازعه انجامید و اینقدر امریست متواتر که هر کس که فی الجمله از
کتب سیر و احوال ایشان خبر دارد و منکر این نمیتواند شد اینها همه برای ملک

کبری و ریاست سلطنت و حکومت و فرمان روائی بوده چرا که اینکار در زمان
ایشان در تصرف دیگران بوده و ازین باب ایشان را هیچ بهره دست بهم نمیداد
پس فایده اختلاف چه باشد و باعث اینهمه مخالفت و مجادله چه چیز بود جواب
آنست که نزد شیعه هر کس امام باشد نصف خمس را خود میگیرد و نصف باقی را
باختیار خود در اصناف ثلثه قسمت مینماید و خمس باعتقاد ایشان در هفت
چیز واجب بود اول غنیمت که از کافران حربی بدست آید هر مقدار که باشد دوم
هر کانی که بهم رسد مثل فیروزه و مس و کحل ارمنی و مانند آن بشرط آنکه بعد از
اخراجات ضروری مثل کندن و صاف نمودن قیمت آنچه بماند بیست مثقال
شرعی طلا باشد سیوم هر چه از دریا بغواصی بیرون آرند چهارم مال حلال که
بمال حرام مخلوط شده باشد پنجم زمینی که کافر ذمی از مسلمانی بخرد ششم
زری که در زیر زمین یافته شود هفتم فایده که از تجارت یا زراعت یا حرفت و مانند
آن بهم رسد پس هر گاه آن فایده زیاده از کل اخراجات یکساله باشد خمس آن
زیاده را باید داد و تجارت هر چه باشد از غلام و کنیزک و مانند آن و این هر هفت
خمس را که جمع نموده آید مبلغ کلی میشود و هر یک از جماعات شیعه یک سیدی
برای خود امام فرض کرده خمس این اشیا را بوی میدادند و آن سید نیز بنابر

آنکه خود ذوی قرابت است در تصرف کردن خمس خود را از دیگران احق دا[نسته]
متصدی قسمت خمس در ذوی القربی و فرق ثلثه باقیه می باشد پس ازینجا
در بعض اوقات مجادله و منازعه نیز اگر در میان می آمده باشد بی وجه و بی فایده
نخواهد بود والله اعلم بحقیقة الحال

باب چهارم در بیان مسئله حکومت و اجتهاد و نفی اصطلاح شیعه در اثبات معنی امامت سوای این دو ریاست معلومه و درین باب سه فصل است

فصل اول در بیان احوال مجتهد و پادشاه اسلام و درینجا چند مقاله است

مقاله اولی باتفاق فریقین در مبدا تبلیغ احکام شرعیات در امت وجود معصومی واجب الاتباع موافق حکمت و مصلحت الهی است و فضل او بر عباد و عصمت در قول او از آنجهه شرط شد که اگر در حین تبلیغ جایز الکذب باشد واجب الاتباع نباشد و وجود واجب الاتباع در مبدا تبلیغ واجب است عقلا و شرعا و آنکس پیغمبر زمانست که برای ما حضرت محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم و نزد علما ما اگرچه آنحضرت در بعض اوقات اجتهاد می نمود اما اجتهاد وی خاصه حکم وحی دارد و مفید یقین است بخلاف اجتهاد سایر المجتهدین من الامت چنانچه الهامات او که بخلاف الهام اولیا است مفید یقین است

مقاله ثانیه چنانچه در مبدا تبلیغ عصمت لابد است در ... [illegible]

یعنی در زمان حال که بعد زمان رحلت حضرت رسالت است صلی الله علیه وسلم
و بعد زمان غیبت امام مهدی است بزعم شیعه احتمال خطا باتفاق فریقین
ناگزیر است یعنی مجتهدی می باید جامع الشرایط در میان جماعه مقلدان تا
استنباط مسایل شرعیه از کلام الهی و کلام معصوم نموده بمقلدان ظاهر سازد
و وجود مجتهد از آنجهة ضروری است که اقوال معصوم را مقلد بی مجتهد نمی تواند فهمید
چه اگر مقلد را احتیاج بمجتهد نباشد استنباط مسایل هر قسم که بذهنش برسد
از کتاب و حدیث او را جایز باشد و این باتفاق باطل است مقالهٔ ثالثه معلوم شد
که در زمانه ثالثه حال باتفاق فریقین مجتهدی می باید اکنون بدانکه وجود
پادشاه عادل سوای حضرات ائمه که در امور دنیویه و سلطنت مردم تابع او باشند
نیز ممکن است لهذا در کتب شیعه احادیثی که مشعر بوجوب اطاعت پادشاهان اسلام
و وجوب محبت بایشان باشند منقولست چنانچه ملا محمد باقر در کتاب خود حلیة المتقین
از حضرت امام موسی کاظم روایت میکند که بشیعیان خود فرمود که ای گروه
شیعه گردنهای خود را ذلیل مکنید بترک اطاعت پادشاه خود پس اگر عادل
باشد از خدا طلبید که او را باقی دارد و اگر ظالم و ستمکار باشد از خدا بخواهید
که او را باصلاح آورد که صلاح شما در صلاح پادشاهان شماست و پادشاه عادل

بمنزله

بمنزله پدر مهربانست از برای او بخواهید آنچه از برای خود میخواهید و از برای
او مخواهید آنچه از برای خود نمیخواهید انتهی کلامه و از اینجا ظاهر شد که وجود ملوک
لازم الاتباع والمحبة ممکن است و پادشاه ممکن است که ظالم باشد یعنی مطلقا یا در
اکثر اوقات و بظلم معزول نمیشود لهذا امر بخروج نکرده و نهی از اطاعت
او بلکه بدعای اصلاح او امر فرموده و مؤید این است آنچه از حضرت امام رضا
در حق مامون بظهور آمده و قصهٔ حمام تا جان خلاصی او شده و ممکن است که عادل
باشد یعنی در بعض افعال و احوال والا اگرچه در نفس حکم زانی و پادشاهی عاصی
نیست اما در زمان ما عدالت در کل احوال و افعال علی الاطلاق صورت وقوع
نمیگیرد لهذا جایز نیست تعریف پادشاهان این زمان بعادل علی الاطلاق الا
بطریق تسمیه که رخصت است و تجویز ترک افضل فی نصاب الاحتساب سئل
علی [illegible] عن الخطباء الذین یخطبون علی المنابر یوم الجمعة ما قالوا فی القاب السلطان
فانهم یقولون السلطان العادل وغیر ذلک هل یجوز ام لا قال لا یجوز علی الاطلاق
والتحقیق ان بعض الالفاظ کفر وبعضه کذب قال ابو المنصور الماتریدی
سمرقندی من قال للسلطان الذی بعض افعاله جور انه عادل علی الاطلاق
فهو کافر لانه لو کان من افعاله ظلما وجورا وهو سماه عادلا علی الاطلاق فقد

اعتقد الظلم والجور عدلا ومن اعتقد جا عدلا فهو کافر و امر کردن امام مر امت
را به که بقاء پادشاه عادل را بخواهید دالست بر انکه وجود او متضمن اکثر مصالح
ایشانست تا در عوض او دعا بیقاء او مامور شده و این امر دالست بر انکه مومنین
برای او کمال محبت داشته باشند و باتفاق فریقین انیقسم شخصی که اطلاق
امیر یا پادشاه براو توان کرد ضرورة می باید که قادر بر تنفیذ احکام شرعی باشد
و همچنین بر حفظ حدود دار الاسلام و انصاف مظلوم از ظالم قدرت داشته
باشد و در امور خلافت متصرف باشد بجمیع اسباب خلافت با وجود او متضمن
مصالح عباد تواند شد و نیز در حلیة المتقین بسند معتبر از حضرت رسول صلی الله
علیه وسلم روایت میکند که آنحضرت فرمود خدا رحمت کند کسی را که یاری کند
پادشاه خود را بر نیکی کردن با او و ازینجاست که حضرت مرتضی رض در بعضی از سرایا در
خلافت حضرت فاروق رض حضرت امام حسن را رضی الله عنه بجهاد فرستادند
و همچنین وقتی که حضرت ذی النورین را محاصره نمودند حسب الفرموده حضرت
امیر حسنین رفتند و جماعة او باشی را از خروج بر امام بر حق منع نمودند و حتی المقدور
در دفع فتنه سعی بلیغ نمودند و نیز در حلیة المتقین از حضرت صادق رضی الله عنه
روایت میکند که فرمود سه کس اند هر که با ایشان منازعت کند ذلیل و بیمقدار

شود پدر و پادشاه و قرضخواه و ازین که هر سه را در یک سلک منسلک کرده همین
شد هر کس صاحب بصیرت باشد میتواند فهمید که هر یک ازینها استحقاق حقی
شرعا دارند اما حق پدر ظاهرست و اما حق قرضخواه نیز ظاهرست که قرض خواه یک
خود را که در وقت ضرورة بانکس قرض داده بود مینجواهد در ادای آن منت نپذیرند
همچنین پادشاه اسلام چندین حقوق بر رعایا دارد که در محل خود مقرر شده از انجمله
امنیت که انصاف مظلوم از ظالم میتواند گرفت و از محرمات و منهیات شرعیه
ایشانرا باز میدارد و امر بادای واجبات مینماید و ظاهرست که مراد ازین پادشاه
که درین احادیث مذکور شده حضرت ائمه باتفاق فریقین نبوده اند پس سوای
ایشان باشند وهو المطلوب **مقدمه رابعه** انچه از کلام مفسرین و مورخین فریقین ظاهر
و مشهورست آنست که قوام امر بنی اسرائیل بنابر دو چیز بود وجود انبیاء و وجود
ملوک پس ایشان در امور سلطنت مطیع و منقاد ملوک میبودند و در امور دینیه
رجوع بانبیا مینمودند و همچنین ملوک ایشان نیز باخبار و ارشاد انبیا که بوحی
معلوم میشد کار میفرمودند چنانچه آیه با غایة اذ قالوا لنبی لهم ابعث لنا ملکا
نقاتل فی سبیل الله باین مشعرست و باتفاق فریقین در ملوک عصمت شرط نیست
چنانچه طالوت اکنون بدانکه بعد از رحلت سرور کاینات افضل الانبیاء و خاتم

از رسالت نبینا محمد صلی الله علیه وسلم نبی دیگر ممکن نبود لهذا این حدیث نفیس
و نمود که علماء امتی کانبیاء بنی اسرائیل پس ازینجا ظاهر شد که قوام امر
این امت معظمه نیز در وجود حضرت و وجود علماء محدثین و مجتهدین و وجود ملوک
که تابع علما باشند و مضمون حدیث یکون فی امتی کلما یکون فی الامم السالفة
که قاضی نور الله در مجالس آورده برین حال مذکور درست آید و علماء شیعه بعد
از غیبت امام مهدی در ملوک ایران مثل مجتهدین خود همین اعتقاد دارند چنانچه
علماء اهل سنت و جماعه ما را بعد از رحلت پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم در مجتهدین
و پادشاهان خود اعتقاد دارند اگر کسی گوید نزد شیعه پادشاه واجب الحجة و الاتباع
با وجود حضرت امام محمد مهدی سوای او ممکن نیست که موجود شود چرا که امام باصطلاح
ایشان هر دو ریاست دارد دینی و دنیوی پس رئیس در امور دنیوی سوای ایشان
نتواند شد جواب نزد ایشان اگرچه امام هر دو ریاست دارد اما پادشاه در ریاست
دنیوی نایب است چنانچه مجتهد در مسائل شرعیه و کلام جلیة الفضل دال برین است
و نزد علماء ما رواست که حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم جامع هر دو ریاست
بودند چنانچه در باب فضائل امت مذکور خواهد شد بعد ازان ریاست پادشاهان
و مجتهدان به نیابت حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم **مقاله خامس** غرض من [illegible]

فرقتین مجتهد در اجتهاد خود احتمال خطا دارد و بنابر آنکه حق واحد است و بر خطا
در فقه معاقب نیست بلکه ماجور بیک اجر است و در معالم الاصول شیعه نیز این
تصریح نموده و در یک زمانه تعدد مجتهدین جایز است اما هر یک را می باید که بنابر
دلیل خود عمل نماید که مامور بدلیل است و اگر کسی از مقلدین متابعت یک
مجتهدی بکند جایز است و اجتهاد مقابل قرآن و حدیث و اجماع امت باطل است
و درین مسائل مذکوره اتفاق فرقتین است آمدیم بر سر آنکه اقتدا بمجتهد جایز است
یا واجب بدانکه اقتدا بمجتهدی واجب است اما وجوب مخیر بنابر جواز تعدد مجتهدین است
چنانچه در امر قبله هرگاه جهت معلوم نباشد لیکن مقلد را می باید که در مجتهد متبوع خود
اعتقاد اعلمیت و حق دانسته باشد و در دیگران بر وجهی تا در تقلید مصیب باشد
و در اختیار ترجیح بلا مرجح لازم نیاید و بهمین معنی قول علماء است که حق در اقوال مجتهدین
دایر است و شیعه نیز چون جواز تعدد مجتهدین اعتقاد دارد و تقلید مجتهدی برای
خود کافی میدانند با اعتقاد خود مجتهد جایز الاتباع دارد نه واجب الاتباع اگر گویند که
در تقلید مجتهدی معین مرجح دارد که در دیگران نیست پس مجتهد واجب الاتباع شد و در
باشد لهذا اکثر ایشان میگویند که در مجتهدی که اطاعت کرده شد می باید که مقلد در وی
اعتقاد حقیت منحصر داشته باشد و اعتقاد بطلان در غیر او و ازینجاست که حق را

در مجتهدین خود دارند گویند جواب آنست که بنابر این اعتقادی باید که مجتهدان
دیگر ترک واجب نموده آثم شده باشند چنانچه بعضی ایشان را مذهب آنست
که وضو به آب گلاب جایز است و در خانه که شراب باشد در آن خانه نماز جایز است
اما با جامه که خمرآلوده باشد نماز نبودی درست و امثال اینها و حال آنکه نزد
ایشان این مجتهد نیز یک اجر ماجور است پس تارک واجب نباشند چرا که
در حق مجتهد وصول الی الدلیل است نه وصول الی الحکم چنانچه در معالم الاصول
ایشان آورده مقاله ثانیه در بیان شروط مجتهد و پادشاه اسلام اما شروط مجتهد در
مقام خود مذکور شده که عالم باشد بعلم لغت و عربیه و حدیث و قرآن و اجماع و قیاس
که شیعه بجای او دلیل عقلی می نامند و اطلاق لفظ قیاس را منکر شده
اند و فرق در میان قیاس اهل سنت و دلیل عقلی شیعه اگر باشد اینست که قیاس
عبارتست از حمل نظیر بر نظیر اگر در مقیس نص نباشد و علت مشترکه بین الطرفین
ضروریست و دلیل عقلی شیعه اگرچه این نیز در غیر منصوص میگویند اما بی
وجود علت مشترکه که عبارت از قیاس مع الفارق باشد استدلال نمی نمایند
چنانچه بعد از تتبع و تفحص در مسایل اختلافیه اجتهادیه ایشان ظاهر میگردد و
اما پادشاه اسلام می باید که حریت و ذکورت و عقل و بلوغ و اسلام و قدرت بر اجرای

احکام

احکام شرعیه و ضبط حدود دار الاسلام داشته باشد تا غرضی که از وجود او
مطلوبست حاصل شود و قرشیت نیز شرطست اگر میسر باشد و الا در عزل غیر
قرشی اظهار فساد است که منافی غرض است و افضلیت در علم و تقوی از دیگران
در وی شرط نیست چنانچه وجود طالوت با وجود اشموئیل علیه السلام چرا که پادشاه
در زمان ما تابع مجتهد است در اخذ مسایل شرعیه اگرچه در مصالح سلطنت و
محافظت حدود دار الاسلام و امثال اینها بنا بر تدبیر خود پس امر جایز است
و نه عصمت باتفاق فریقین در وی شرط است چرا که تابع مجتهدی عادل است که
او در علم و عدالت ثابت تقلید بر افضلیت او پس حکم او بر طبق حکم مجتهد است
مقاله ثالثه در بیان ناصب پادشاه و عزل و نصب پیغمبر زمان صلوات الله
و سلامه علیه و علی آله حضرت حق سبحانه و تعالی است یعنی باختیار اوست
لی اینکه خلق را در و دخلی باشد چنانچه آیات قرآنی دالست بر این معنی و اجماع
امت نیز بر این است و از اینجاست که مسئله اعتقاد نبوت از اصول عقاید است
و چون وجود معرفت او از ضروریات اسلام است مخالف و منکر او کافر است
باسلام اهل اسلام آمدیم بر سر سلطان که عبارت از امیر مؤمنانست
و غیر آن امام است که شیعه باصطلاح خود دارند عزل و نصب او باتفاق

بمعاونت لشکر اسلام و اجتماع خلایق است عادله منوط است اگرچه بعضی
تؤتی الملک من تشاء و بموجب آیه کریمه ان ایته الله الملک نصرت و فیروزی من
عند الله است که البته متضمن حکمتی و مصلحتی هست که در بعض اوقات ما علم
بآن نداریم اما این را از افعال خلق شمرده اند و از افعال [illegible] نگفته اند
باعتبار اسباب ظاهر لهذا میگویند که این مسئله فقهی است **فصل دویم**
در بیان مسایل امامت باصطلاح شیعه و این امام در اصطلاح ایشان
غیر پادشاه و مجتهد است که مذکور شد و این را واسطه اعتقاد میکنند در میان
مجتهد و پیغمبر زمان و مثل پیغمبر [illegible] هر دو ریاست و عصمت را در وی
شرط مینمایند و در اینجا چند مقاله است **مقاله اولی** ظاهر گشت که ریاست
ممکن است که در دو کس باشند یکی در دین که مجتهد دارد و دیگری در دنیا که پادشاه
اسلام دارد و نزد شیعه امامت عبارت است از ریاست عامه در دین و دنیا
که یک شخص داشته باشد و افتراق ریاستین در دو شخص جایز نیست و
وجواب مسوده اوراق اصلح الله حاله مجملا از این اصطلاح آنست که منع
جواز دو ریاست در دو شخص از دو شق خالی نیست تفریق ریاستین اصالة
ممنوع است یا نیابة اگر اصالة ممنوع است قبول داریم چراکه جامع هر دو ریاست

اصالة وجود با وجود حضرت پیغمبر خدا بود صلی الله علیه و سلم و بس و اگر
میگوئی که نیابة ممنوع است مطابق هیچ مذهب نیست چراکه تفریق ریاستین
نیابة نزد شیعه نیز جایز است بعد از غیبت امام محمد مهدی پس ادعاء وجوب
اجتماع ریاستین در یک شخص بلا دلیل است و زمان بنی اسرائیل مثبت مدعا
ماست و نیز هر یک از هر دو رئیس ریاست غیر آن دارد که دیگری دارد
و در امور دین یک مقتدی است که مجتهد باشند **تنبیه** باید دانست که یک کس
بر منصدی هر دو کار در بعضی اوقات میتواند بود و اگر رئیس در امور سلطنة
در امور دینیه و مسایل شرعیه نیز اجتهاد داشته باشد چنانچه خلفاء اربعه رضی الله
عنهم که در اینجا امامت بهر دو معنی یافته شد لهذا اطلاق سلطنت بر ایشان
نمی توان کرد و بلفظ خلافت ادا کرده میشود که برای این چهار ارکان ایوان
خلافت ریاست عامه حاصل بود چنانچه حدیث نبوی صلی الله علیه و سلم
الخلافة بعدی ثلثون سنة مشعر است باین و بعد از سی سال خلافت نیست
بلکه امارت است پس در بعضی ازمنه ریاست بعضی امرا آمیخته شد چنانچه
اکثر خلفاء عباسیه و اکثر ایشان را نشد چنانچه در زمان حال که تعدد امرا و ملوک
در اطراف و نواحی جایز است و هر یک امیر در ملک خود لازم الاتباع است چنانچه

معلوم نمودی عزیز من غرض شیعه از اصطلاح مذکور آنست که تا عصمت را
در امام شرط کنند و غرض از اشتراط عصمت در امام اثبات خلافت مرتضی
دارند که او در ایام صبا اسلام آورده بخلاف خلفاء باقیه و طریق تفریع
عصمت بر اصطلاح مذکور به دو وجه است اول آنکه اگر امام معصوم نباشند محتاج
باشند بامام دیگر و لازم آید تسلسل جواب آنست که امام اگر عبارت از رئیس
دنیوی است که پادشاه باشد او محتاج است بمجتهد که در وی عدالت بمرتبه اعلی
شرط است و بر خطاء در اجتهاد مثاب است و اگر عبارت از رئیس دینی است که
مجتهد باشد خطاء او عصیان نیست چه ثواب بر او مترتب میشود و اگر گوییم که
محتاج است بمعصوم دیگر تسلسل منقطع میشود تا جناب رسول صلی الله علیه
وسلم طریق دوم آنکه اگر امام معصوم نباشد فرض کردیم عصیانش را که ممکن است
پس اگر نهی منکر او ازو توان کرد آمر نباشد بلکه مامور باشد و مامور امام نباشد
و اگر نهی او جایز نباشد لازم آید که امر معروف واجب نباشد جواب آنست که متابعت
سلطان فاسق جایز نیست و امر او مجتهد است او من یقوم مقامه و سلطان مامور
در امور شرعیه آمر است در امور دنیویه و اگر سلطان خود مجتهد است البته عادل است
و امر او امر حضرت پیغمبر خدا است صلی الله علیه وسلم طریق سیوم آنکه امام حافظ

شرع است پس عاصی نشاید جواب آنست که حافظ شرع مجتهدانند که عدالت
در ایشان شرط است و خطائی که بر او ثواب مترتب شود عصیان نباشد
پس معلوم شد که نزاع در باب امامت راجع است بسوی تفسیر امام و اختلاف
در اصطلاح است و الا فی الحقیقة هر که مقتدا در مسایل شرعی خواهد بود باتفاق
می باید عاصی بالفعل نباشد و هر که انتظام امور سلطنت باو تعلق گرفته باشد
باتفاق عصمت در وی شرط نیست و متابعت مجتهد مر او را کفایت میکند چنانچه
طالوت و ملوک عرب و عجم در زمان حال **مقالهٔ ثانیه** در فصل اول مذکور شد
که در طرف منتهای تبلیغ احکام شرعیه که بعد زمان رحلت حضرت پیغمبر علیه
السلام و زمان غیبت امام مهدیست بزعم شیعه برای مقلدین یک مجتهد کفایت
میکند و لازم نیست که در میان این مجتهد و معصوم یک مجتهد دیگر یا زیاده نیز واسطه
باشد که مجتهد که مثل مجتهد است پس همچنین این شرط نیز ظاهر شد که در طرف
مبداء تبلیغ یک معصوم کافیست که عبارت از وجود با جود حضرت رسول صلی الله
علیه وسلم و لازم نیست که در میان آنحضرت صلوات الله علیه و در میان مجتهد
یک معصوم یا زیاده نیز واسطه باشد چه اگر انقطاع تسلسل امر ان بالمعروف
و نهیهان عن المنکر بمعصوم شد که حضرت رسول است صلی الله علیه وسلم

وابنقدر که در قید تقریر آمد ثابت است باصل دلیل عقل و مدعی معصوم
زیاده از یکی را دلیل باید اما تعدد انبیاء معصومین چون بنص و احادیث
و اجماع اهل اسلام ثابت است حق است و متضمن مصالح و حکم که بسبب
اختلاف ازمنه مقتضی نسخ شریعت بشریعتی است و قبل از بعث پیغمبر ما
صلی الله علیه و سلم تعدد انبیا ممکن بود پس زمان بعد از رحلت پیغمبر ما
صلی الله علیه و سلم را که ختم الانبیا است و نسخ شریعت بعد او نیست بر زمان
سابق قیاس کردن درست نباشد تا در مبلغان شریعت پیغمبر ما صلی الله
علیه و سلم نیز عصمت واجب شود پس در طرف مبدأ آنچه زیاده از یکی معصوم
محتاج بدلیل است و قیاس مذکور دلیل مسئله دینی نتواند بود که ظنی است
مع الفارق است که ثبوت نباشد **مقدمهٔ ثانیه** در دلیل شیعه بر اثبات معصوم
دیگر سوا حضرت رسول صلی الله علیه و سلم در امت می گویند دقایق و اشارات
قرآن و احادیث نبوی را صلی الله علیه و سلم جز معصوم نمیتواند فهمید که
اگر معصوم نباشد تواند بود که در فهمیدن معانی قول معصوم خطا کرده باشد
و خلاف مراد خدا و رسول خدا فهمیده باشد پس لازم آید که عمل مردم بر خلاف
آنچه مراد الله و رسوله بوده باشد و این موجب اختلال در دین میشود جواب آنست

لاکه اگر این مقدمه یعنی قول معصوم را جز معصوم نمیتواند فهمید درست باشد لازم
می آید که مبلغ قول معصوم ثانی نیز معصوم باشد و کذا الی غیر النهایة و اگر
در سیوم جا اکتفا بعدالت کنند لازم آید ترجیح بلا مرجح پس تواند بود که مبلغان
شریعت پیغمبر ما صلی الله علیه و سلم مجتهدین صحابه باشند مثل خلفاء اربعه و
عبادله ثلثه رضی الله عنهم و همچنین ممکن است که مجتهدین تابعین باشند مثل
ائمه اربعه و تلامیذ ایشان رحمهم الله رحمة واسعة که هر یک از ایشان بکمال علم
و عدالت متصف بود مسود اوراق بنده عبد الغفار اصلح الله حاله و
تا آنکه میگوید که این وجه وجیه در رد و ابطال دلیل شیعه بخاطر فقیر رسیده
و در قول هیچکدام از علمای متقدمین دیده نشده و روزی با یکی از علمای شیعه
این را ذکر نمودم گفت ضرورت غیبوبت امام مرجح میتواند شد اکتفا کردن را
بعدالت در سیوم جا گفتم بلکه نمیتواند شد چرا که غیبوبت امام مثل غیبوبت
رسول است در عدم ظهور هر چند بنا بر زعم شیعه فرق حیوة و ممات باشد از جهت
آنکه علت ضرورة اتباع بقول مجتهد عدم ظهور معصوم و تعذر حضور بحضرت اوست
و این در هر دو مقام علی التسویة است و در صفحهٔ آینده مذکور خواهد شد که نزد شیعه
اطاعت زمان امام و اطاعت نبی هر دو از یک باب است یعنی هر دو واجب است

مطلقا وحضور در هیچ یک از ینها شرطیت بعلت مشترک که در هر دو یافته شود

وآن تعذر حضور وعجز از استفاده بالمشافهه است پس در اکتفا بعدالت

در سیوم جانبه در دو هم جا ترجیح بلا مرجح باقی ماند ومحصول کلام آنست که چون

در نهایت کار مجتهد ضرورت است پس چنانچه در احادیث امام که معصوم نیست

باشد اجتهاد میتواند کرد همچنین در احادیث حضرت رسالت پناه که معصوم

اول است نیز اجتهاد میتواند کرد واستنباط مسائل نیز او را ممکن است اگر واسطه

یک واسطه در میان حضرت رسول ودر میان امت می باید موجود باشد هر چند

ظاهر نباشد پس این واسطه امام ابو حنیفه وامام شافعی رحمهما الله مثلا میتوانند

شد که الحال موجود هستند جواب آنست که اقتدا از وجود مقتدی شرط است

چه تمام عالم الی یوم القیمة در دین حضرت پیغمبر صلی الله علیه وسلم واقتدا

او مینمایند وآنحضرت بوجود جسمی موجود نیست هر چند فی الواقع حیوة دارند

وبطفیل مرقد منورش روی زمین معمور وهزار در هزار فیوضات وبرکات

الی یوم القیمة بلکه غیبت امام مهدی کم از فوت شدن حضرت ابو حنیفه نیست چنانچه

صاحب اظهار الحق در کتاب خود آورده اگر کسی گوید اطاعت امام زمان

از چشم غایب است چگونه واجب باشد که تکلیف مالایطاق است که زیاده بر نهصد

سال از فوت امام ابو حنیفه شد واصحاب مذهب او مقتدی ویند ومدت

غیبت امام مهدی از فوت امام اعظم نهصد سال کمتر است وهمچنین تا حیات

اقتدا آنحضرت رسالت واجب است وآنحضرت رحلت فرمود پس وجود

مقتدی شرط نباشد انتهی کلام ملا عبد الله **فصل سیوم** در بیان مذهب شیعه

که امام با نبی مساوی است در همه چیز مگر رتبه نبوت ودرینجا دو مبحث است مبحث

اول در نقل مذهب ایشان ومبحث ثانی در جواب ایشان **مبحث اول**

بدانکه باتفاق اهل اسلام بمقتضای مدلول فیض شمول آن هو الا وحی یوحی چنانچه

کلام الهی منقسم میشود بخاص وعام ومجمل ومفسر ومطلق ومقید الی غیر ذلک کلام

حضرت پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم نیز باین اقسام منقسم میشود ومثل کلام

الهی است در کل احکام ومذهب شیعه آنست که امام با نبی در عصمت وعلم

وجمیع اخلاق وکمالات مساوی نبوت در یک مرتبه است اگر چه علم او مستند بآنحضرت

صلی الله علیه وسلم باشد برین اصل چند مسئله متفرع ساختند **اول** آنکه چنانچه

صلوات فرستادن بر انبیا جایز است بر ایشان نیز میتوان فرستاد وعلما

جمهور رحمهم الله برای امتیاز بین الولی والنبی صلوات مخاصه انبیا داشته اند

ورضوان ورحمت برای ولی مگر بتبعیت آنحضرت صلی الله علیه وسلم صلع

را ایشان نیز میتوان فرستاد بلکه بر کل مومنین و مومنات چنانچه میگویند
صلی الله علیه و آله و صحبه و شیعه اعاده حرف جر را در میان ضمیر مجرور و معطوف
آل است از کبایر میدانند و ترکش را واجب دانسته معتقد عطف آل بر ضمیر
باین عبارت که صلی الله علیه و آله هرچند در وسعت کلام بضرورت باشند
و این بنا بر مذهب جماعه نحاة کوفه است و مذهب نحاة بصره مختار جمهورست
رعایت شیعه مذهب نحاة کوفه را از انست که اکثر محدثین و مجتهدین ایشان
از کوفه اند چنانچه بتفصیل معلوم شد اما بنا بر رعایت کوفیه مناسب حال
ایشان آنست که هر جا کوفی یا بصری در مسئله نحو مخالفت نموده باشند با کوفی
اتفاق نمایند ثانیا میگویند وجوب اطاعت امام و وجوب اطاعت نبی در یک
مرتبه است یعنی واجب مطلق نه مقید و مشروط بحضور پس غیبوبة امام زمان را
همچو فوت شدن انحضرت میدانند در حق عجز از حضور و استفاده یا نفعه
که در هر دو یکسانست یعنی چنانچه حضرت رسول صلی الله علیه و سلم بعد از انکه
از دنیا رحلت فرمود تا قیام قیامت اطاعت اقوال و افعال او سوای
آنچه خاصه اوست بر ما واجب است و مشروط بحضور او نیست همچنین امام
زمان بعد از انکه از چشم عالمیان غایب شد اطاعت او نیز واجبست

وچنانکه

وچنانچه فوت شدن انحضرت وجوب اطاعت را منافی نیست همچنین غیبوبة امام
منافات ندارد و صاحب اظهار الحق ملا عبد الله گفته که واجب بودن اتباع
ایمه معصومین که نایبان حضرت رسالت پناهی اند یکی بعد از دیگری همچو
واجب بودن اتباع حضرت پیغمبرست و چنانچه عاجز بودن ما از رسیدن
بحضرت رسالت پناهی الان و از استفاده از انحضرت هیچ مانع از وجوب
اتباع انحضرت نیست همچنین تعذر رسیدن بامام اخرین که بنا بر حکمت الهی
و بامر او مختفی باشد باید که مانع نباشد ما را از اتباع اقوال هریک ازین
دوازده تن انتهی کلامه و محصول کلامش آنست که عجز ما از رسیدن حضرت
حضرت رسالت پناهی و تعذر رسیدن بامام اخرین از یک بابست عزیز
همین اقوال و افعال حضرت رسول صلی الله علیه و سلم چون بعد از رحلت
وی صلی الله علیه و سلم بروایات صدوق محض بما میرسد الی یوم القیمة و
همچنین مذهب امام ابو حنیفه مثلا نیز بنقل بما میرسد وجوب اتباع ممکن است اما
اقوال و افعال امام مهدی در زمان غیبوبة هرگاه معلوم نباشد که چه میکند و چه
میگوید و هیچ قاصدی و رسولی در میان نه که اقوال و افعال امام را معلوم
نموده بما آمده ظاهر سازد و اتباع او چگونه ممکن باشد و نیز اقوال و افعال امام

غایب خالی از دو شق نیست یا اینکه اقوال و افعال یازده امام سابق است
یا اینکه فی الجمله مغایرتی نیز دارد بنا بر شق اول اتباع امام غایب هیچ معنی ندارد
چرا که بر این تقدیر واجب الاتباع اقوال و افعال یازده آئمه خواهد بود که بعد از
فوت شدن ایشان روات شیعه در کتب خود نقل نموده اند پس وجود
امام غایب چه فایده داشته باشد و اگر فی الجمله مغایرت نیز دارد این مخالف
مذهب ایشان است چه مذهب ایشان آنست که هر یک از اقوال و افعال
دوازده امام بر طبق اقوال و افعال حضرت رسالت پناه است بی زیادتی و
نقصان و مذهب هر یک منقول است از امامی که پیش از و بوده علی هذا سخن
در نیست که وجوب اتباع امام حسن عسکری مثلا در حین حیات و ظهور او بر مردم
نیز بی معنی باشد از جهت آنکه امام حسن عسکری بنا بر مذهب ایشان محض ناقل مذهب آبا است
و پس اقوال و افعال ایشان واجب باشد که ازو نقل نمایند **ثالث** میگویند
چنانچه نبوت بمعجزه ثابت میشود و خروج شمشیر در و شرط نیست امامت نیز بمعجزه
و نص ثابت میشود بی اجماع اهل اسلام و بیعت ایشان چنانچه امامت ائمه که
اگر چه ادعاء امامت نموده اند و علما در ماره برای امتیاز میان النبی والولی خارق
عادت که از نبی صادر میشود او را معجزه می نامند و آنچه از ولی بظهور می آید او را

کرامت

کرامت میگویند و در ثبوت امامت آنچه لازم است از نص و معجزه شرط نیست چنانچه
معلوم نمودی عزیز من یکی از فضلا در جواب حدیث غدیر خم گفته که چون حضرت
رسول صلی الله علیه و سلم بر خلافت مرتضی نص میفرمود چرا الطریقه دیگر احکام
الاشریعت در میان مصلیان جمهور اصحاب نکرد تا پوشیده نماندی و بحکم
انکار نمودی در سفر می بایست و بر بالای منبر می بایست چنانچه کسی دزدیده کاری
کاری کنند و بینه کجا بود و منبر کجا و چون انکار نزد شیعه با ثبوت بار بر ایشان
و بی قباله و گواه نمی بایست تا یکی گوید شنیدم و یکی گوید حاضر بودم و دیگری گوید
بدین امامت چه میخواست عبد الجلیل که یکی از فضلا رفضه است گفته که
اگر حضرت موسی در بیابان مبعوث شد چه نقصان دارد و اگر پیغمبر ما صلی الله علیه
و سلم در کوه حرا وحی نازل شد چه عیب باشد انتهی عزیز من این حرف مبنی بر آنست که
ثبوت امامت بمعجزه است و این نزد خصم مسلم نیست پس قیاس مع الفارق شد
رابعه آنکه قول ائمه را هر چند تبع تابعین و ما دون باشند احادیث می نامند و تقسیم
باقسام مذکوره مینمایند و نزد علماء ما اقوال ایشان بنا بر اجتهاد است مگر آنکه روایت
حدیث از پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم نمایند که بر این تقدیر محدثین اند و این جماعت
از پیغمبر خدا خواهد بود نه از ایشان چنانچه در سایر محدثین است و مراد از قول شیعه

کراوال ائمه محض اقوال رسول است که بهر یکی بعد از دیگری بایشان رسیده
بی اینکه خود تصرفی نموده باشند از روی دلیل عقل و اجتهاد همین است که
ایشان محدثان محض اند که روایت حدیث دارند و احادیث پیغمبر خدا منقسم
باقسام مذکوره است پس اقوال ایشان که محض مرآت است البته منقسم باقسام
مذکوره است اما اینقدر حرف برای شیعه زیاده نفعی نمی بخشد چرا که محدثین
اهل سنت و جماعت که اجتهاد نداشتند و محض محدث بودند و بناء قول و
فعل ایشان محض بر روایات حدیث است و مقالات ایشان تمام لفظ حدیث است
نیز منقسم باقسام مذکوره است و احکام احادیث بر و مترتب است چرا که لفظ از
ایشان نیست بلکه از حضرت رسالت است چنانچه بعضی از محدثین صحاح که مجتهد
نبودند و غرض از قول شیعه که میگویند ائمه محدث محض اند و اجتهاد مطلق ندارند
آنست که اگر میگوئیم ایشان اجتهاد نیز داشتند در اقاویل ایشان احتمال
خطا خواهد هم رسید که ظاهر روایت حدیث از حضرت رسول نباشند و بنابر اجتهاد
خود گفته باشند پس شاید که خطا کرده باشند لهذا گفتند که ایشان محض
اخباریه اند نه مجتهد اما این را بخاطر رسانده اند که رتبه محدث مجتهد بلندتر
از رتبه محدث محض است که او محض از لفظ خبر دارد و این از معنی نیز وقوف دارد

و شک نیست که اجتهاد عبارت از استنباط مسایل از ادله شرعیه است و یکی
از ادله قیاس است که شیعه او را دلیل عقل می نامند و فرق در لفظ بیش نیست
و مجتهدین شیعه نیز دارند و استدلال بطریق استنباط گاه در اصول فرعیین مذکور
و کمال مجتهدین است نه نقصان لهذا علماء ما رحمهم الله میفرمایند که چون اجتهاد
از کمال علم و عقل است و عقل مناط تکلیف فاعتبروا یا اولی الابصار لهذا آن
حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و سلم را نیز شامل است نهایتش اینقدر است
که اجتهاد آنحضرت مفید یقین است و شیعه که نفی اجتهاد از ائمه می نمایند
نه برای ایشان کمال ثابت میکنند بلکه اثبات نقصانی میشود که ایشان
که بسبب او اجتهاد توان کرد نداشتند و اگر همچو میگفتند که ایشان قدرت
اجتهاد داشتند اما اجتهاد ایشان البته بر صواب است نیز اثبات کمال می بود نه آنکه
بگویند مطلقا استعداد اجتهاد نداشتند و اگر تامل و تفحص نموده شود در کتب
و اقضیه صحابه کبار که مرتضی نیز داخل در ایشان است که اختلاف و مباحثه ایشان معلوم میشود
بارها اجتهاد نیز بوده و از همینجاست که عبد الله بن عباس با وجودی که در مسایل
فقهیه اکثر با حضور حضرت مرتضی ~~قائل است باجتهاد خود بعنی~~ رضی الله عنه
مخالفت نموده باتفاق فرقه شیعه از شیعه مرتضی است چنانچه قاضی نور الله

در احوال وی نوشته که شیعه بود و پس چون از اجتهاد با وجود مرتضی و آل
رجوع او اجتهاد مرتضی و اکثر زیاده ازین تعبیری میخواهی آنست که حضرت ائمه
و اکثر امام زادهای از سادات بنابر اجتهاد در میان خود ما اختلاف نموده
چنانچه مرتضی فدک را گرفت و بعضی از حضرات گرفتند و قاضی نور الله در
مجالس از حضرت بعض ائمه نقل میکند که بعضی از شیعه خود که نسبتها خود
را گمراه یکی از خلفای آل عباسیه سید او فرموده که نام خود را به خود دارد و بگیری
بقا او را میخواهی گفت آری فرموده اگر همچنین است بد کرده باشی که بقای ظالم
میخواهی بتوان خواست پس بمقتضای این جزو مخالف مذهب درست نباشند هر چند
از اهل اسلام باشند و این مخالف است بحدیثی که ملا عبد الله در اظهار الحق
خود گفته در بیان آیه یوفون بالنذر که حضرت مرتضی از شمعون یهودی مقدار
صوف برای حضرت فاطمه رضی الله عنها آورد تا ریسمان کند و مقداری از شعیر
باجرت از شمعون گرفت و حضرت فاطمه برای او ریسمان کرد و این نقل میخواهد
که جزو مخالف مذهب هر چند کافر باشند درست باشند **بحث دوم** بدانکه شیعه
با وجود اقرار بمساوات در نبی و در امام چند چیز میگویند که موجب تحکم و ترجیح
بلا مرجح است **اول** آنکه نسبت مذهب به نبی نمیکنند و نسبت با امام مینمایند چنانچه میگویند

ولی

مذهب حضرت امام جعفر صادق بله میگوئیم هرگاه ائمه مثل انبیا باشند وجوب
اطاعت و در آنکه خلاف هیچ یک از ایشان روا نبود نسبت مذهب با ایشان مناسب
باشد چنانچه به نبی مناسب نیست بلکه نسبت مذهب بمجتهد می باید کرد که در معانی
احادیث و استنباط مسائل از نصوص و بنابر اجتهاد در خود ما اختلاف نمودند
و باید که همه میگویند مذهب ابن بابویه و مذهب سید مرتضی و مذهب مطهر حلی و
برین تقدیر تعدد مذاهب ایشان در فقه زیاده از تعدد مذاهب اهل سنت میشود
نهایتش اگر خواهند بعد ازین گویند که سند مذهب ایشان احادیثی است که روایت
و اسناد ائمه ثابت شده باشند احادیثی که در صحاح سته سنت اهل سنت
که اهل سنت مجتهدان مذاهب اهل سنت است و شک نیست که محدثان اهل اجتهاد
دانسته باشند او را صاحب مذهب نتوان گفت چنانچه بعض محدثان اهل سنت
اما چون تیر [illegible] شده که درین مختصر تعصب را بکو گذاشته هر چه انصاف است از
دست نباید داد و عبد الغفار صلح الله حاله میگوید که حق آنست که ایشان
نیز استناد مذهب را بمجتهدی نمایند چنانچه از تتبع اقوال کتب فقه ایشان
ظاهر میشود و چون امام را محض فضل الهی اعتقاد میکنند برای اهل زمین میگویند
در همه زمانه از قطب الاقطابی ضرورت و این زیاده از دوازده کس بعد

رحلت حضرت رسالت تا قیام قیامت نیست و ظاهر است که بنا بر مذهب اهل
سنت نیز لازم نیست که قطب صاحب [illegible] باشد که این منصب دیگر شد و اجتهاد
و مقتد آنکه مذهب چیزی دیگر شد از انجمله آنست که شیخ بهاء الدین عاملی
در جامع عباسی خود آورده که مذهب کل علما آنست که وضو با آب مضاف
درست نیست مگر ابن بابویه که او وضو را به آب مضاف درست میدانسته و این مذهب
بغایت ضعیف است و در جای دیگر گفته بدانکه جمعی را از مجتهدین مذهب آنست
که رو و دو دستها را در وضو دو نوبت باید شست نوبت اول واجب بود و نوبت
دوم سنت و امام شیخ ابو جعفر محمد بن یعقوب کلینی را و شیخ محمد بابویه را مذهب آنست
که نوبت دوم سنت نیست و این مذهب بسیار قوت دارد انتهی و دیگر در فصل
تیمم گفته بدانکه میان مجتهدین خلاف است بعضی برانند که در تیمم که بدل از وضو است
یک نوبت دستها را بر خاک باید زدن و در بدل غسل دو نوبت یکی برای رو
و یکی برای دستها و بعضی برانند که هر دو باب دو نوبت دست باید زد و این مذهب
اصح است و در جای دیگر گفته که اگر کسی بر خوکی بجهد و بچه حاصل میشود که بهیچ کدام
شبیه نباشد در نجس بودن آن در میانه مجتهدین خلاف است و احتیاط آنست
که نجس است دیگر گفته که قلیلی از مجتهدین را مذهب آنست که یهود و نصاری طاهر اند

و این مذهب ضعیف است دیگر گفته که بنا بر مذهب شیخ ابن بابویه جایز است نماز
کردن بجامه که بخمر آلوده باشد و حرام میداند نماز کردن در خانه که در آن خمر بوده
باشد انتهی دیگر در باب روزه گفته که بعضی از مجتهدین برانند که خوردن آنچه خوردن
آن خلاف عادت است مثل پوست تخم مرغ و مانند آن روزه را باطل نمیکند
و این مذهب بغایت ضعیف است انتهی غرض من غرض از نقل نمودن این
مذاهب ضعیفه و قویه نزد شیعه محض آنست که تا استاد مذهب بمجتهدین اثنا عشر
در عرف فقه ایشان ثابت شود خواه ضعیف باشند و خواه قوی نه آنکه غرض
طعنی یا بحثی در اصل مسایل منقوله ایشان باشد که اینها خارج مبحث است
و از انجمله آنست که قاضی نور الله در مجالس المومنین گفته که حسن بن عقیل
اول کسیست از مجتهدان امامیه که با مالک موافقت نموده در آنکه آب قلیل
بمجرد ملاقات نجاست نجس نمیشود و سید معز الدین محمد اصفهانی در رد شیخ
ابن ابی عقیل رساله نوشته و اعتراض علامه مطهر حلی که بر ابن ابی عقیل کرده
همه را جواب نوشته و ادله دیگر در تقویت مذهب ابن ابی عقیل اقامت نموده انتهی
کلام القاضی بلفظه و از ینجا ظاهر شد که نسبت مذهب بمجتهد میکنند و نیز روشن
گردید که مجتهدان امامیه هر یک برای خود صاحب مذهب است در فقه و اعتقاد

امامت امام جعفر را در متابعت بعض مسایل فقهیه گمان کرده اند و مقرر است

که مجتهدین اهل سنت نیز در اکثر مسایل با امام جعفر صادق رضی الله عنه موافق

اند موافقت نمودند بلکه آنچه تتبع کرده اند زیاده از چند مسئله معدوده در فقه

الفریقین محل نزاع نیست که بنا بر مخالفت واقع شده چنانچه حسن در مسئله

مذکوره پس این گفتن که حسن مثلا در مذهب امام جعفر است و امام شافعی مثلا مخالف

امام جعفر است و برای خود صاحب مذهب است تحکم باشد چه اگر یکی مخالف امام

جعفر است دیگر نیز بدستور و هرگاه مخالفت متحقق باشد چه کم و چه بسیار چه در یک

مسئله و چه در ده مسئله برابر باشد یعنی اینقدر فرق باقی ماند که مخالفت مثل حسن

با امام جعفر بنابر تاویلی است که در احادیث منقول از محمدین امامیه نموده و مثل

جابر بن یزید جعفی و احول طاق است هر دو و مخالفت مثل شافعی باو بنا بر اجتهادی است

که در احادیث صحاح سته نموده و بر منصف ظاهر میشود که اینقدر فرق موجب

ترجیح صحه قول کدام کس میشود و غرض این احادیث کتب شیعه بر دو وجه است

موافق کتب احادیث اهل سنت و مخالفان و منشاء اختلاف این روایات

آنست که بعض احادیث را که موافق با حادیث اهل سنت است جماعتی روایت نموده اند

که باعتقاد صحیح در خدمت حضرت امام جعفر صادق بوده اند برخی دیگر از آحاد

که موافق با ایشان نیست مرویات مثل زراره بن اعین و جابر بن یزید جعفی و جماعه

کوفیه است که از امام زید هم تخلف نموده اند و احوال ایشان فی الجمله معلوم نمود

که اکثر مخترعات نموده اند و با امام محمد باقر یا امام جعفر صادق نسبت کرده اند و هر

ظاهر است که کدام قسم احادیث را منظور و مسلم باید داشت و در اکثر معالم الاصول

ایشان نوشته که هرگاه در دو حدیث که منقول از ائمه باشند تعارض واقع

شود که یکی از آنها موافق احادیث سنیه باشد و دیگری مخالف آن مختار

محققین ایشان آنست که آنچه موافق باشد با حادیث سنیه ترجیح دارد اما وجه

ترجیح نزد ایشان آنست که اصل در ملت اسلام اتفاق است و اختلاف آن

بنا بر عارض اختلاف هوا است پس آنچه موافق است راجح باشد بر مخالف و بعض ایشان

گفته اند که مخالف راجح است چراکه احتمال دارد که موافق بنابر تقیه باشد و هر که

انصاف دارد میفهمد که اصل اتفاق اهل اسلام را که بیقین ثابت است احتمال

نامعلوم که محض ظنی است معارض نمیتوان شد و هر کس در دو دین دارد اتفاق

میخواهد والسلام علی من اتبع الهدی دوم هرگاه حضرت مرتضی علی با پیغمبر

یک مرتبه باشند می باید چنانچه بنبوت پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله باسم

صریح وی در قرآن نص وارد شد با مامت مرتضی نیز باسم صریح وی در

قرآن نص وارد شدی بعضی از فضلا گفته اند که هرگاه منصب نبی و امام
هر دو نزد ایشان جدا باشد و نبوت با امامت در جمله احکام برابر پس چنانچه
در قرآن باسم صریح نبی نص شده است بایستی باسم صریح امام هم نص میشد و
توضیح آن بر وجه بلیغ میفرمود چنانچه خدای تعالی میفرماید ما کان محمد ابا احد
من رجالکم و لکن رسول الله و خاتم النبیین و کان الله بکل شیء علیما یا داود
انا جعلناک خلیفة فی الارض هارون اخلفنی فی قومی قاضی نور الله در جوابش
گفته که اگر تصریح باسامی انبیا شد لازم نیست تصریح باسامی ائمه چه در
نبوت و امامت تفاوتست که معرفت نبی سمعی است و معرفت امام عقلی اگر نام
علی بتصریح نباشد نقصانی از آن روی نماید چه در عقل عقلا مرکوز است که
در زمانه امامی می باید که جایز الخطا نباشد و معجزه برما ظاهر سازد که این
شخص کدام است پس قیاس امام بر نبی قیاس مع الفارق باشد انتهی کلامه
آنچه گفته که در نبوت و امامت تفاوت است حق است چنانچه در باب اول
بنابر مذهب ایشان معلوم شد که منکر نبوة کافر است و منکر امامت مؤمن
اما وجه تفاوت که قاضی گفته من حیث السمع و العقل بیجا نیست جز که بنابر
مذهب شیعه که حسن و قبح عقلی است اگر معرفت امام عقلی است ضروریست.

که معرفت نبی نیز عقلی است و اگر معرفت نبی سمعی باشد بدیهی است که معرفت
امام نیز سمعی باشد چرا که عقل حاکم است در همه حال حاکم است و اگر حاکم نیست
در همه حال حاکم نیست و چنانچه در عقل عقلا مرکوز است که در زمانه امامی می باید
هم این در عقل عقلا مرکوز است که در زمانه پیغمبری می باید که جایز الخطا نباشد
و بمعجزه برما ظاهر شود که این شخص کدام است و ظاهر است که نبوت بمعجزه ثبوت
بعقل است نه بسمع پس فرقی که ذکر کرده است بنابر مذهب خودش هم عبث
و بنابر مثل مشهور که کذاب را حافظه نمی باشد مذهب خود را هم فراموش
کرده ثانی عجب است از قاضی اگر خود امام را بر نبی قیاس کند و ابرام کرده
باشد با وجود فارق که از کلام سابق و لاحق ظاهر شد قیاس درست باشد
و اگر بعضی از علمای اهل سنت برای الزام بنابر مذهب ایشان امام را
در حکم نبی دانسته الزام حجت بر ایشان نماید قیاس درست نباشد سیوم
با وجود اقرار بمساوات در نبی و امام میگویند که اگر شخصی از ائمه حدیثی نقل نماید
معتبر است و اگر محدثین اهل سنت از حضرت رسالت حدیثی روایت کنند
اعتبار ندارند و در احادیثی که علمای جمهور از حضرت رسول صلی الله علیه و آله
روایت میکنند اجتهاد و مثل ابن بابویه و طوسی و مفید در انها جاریست

ومخطی با جور است پس ظاهر است که بعد از اقرار بمساوات این قسم فرق ترجیح مرجح
باشد اگر گویند بلکه ترجیح مرجح است چرا که در روایت و اجتهاد شیعه شروط است
زیرا جواب آنست که اقوال مذکوره عین تشیع است پس شیعه برای او شروط اثبات
شد ولا لازم آید اتحاد شرط با مشروط پس ترجیح بلا مرجح باشد بلکه ترجیح مرجوح
چنانچه از ادله خارج از مقام معلوم شد تتمه اینست معنی امام باصطلاح
که مذکور شد و نیز ظاهر شد که امام باصطلاح ایشان محدث است یا قطب زمان
و امامی که ما از حال وی بحث داریم عبارت از پادشاه اسلام است و بنابر
مذهب ما بعضی از حضرات ائمه محدث بودند یا مجتهد پس قیاس کن که حکم
محدث و مجتهد را غایة ما فی الباب آنست که چون مجتهدین مذهب امامیه مذهب
خود را بزعم خود با امام جعفر نسبت مینمایند و برا رئیس المجتهدین خود اعتقاد
مینموده باشند چنانچه مجتهدان حنفی مذهب خود را با امام ابوحنیفه نسبت
میکنند و او را در اجتهاد رئیس خود اعتقاد مینمایند و آنچه واقعیت
آنست که مجتهدین ایشان تقصیری ندارند و منشا ابتدا آمد عت و قبائح
ایشان محدثین ایشان اند مثلا جابر و احول پس مذهب ایشان مذهب
جابر و ابوجعفر احول است ~~نه مذهب حضرت امام محمد باقر و حضرت امام جعفر~~

احول است

احول است نه مذهب حضرت امام محمد باقر و حضرت امام جعفر صادق ع
وسیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون تتمه شیعه بنابر اصطلاح خود
میگویند که نصب امام از افعال الله است و اعتقاد ایشان چه در امام عصمت شرط
و عصمت امر باطنی است جز با علام خدا و رسول او ظاهر نشود پس در امام
نص نیز شرط باشد و چون امامت بنص ثابت شود از افعال الله باشد
و قبل ازین معلوم نمودی که اشتراط عصمت در امام نه در مجتهد ترجیح بلا
مرجح است پس نص شرط نباشد و معهذا ظاهر شد که امام زادهای ایشان
بنابر آنکه نص در یک کس مقرر نداشتند با یکدیگر اختلاف نمودند و موجب
اختلاف مذاهب شیعه گردید پس معلوم شد که از افعال الله نیست و نه اعتقاد
پس باقی نماند مگر پادشاه اسلام و امر سلطنت ظاهر شد که با جماع خلق ثابت
میشود پس مسئله امامت چون از افعال خلق است فقهی باشد همچو نماز و روزه
و حج و زکوة که اصل وجوب اینها من عند الله است و تعلق با فعال عباد
دارد و همچنین نصب امام اصل وجوب او من الله است اما اداء او من الناس است
و دلیلش آنست که صاحب اظهار الحق در اثبات ایمان منکر خلافت مرتضی گفته
و در باب اول گذشت که این نماز و زکوة است مثلا که منحصر در ادای اینها کافر نیست

در اینجا نیز گذشت که این نسبت با صاحب اظهار الحق دادن غلط
و بی وجه است و فرق میانه انکار خلافت و تقصیر در اداء نماز و زکوة
ظاهر است چه اول از اصول است و ثانی از فروع فتذکر

پس منکر خلافت مرتضی نیز کافر باشد دیگر صاحب بحر المناقب که یکی از علمای سنیان است

برای تایید این مقوله از مناقب ابن مردویه روایت میکند و او از هرون بن

عبدی که یکی از محدثین ایشان است روایت میکند که گفت کنت اری رای

الخوارج حتی ان جلست الی ابی سعید الخدری فسمعته یقول امر الناس بخمس

فعملوا باربع و ترکوا واحدة فقیل ما هذه الاربعة قال الصلوة و الزکوة و الصوم و الحج

قیل فما الواحدة التی ترکوها قال ولایة علی ابن ابی طالب انتهی یعنی محبت و نصرت

علی بن ابی طالب چنانچه ظاهر است از استعمال لفظ ولایت میخواهد و این وقتی است

که مرتضی از تشنه عاید نصرت از مردم بود که زمان خلافت خود بس باشد و اجماعت

که ترک نصرت در زمان خلافتش نمودند خوارج نهروان بودند چنانچه قرینه

راوی بر و دلالت دارد لهذا بعد از سماع این حدیث گفت که پس از عقیده

خوارج توبه نمودم پس اطاعت امام زمان و نصرت او که در ضمن اطاعت

اولو الامر مامور است مثل هر چهار دیگر است که مامورند پس واجب عملی باشند چرا که اطاعت

و نصرت امام زمان را در سلک آن شمرده و اگر اعتقادی می بود بایستی همچون

گفته شدی آن چهار که ترک نکردند اعتقاد بوحدانیت خدا و عدالت و نبوت

و معاد است و آن یکی که ترک کردند امامت است والله یهدی من یشاء الی صراط

مستقیم

مستقیم [خیر من] چون تمام شد چهار کتاب باثبات نص اتحاق که در بیان اول

مسایل بودند و تعلق بباب امامت داشتند الکنون وقت آنست که دو ابواب

باقیه که در بیان بعض ادله طرفین است شروع نموده آید و پیش از شروع در ادله لابد است

از بیان کردن مقدمه که متضمن باشد بر بعض اصول ضروریه و هو حسبی و نعم

الوکیل مقدمه و در مقدمه سه اصل مذکور میشود اصل اول آنکه لفظ خاص در

مدلول خاص خود قطعی است و زیادتی و نقصان در و جایز نیست که تصرف در بعض است

پس ایراد و نفی که متعرض بعضی فضایل خاصه در حق مرتضی وارد شده زیادتی بر و

نمیتوان کرد چنانچه در باب علم و شجاعت و امثال این در بعض اوصاف

تا مدلول خاص باطل نشود و چون لفظ ارتداد که در آیه ارتداد واقع شده معنی

خاص او ترک دین قویم محمدیت و انکار نبوت او است اراده بعض از فرق اسلامیه

از و جایز نباشد و همچنین لفظ کافرین که در آیه تبلیغ واقع شده مراد

از کافر منکر دین محمدیت مثل مشرکین عرب و یهود و نصاری پس بعض فرق

اسلامی از و اراده نتوان کرد و همچنین لفظ امیر در اثنا عشر امیر که لفظ خاص است

مدلول او کسی است که امارت بالفعل داشته باشند پس اراده بعض از آنها که امارت

نداشتند بلکه نمیتوان کرد اصل دوم آنکه لفظ عام در معنی عام خود قطعی است

خواه افاده عموم از لفظ جمیع باشد و خواه از لفظ دیگر الفاظ عموم پس تخصیص او
بخبر واحد جایز نیست و بعد از آن که بسبب خود مخصوص ظنی است تخصیص او
بخبر واحد جایز است پس تخصیص نمودن شیعه مثلا لفظ مؤمنین را در آیه موالات
و لفظ اشقی را در آیه مودت و در آیه استخلاف و لفظ انفس را در آیه مباهله و
لفظ او من کان مؤمنا کمن کان فاسقا را در حق مرتضی جایز نباشد و امثال
آیات مذکوره بر عموم خود باشد و همچنین تخصیص شیعه لفظ اهل بیت را در آیه
تطهیر در حق مرتضی و اولادش جایز نباشد و عام باشد کل اهل بیت را که
شامل ازواج مطهرات است و همچنین تخصیص شیعه لفظ ذوی القربی را در آیه
خمس در حق بنی هاشم و همچنین لفظ یتامی و مساکین و ابن السبیل را در حق
بنی هاشم جایز نباشد که لفظ عام است شامل کل ذوی القربی را و کل یتامی
و مساکین را که سوای بنی هاشم نیز باشند اگر گویند بلکه عام مخصوص البعض است
بنا بر مذهب شافعی که مراد بنی هاشم و بنی مطلب است فقط نه بنی نوفل پس ظنی
باشد و تخصیص او بخبر واحد جایز باشد باید گفت چون آنحضرت در حین خود
ذوی القربی را تخصیص باین دو گروه کرده بلکه تخصیص باین نموده و تخصیص
دیگر برای خود نمیتوان کرد تا مخالف حضرت رسول صلی الله علیه و آله لازم

نباید و همچنین تخصیص شیعه لفظ قریش را در حق مرتضی و اولادش چنانچه در
حدیث الائمة من قریش و حدیث یکون بعدی اثنا عشر امیرا کلهم من قریش
درست نباشد چرا که لفظ قریش عام است کل قریش را و بر تقدیری که بمضمون
الائمة من بنی هاشم حدیثی از حضرت رسول صلی الله علیه و سلم وارد می شد
نیز عام بود کل بنی هاشم را نه خاص مرتضی و اولادش می بود

اصل سیوم

العبرة بعموم اللفظ لا بخصوص السبب این اصل اتفاقیست چرا که کل احکام شرعیه
که در ابتدای اسلام بظهور آمده هر یک برای خود سبب خاص دارد و حال آنکه حکم
شرعی خاص آن مورد نیست بلکه عام است همه اهل اسلام را تا قیام قیامت
و اگر خصوص سبب معتبر باشد باید که احکام شرعیه مثل حد شرب و حد قذف و حد
زنا در زمان ما مشروع نباشد و مشهور است که کل اهاب دبغ فقد طهر مورد خاص
دارد و شامل است کل حیوانات طاهره و غیر طاهره را سوی مستثنی هر چند غیر
شاة میمونه باشد الی یوم القیمة پس آیات عامه که بسبب نزول آن آیات مرتضی
باشد خصوصیت باو نداشته باشند و شامل باشند کل مدلول را و در
آیه مباهله و تطهیر اهل بیت را تخصیص بهیچکس نمیتوان کرد و الا می باید که زین العابدین
و اولادش از اهل بیت نباشند که در وقت کسا و مباهله حاضر نبودند و این نزد

که شیعه باطل است اصل چهارم آنکه مفهوم مخالف عبارت است از نفی حکم منصوص
عما سوای منصوص و این را کسی که تجویز نموده مشروط کرده بانکه سوای تخصیص
فایده دیگر برای مجتهد بعد از تتبع و استقرا ظاهر نشود و تا فایده دیگر ممکن
الاراده باشد مفهوم باطل است و مفهوم بر چند قسم است مفهوم لقب مفهوم
صفه مفهوم شرط مفهوم عدد و هر یک از ینها نزد ما ثابت نیست چنانچه در مقام
خود تحقیق یافته پس نفی کردن شیعه حکمی را بنا بر وصفی که در مرتضی یافته شد
از ما سوای مرتضی جایز نباشد چنانچه در آیه موالات و قول حضرت رسالت علی
منی و انا منه دلالت ندارد بر اینکه دیگری از صحابه باین تشریف سرفراز نباشد
که مفهوم لقب نمی باشد و قس علی هذا و قول حضرت رسول ستکون بعدی
اثنا عشر امیرا دلالت ندارد بر اینکه زیاده از دوازده کس بعد از حضرت رسول
صلی الله علیه و سلم امیر نخواهد بود و حرف حصر نیز مذکور نیست و همچنین دلالت
نمیکند بر اینکه سوای قریش امیر نخواهد بود و همچنین قول حضرت رسول صلی الله
علیه و سلم الصدیق ثلثه علی و فلان و فلان و همچنین بردن حضرت رسول
چهار کس را در وقت مباهله دلالت ندارد بر انکه دیگری نباشند و همچنین
داخل نمودن چهار کس در زیر کسا دلالت نمیکند بر اینکه دیگری از اهل بیت نباشد

مثل ازواج مطهرات و سلمان باب پنجم در بیان افضلیت امت پیغمبر ما صلی الله
علیه و سلم از میان سایر امم بدانکه امت پیغمبر ما صلی الله علیه و سلم باتفاق
فرق اسلامیه خیر الامم است و برای اثبات افضلیت این امت همین قدر
کافی است دیگر آنکه چون پیغمبر ما صلی الله علیه و سلم افضل انبیا باشد می باید امت
او افضل الامم باشند دیگر آنکه در حدیث وارد شده که علما امتی کانبیا
بنی اسرائیل و هرگاه علما این امت مثل انبیا بنی اسرائیل باشند افضل
باشند از امم انبیا و ازینجاست که از یکی از انبیا بنی اسرائیل منقول است
که میفرمود کاشکی من یکی از امت محمدی بودمی دیگر آنکه امت پیغمبر ما صلی الله
علیه و سلم ببرکت وجود باجود آنحضرت صلی الله علیه و سلم از غرق و حرق
و مسخ و خسف مامون است بخلاف امم سابقه و همچنین توبه بعضی از امم سابقه
آن بود که خود را بکشتن دهند بخلاف توبه این امت که بفضل ایزدی بمجرد ندم
و پشیمانی نیز امید عفو و مغفرت الهیست و همچنین بودن تمام روی زمین مسجد
خاصه این امتست دیگر آنکه خطا و نسیان این امت مرفوع القلم است بخلاف
امم سابقه و ازینجاست که باتفاق شیعه و سنی مجتهد مخطی معذور است بلکه ماجور
بیک اجر است بحدیث نبوی صلی الله علیه و سلم فوجد اصیب فله اجران و من اجتهد

فاصاب فله اجران ومن اخطا فله اجر واحد وقول حق سبحانه وتعالى وكذلك
على الذين من قبلنا شعريست بتحقيقات كه بعض آنها را مذكور ساختيم ديگر آنكه
حق تعالى اين امت را بوصف عدالت مذكور ساخته جائى كه فرموده وجعلناكم
امة وسطا لتكونوا شهداء على الناس اى على الامم السالفة وازينجاست كه
اين امت شريفه معظمه ازين نكاميست كه اتفاق كل ايشان بر خطا باشد مصون
ومحفوظ است يعنى اگر اتفاق بر مسئله با مارة نمايند البته حق وصواب خواهد
بود وملا عبد الله گفته خطا كل امت نيز نقيضى يست فاحش مى بايد كه دين
امت عادله نباشد ومراد وى ازين حرف آنست كه نشنوانيد بود كه هر همه
هفتاد وسه فرقه امت اجابت بر خطا رفته هالك باشند وضروريست
كه يك فرقه از ايشان بر حق وصواب باشد كما قال الله تعالى كنتم خير امة
قال القاضى دل على خيريتهم فيما مضى ولم يدل على انقطاع طرء كقوله وكان الله
غفورا رحيما وقيل كنتم فى علم الله او فى اللوح او فيما بين الامم المتقدمين
اخرجت للناس اظهرت لهم تأمرون بالمعروف وتنهون عن المنكر استيناف
مبين به كونهم خير امة او خبر ثان لكنتم وتؤمنون بالله يتضمن الايمان بكل ما
يجب ان يؤمن به لان الايمان به انما يحق ويعتد به اذا حصل الايمان بكل

ما امر

ما امر ان يؤمن به وانما اخره وحقه ان يتقدم لانه قصد بذكره الدلالة على انهم امروا
بالمعروف ونهوا عن المنكر ايمانا بالله وتصديقا به اظهارا لدينه واستدل بهذه الآية
على ان الاجماع حجة لانها تقتضى كونهم آمرين بكل معروف وناهين عن كل منكر
اذ اللام فيهما للاستغراق فلو اجمعوا الكل على باطل كان امرهم على خلاف
ذلك انتهى وقبل ازين آية اين آيه كريمه است قال الله تعالى ولتكن منكم
امة يدعون الى الخير ويأمرون بالمعروف وينهون عن المنكر قال القاضى من
للتبعيض لان الامر بالمعروف والنهى عن المنكر من فروض الكفاية ولانه لا
يصلح له كل احد اذ للمتصدى له شروط لا يشترك فيها جميع الامة كالعلم
بالاحكام ومراتب الاحتساب وكيفية اقامتها والتمكن من القيام بها خاطب
الجمع وطلب فعل بعضهم ليدل على انه واجب على الكل حتى لو تركوه رأسا
اثموا جميعا ولكن يسقط بفعل بعضهم وهكذا كل ما هو فرض كفاية او للتبيين
بمعنى وكونوا امة تأمرون كقوله كنتم خير امة اخرجت للناس تأمرون
بالمعروف والدعاء الى الخير يعم الدعاء الى ما فيه صلاح دينى او دنيوى
وعطف الامر بالمعروف والنهى عن المنكر عليه عطف الخاص على العام
للايذان بفضله انتهى عزيز من هر كاه خطاب بكل امت باشد وطلب فعل

مخصوص بجماعة مخصوصه باشد که شروط امر معروف ونهی منکر درانها یافته شود
ظاهر آنست که بنا بر عموم لفظ شامل باشد ائمه اسلام راکه بمرتبه اجتهاد
فایز بودند وقدرة بر اجرای احکام شرعیه داشتند وامر معروف و
نهی از منکر علی وجه الاتم والاکمل مینمودند ورأس ورئیس اینجماعة خلفاء اربعه اند
فی عین العلم الامر بالمعروف والنهی عن المنکر فرض کفایة فی الفرض
فعلا وترکا ومندوب فی المندوب وورد ولتکن منکم امة یدعون الی الخیر و
یامرون بالمعروف وان عدم العدالة تحترزا عن انسداد باب الاحتساب
لتعذر العصمة ولان الواجب علیه الاستماع والمنع فلا یسقط بترک احدهما و
لما ورد فی ذم القائل بلا علم فلعدم العمل واذن الامام لعموم الادلة و
اطلاقها حتی یجب علی الامام ایضا یعنی محتسب اعم است از منصوب وغیر
منصوب ولفظ انه عام واقع شده برای هرکس که امر معروف ونهی منکر
نموده باشد لهذا اصحاب نصاب الاحتساب حضرت عمر را رضی الله عنه
رئیس المحتسبین ذکر کرده سلسله احتساب را باو رسانده وامر معروف و
نهی منکر برای هریک از صحابه ثابت کرده حیث قال نسبة الاحتساب الی
الامیر المؤمنین عمر رضی الله عنه مع ان سائر الصحابة رضی الله عنهم کانوا

یعدون

یعدون بالحق وبه یعدلون وکانوا یامرون بالمعروف وینهون عن المنکر و
هو متعدد والاول ما روی عن عمر رضی الله عنه انه قال حبب الی من الدنیا
ثلثة الامر بالمعروف والنهی عن المنکر وحدّ اقیمه فی الله تعالی وهکذا ذکره
فی باب العموم فی الصنف من یواقیت المواقیت للامام نجم الدین النسفی
والثانی ما روی فی الاخبار ان علم العدل یوم القیمة یکون بید عمر رضی الله عنه
وکل عادل تحت لوائه یوم القیمة ذکره فی الکفایة الشعبیة فی مجلس المرتضی
یقسم امواله فان قیل کیف یقال انه کان عادلا وقد ظلم علی ابنه ابی شحمة
فانه نقل انه ضربه حتی مات بضربه فضربه بعد موته ما بقی من جلداته فضرب
الحد للموت وضرب المیت ظلم فنقول ذکر فی آخر الفتاوی الظهیریة ذکر
المستغفری ره فی معرفة الصحابة ان ما یذکر الناس ان عمر رضی الله عنه
ضرب ابنه ابا شحمة حتی مات وضرب الباقی بعد موته فهو کذب قالوا وهذا
من اکاذیب محمد بن تمیم الکوفی وکان کثیر الاکاذیب ووضاع الاحادیث
والصحیح انه اندملت جراحاته وعاش بعد ذلک ومات حتف انفه والثالث
وهو ان الاحتساب ازالة المعاصی والمنکرات وازالتها لا یمکن الا بعد ازالة
وسوسة الشیطان من الناس وان عمر رضی الله عنه منصوص علیه بان الشیطان

يغترّ من ظله فكان نسبة المحبة اليه اولى والرابع ان احتساب عمر رضي الله عنه
كان يجري على الارض المتزلزلة روي في الاخبار انه وقعت الزلزلة في
الارض في وقعة عمر رضي الله عنه فخرج باصحابه وضرب بالدرّة على الارض
فقال اسكني باذن الله فسكنت وانحبس ان امره بالمعروف كان ينفذ
على الماء الجاري روي ان النيل قد غار ماؤه في زمن عمر رضي الله عنه
فسأل عمر رضي الله عنه بذلك قال هل كان غار قبل ذلك في الجاهلية
قالوا نعم قال ما صنعوا به فقالوا انهم كانوا يلقون فيه جارية بكرا فيجري بها
وحليها فنبع الماء فقال فكتب عمر رضي الله عنه من عبد الله امير المؤمنين الى
وادي النيل اما انا فلا اشتغل برسم الجاهلية ولكن يجري باذن الله والقي
تلك الرقعة في وادي النيل فنبع الماء وهو يسير كذلك الى يوم القيمة في باب
الحكايات والاخبار المتفرقة من الكفاية الشعبية انتهى كلامه قال الله تعالى ثم
اورثنا الكتاب قال القاضي حكمنا بتوريثه منك او نورثه فعبّر عنه بالماضي
لتحققه او اورثناه من الامم السابقة والعطف على الذين يتلون والذي اوحينا
اليك اعتراض لبيان كيفية التوريث الذين اصطفينا من عبادنا يعني علماء
الامة من الصحابة ومن بعدهم او الامة باسرهم فان الله اصطفاهم على سائر الامم

انتهى اصطفا اين امت بنا بر اختصاصات مذكوره ظاهر گرديد اكنون بدانكه
اين تفسير بنا بر مذهب جمهور علما است كه اين آيه بر عموم خود باشد و نزد شيعه
آنست كه مراد ازين مرتضى علي رضي الله عنه و باقي ائمه از اولاد اوست
فقط نه غير ايشان و ملا عبد الله در اثبات اين تخصيص تكلفات نموده گفته كه چون
از تامل در موارد استعمال اين لفظ در قرآن مجيد معلوم گرديده كه در غير اين محل
كه بحث بر آن بود همه جا از اصطفا كرده شده يا انبيا مراد بوده يا ملائكه يا
صديقه كه حضرت مريم است عم پس درينجا از لفظ الذين اصطفينا كل امة مراد
مراد و كمتر بنحوي كه غالبان در فسوق و جهل العلوم دينيه و عقايد حقه داخل
باشند از دريافت حق دور افتاده است انتهى كلامه انچه از كلام قاضي
ظاهر شد آنست كه اولى بمراد آنست كه علماء امت مراد باشند چنانچه از
تقديم ذكر اين توجيه معلوم ميشود و اصطفا بمعنى بر گزيدن و اختيار
نمودن شخصي يا چيزي باشد از امثال او و شك نيست كه بر ايشان صادق
مي آيد چرا كه در شان ايشان وارد شده علماء امتي كانبياء بني اسرائيل
پس افضل از امم سابقه باشند معهذا تخفيفات و تشريفات كه خاصه اين
امت كرده اند شاهد بر گزيدن اين امت است از امم سابقه و هر گاه اين

مثل انبیاء بنی اسرائیل باشند در باب ارشاد و تعلیم و افتاء مسایل
شرعیه و احکام دینیه چه مضایقه دارد که از مصطفین الاخیار باشند
و توصیف انبیا و ملایکه باصطفا دلالت ندارد بر عدم صحت اتصاف غیر
ایشان بدین صفت که علما و صلحا و اولیا راست افضل المرسلین باشند
خصوصا بر قول کسی که خواص مومنین را افضل از عوام ملایکه اعتقاد کنند
و لا نسلم که اصطفاء الهی خاص انبیا و ملایکه و صدیقه باشد و استقرا آنکه
لا عبد الله نموده ناقص است و حال آنکه در شان طالوت حق تعالی میفرماید ان الله
اصطفاه علیکم و باتفاق طالوت معصوم نبود چه جای پیغمبر و چیزی دیگر اما
آن است با بر نام اراده داشته شود چنانچه شیخ ثانی از تردید مغفرت صلحا
است مراد خواهد بود نه فساق و جهال محض که برای اثبات حجت خود مولوی
آورده و شک نیست که اصطفاء عصاة مومنین بنابر تخفیفاتی بلکه بعض
تشریفاتی که شامل همه اهل ایمانست منع نمیتوان کرد پس گفته و آنچه گفته
شد از یکجاگی لفظ اصطفا است این مراد و یکجاگی ایراث قران و مالک
شدن آن و علی الخصوص ایراث از خیر المرسلین و حال آنکه این ایراث
بغیر بوده و امر الهی باشند و اضافه حق تعالی عباد را بخود بلفظ من عبادنا یکجاگی

این امور

این امور حقه همه از تعمیم مذکور بجاست پس می باید که خاص حضرات ائمه معصومین
باشند انتهی کلامه اما آنچه از یکجاگی لفظ اصطفا تعمیم میگوید جوابش ظاهر شد
اما یکجاگی ایراث قران لازم و مؤیدیات العلماء ورثة الانبیاء و ظاهر است
که مراد از علما کل علماء تفسیر و حدیث اند نه بعض اما یکجاگی مالک شدن
ان عباد قرآن را و مملوک شدن قرآن مر آن عباد را جوابش آنست که
مراد از وراثه در اینجا وراثه حقیقی نیست که پسر زید مثلا بعد از مردن پدر خود مالک
خانه و متاع او میشود بلکه بنابر تشبیه است باین وجه چنانچه حضرت رسالت
و نموده الهی الحجه و کتاب وی جل شانه مسطور است بامت خود امر میفرماید علما
اسلام نیز این سنت سنیه را منظور نظر سعی داشته بامر معروف و نهی
منکر اقدام مینمایند و اینقدر وراثت مقتضی ملکیت چگونه میتواند شد و چه
معنی داشته باشد که بهیچگونه متصور نیست اما آنچه گفت علی الخصوص ایراث
از خیر المرسلین و حال آنکه این ایراث بغیر بود و امر الهی باشد ظاهر از الفاظ
که گفته حکمنا بتوریثه امر تا بتوریثه اراده کرده و این لازم ندارد بلکه ظاهر آنست که
حکمنا فی الازل ای قضینا و قدرنا مراد باشد یعنی در ازل بهمچه حکم ما جاری شد
که این کتاب بوراثت در امت تو خواهد ماند و چون حکم ازلی تغیر ندارد

این توریث که کنایت از القای کتاب در امت باشد البته شدنی است و اینجا
است که محافظت او را بخود نسبت کرده فرموده و انا له لحافظون و اختیار
دیگری را در او دخل ندارد و اگر حسکن بمعنی اقربا باشد ایراث بغیر بوده آنحضرت الی خصیص
مرتضی چگونه از و مفهوم شود و حال آنکه آنحضرت تعلیم قرآن بجمیع صحابه نموده
و اگر بمقتضای کمال استعداد یا بموجب خصوص توجه حضرت رسالت تخصیصی
از صحابه که بوجهی از ایشان خصوصیتی داشته باشند در بعض مسائل نسبت بصحابه
دیگر خصوصیتی حاصل نموده باشند چنانچه حضرت فرموده اند انا مدینة العلم و علی بابها
و ما صبت فی صدری الا صببته فی صدر ابی بکر دلالت ندارد بر عدم توریث
قرآن بصحابه باقیه چه هر یک از جماعه صحابه برگزیده از خیار بندگان اند اما آنچه گفته و نهانه
حق تعالی من عبادنا بکاملی این امور دیگر همه از تقسیم مذکور بجانب عزیز من قوله تعالی
یا عبادی الذین اسرفوا علی انفسهم صریحست در اینکه حق سبحانه و تعالی مفضله
فضل و کرم خود زمره عصاة مؤمنین را بلفظ عبادی ذکر نموده پس در ما نحن فیه
که سخن در صلحا و علمای امت میرود چه محال دارد که من عبادنا در حق ایشان وارد
شده باشد ملا عبد الله گفته که سخن حق در وادی گروهی از علما که صاحب عقاید
حقه اند در اصول دین از امامت و غیر آن و در علم قرآن بلکه بجمیع علوم

حاصل کرده اند و تقوی باطنی و عدالت ظاهری داشته اند و در هر شغل
مجتهدین جامع الشرایط طایفه امامیه که هر کدام از ایشان علم قرآن بر کمال داشته
باشند و عدل بوده باشند و از عدول اخذ کرده و مراتب متوسط همه عدول باشند و
در آخر سلسله اخذ و تعلیم او منتهی بیکی از معصومین شود و مسامحه دور نیست که او را
وارث قرآن توان گفت انتهی کلامه چنانچه مجتهدان صحابه و تابعین علمای اهل
سنت بعد از آنکه بموجب آیات قرآنی و احادیث نبوی صلی الله علیه و سلم
مثل آیه رضوان و غیر ذلک عدالت ایشان ثابت شد و تعلم ایشان منتهی
بمعصوم که حضرت رسول الله صلی الله علیه و سلم است باشند چرا وارث قرآن نبوده باشند
شد بلکه ضرورست که احادیثی که منتهی باشد استادان آنها بحضرت رسالت صلی الله
علیه و سلم اقوی و اصح است از احادیثی که منقطع بحضرت ائمه باشد چه حضرت ایشان
یا مجتهد عادل اند یا محدث عادل کسایر المجتهدین و المحدثین و گفتگوی عصمت در
مقام خود بوضوح پیوسته قال الله تعالی ان الله اصطفی آدم و نوحا و آل ابراهیم
و آل عمران علی العالمین ذریة بعضها من بعض و الله سمیع علیم ملا عبد الله در
کتاب اظهار الحق برای تایید مدعای خود تفسیر این آیه کریمه از مفسر نیشابوری
نقل کرده که او گفته ای جعلهم صفوة خلقه و المختارین من بینهم تنشیلا بجماعات الی آخر

الذی یصفی ویبقی من الکدورة وذلک باستخلاصهم من الصفات الذمیمة وتحلیتهم
بالخصال الحمیدة کنوادة الله حیث یجعل رسالته ثم قال بعد السطور ثم ان القرآن
دل علی ان اول الاشیاء اصطفا آدم صلی الله وخلیفته ثم انه وضع کمال القوة
الروحانیة فی شعبة معینة من اولاد آدم وهم شیث واولاده الی ادریس ثم الی نوح
ثم الی ابراهیم ثم انشعب من ابراهیم صلوة الرحمن علیه شعبتان اسمعیل
واسحاق فجعل اسمعیل مبدا الظهور الروح القدسیة لمحمد صلی الله علیه وسلم وجعل
اسحق مبدا الشعبتین یعقوب وعیص فوضع النبوة فی نسل یعقوب ووضع
الملک فی نسل عیص واستمر ذلک الی زمان محمد صلی الله علیه وسلم فلما ظهر
محمد نقل نور النبوة ونور الملک الیه وبقی الدین والملک فی امته انتهی کلام
النیشاپوری واز کلام قاضی بیضاوی که در تفسیر آیهٔ کریمهٔ ان الله قد بعث لکم
طالوت ملکا قالوا انی یکون له الملک ولم یؤت سعة من المال ایراد نموده فهمیده
میشود که ملک نیز در نسل یعقوب علیه السلام کذاشته شده چنانچه لفظ قالوا
حکایت مقولهٔ ایشان برین دلالت دارد وقول قاضی اینست وانما قالوا ذلک
لان طالوت کان فقیرا راعیا او سقاء او دباغا من اولاد بنیامین ولم یکن
فیهم النبوة والملک وانما کان النبوة فی اولاد لاوی بن یعقوب والملک فی اولاد

یهودا وکان

یهودا وکان فیهم من السلاطین خلق انتهی کلام القاضی وعلی ای حال مقوله
مفسر نیشاپوری الی بقی الدین والملک فی امته موافق مرضی ملا عبد الله نیازی که
مشعر بکمال التفات عادله شریفه است وموافق مرضی آن بود که فی ذریته بیگفت
چنانچه گفته که اگر امیر چو میگفت والبقی الدین والملک فی ذریته لا تعتری بود وبدو وجه
اول آنکه مراد از امت اگر امت دعوت داشته شود که دین در کل امت دعوت
حاصل است چه جای باقی بودن تا قیامت واگر امت اجابت خواسته شود
ابقاء دین در امت اجابت تحصیل حاصل است چرا که امت اجابت همان است
که قبول دین کرده باشند پس کسی که دین را قبول کرده در باب وگفتن که دین
را در ایشان ابقا کرده شده چه حاصل دارد باید گفت که این نقص در ذریته نیز
می آید قلنا هو جوابکم فهو جوابنا وظاهر است که ابقاء دین غیر حصول دین است
وزیاده بر وی چنانچه اثبات بر صراط مستقیم زیاده بر حصول اوست ودر آیهٔ
کریمه اهدنا الصراط المستقیم تحقیق این مقدمه مذکور است وجه دویم آنکه نعمت
امامت وارثا که حق سبحانه تعالی در ذریه انبیا آیا و دیگر ابقا نموده منت آنها
نهاده در مقام مدح وثنای آن انبیا این معنی را ذکر فرموده مقتضای افضلیت تعمیم
آخر الزمان وختم شدن نبوت ورسالت آنحضرت آنست که نظر از انکه ممکن شد

در ذریهٔ این پیغمبر بطریق اولی ابقا نماید باید گفت که تعلیل حکیم مطلق جل شانه
در انتقال ملک از ذریهٔ یهودا که عادت الله بران جاری شده بود و بسوی اولاد
بنیامین که طالوت باشد بکثرت علم و شجاعت در ظاهر و بقول خودش والله
یؤتی ملکه من یشاء باعتبار حقیقت صریح است در آنکه حصر ریاست در قومی
دون قومی بر خدای تعالی واجب نیست و بر تقدیری که قیاس ملا عبد الله
این امت را با امت سابقه درست باشد بحق تعالی مباحثه نتوان کرد که چرا بر
خلاف قیاس ملک و سلطنت را در تصرف ذریهٔ رسول آخر زمان صلی الله علیه
و سلم نداد و بخلفاء مروانیه و عباسیه و غیر ذلک از آنانی که غیر موروثی اند کرو بند
خدا حکومت و سلطنت ملک را در تصرف اقتدار و اختیار ایشان داد ما خلق
نداد و در پس تقصیر خلق باشد چنانچه بعض انبیا را که حق تعالی بنبوت سرفراز ساخت
و خلق با ایشان نگرویدند و نقصانی ندارد باید گفت که قیاس ریاست ملک
که حکومت و سلطنت باشد بر نبوت مع الفارق است چرا که ریاست نبوت از باب
وحدت ارادی است که تخلف از و نمیتواند شد و ریاست ملک از باب وحدت قهری
که اگر از و تخلف شود ریاست وجود ندارد که پادشاه مغلوب را که حکم او جاری
نباشد پادشاه نمیتوان گفت و از نجاست که هرگاه حق تعالی ملک را بهم دود

بطلان این سخن عیان غیر محتاج ببیان است
چه اگر چنین است حکم بالفعل در سلطنت آنحضرت
معتبر باشد لازم آید که معاذ الله جناب
مقدس آنحضرت ملک نخواهد گرفت چون
کفار را نیز اطاعت نکرده اند قطع نظر ...
علاوه کثیر فتدبر
راقمه عفی عنه

چنانچه میگویند ان الله آتیه الملک بوی رسید و همچنین طالوت را که معصوم نبود
و همچنین هرگاه خواست که ملک را بیکی از انبیا یا اهل ایمان بدهد بوی
رسید و تخلف ممکن نبود و درینجا بحث است که مخالف بگوید تقدیر آلهی عام است کل
وقایع و قضایا را که الی یوم القیامه بوجود خواهد آمد بخلاف امر و رضاء او که عام است
بعض سامی حضرات ائمه را باعتبار امر و رضای اوست نه باعتبار تقدیر که
تقدیر در حق دیگران بوقوع آمد و جوابش ظاهر است چه رضای آلهی در امری
بدون دلیل شرعی معلوم نشود و نص در امامت شخص معین شده باشد
عین متنازع فیه است اما آنچه ملا عبد الله گفته که مقتضای افضلیت حضرت
پیغمبر صلی الله علیه و سلم آنست که بر قیاس انبیاء سابق ابقاء ملک و ریاست
در ذریهٔ ایشان باشد و الا لازم آید مفضولیت وی صلی الله علیه و سلم جوابش
آنست که حکمت آلهی درین که علم و ملک را در ذریهٔ انبیاء امت حضرت رسول
علیه السلام ودیعت ارزانی فرمود اظهار افضلیت حضرت پیغمبر درین امت است
بر انبیاء سابق چرا که آنحضرت در مقام افتخار خود و مدح و ثنای امت خود
فرموده اند علماء امتی کانبیاء بنی اسرائیل یعنی منصب ارشاد و بیان شرایع
و احکام آن که در زمان بنی اسرائیل ذریهٔ ایشان داشت علماء امت من
و بایحب ایشان امام شده باشند لازم آید که سائر انبیاء
افضل باشند چه ذریت ایشان افضل از سائر امت ایشان
بوده اند و ذریت آنحضرت صلی الله علیه و آله بیشتر از بانکه
انتساب جواهد فقد کردند با و وسط الاعصار راقمه عفی عنه

هرچند از ذریه من نباشند باین سعادت سرفراز خواهند بود چنانچه در زمان
بنی اسرائیل معابد ایشان همین مساجد ایشان بود و در زمان امت محمدی
صلی الله علیه وسلم تمام روی زمین برای ایشان مسجدیست و این دال بر افضلیت
بعضی ازیشان است نه مفضولیت وی صلی الله علیه وسلم و نکته دیگر والله اعلم بمراده
و درینجا اشعار بمقتضای آیه کریمه ان اکرمکم عند الله اتقاکم است اکرم ازیشان
من حیث النسب فقط نیستواند بود چنانچه در حدیث وارد است کل تقی ونقی
فهو آلی یعنی هر کس بدرجه علم و اجتهاد و بمرتبه تقوی و عدالت فایز گردد
از مقبولان حضرت احدیت و برگزیدها درگاه صمدیت است خواه از ذریه
مطهره باشد و خواه از غیر ذریه شد قال الله تعالی یا ایها الذین آمنوا اطیعوا الله
واطیعوا الرسول واولی الامر منکم قال القاضی یرید بهم امراء المسلمین فی
عهد الرسول صلی الله علیه وسلم وبعده ویندرج فیهم الخلفاء والقضاة وامراء السریة
امر الناس بطاعتهم بعد ما امرهم بالعدل کما قال الله تعالی واذا حکمتم بین الناس
ان تحکموا بالعدل تنبیها علی ان وجوب اطاعتهم لازم ما داموا علی الحق یعنی
اطاعت ایشان همچو اطاعت خدا و رسول خدا مطلقه نیست بلکه مقید است
و قرینه تقیید آنست که اول ایشانرا بعدل امر کرده بخلاف بعضی که گفته اند

که اطاعت

که اطاعت اولی الامر نیز باید که مطلقه باشد در رنگ اطاعت خدا و رسول
صلی الله علیه وسلم و مفسر بیضاوی باشاره جوابش فرموده و قیل علماء الشرع
لقوله تعالی ولو ردوه الی الرسول والی اولی الامر منکم لعلمه الذین یستنبطونه منهم
و مراد از اولی الامر درینجا علما و اجتهاد است پس همچنین درایه یجوز عنها
و مقلد را اطاعت مجتهد مطلق واجب است پس در رنگ اطاعت خدا و رسول
خدا باشد و در هر سه اطاعت مناسبت اطلاق بهم رسید و مجتهد اولی الامر
است هرچند در بعض مسئله خطا کرده باشد نتوان گفت چون خطا کرد
منهی عنه شد نه اولی الامر از جهت آنکه خطا مجتهد منهی عنه نیست که اختیاری نیست
و بعد از تفحص و تجسس که مقدور وی است بود در او احقیت الخبر زدوی ثابت
شد لهذا بر خطا نیز ماجور یک اجر است فان تنازعتم ای انتم واولی الامر منکم یعنی
خطاب بجماعه مومنین واولی الامر نبود و قسم باشند فی شیء یعنی من امور الدین
وهو یوید الوجه الاول که مراد امرا مسلمین باشند اذ لیس للمقلد ان ینازع المجتهد
فی حکمه چه اطاعت او مطلق واجب است بخلاف المرؤس که اطاعت او مقید
الا ان یقال توجیه صحه وجه ثانی است که خطاب اولی الامر فقط نه آنکه شامل باشند جمیع
مکلفین مقلدین علی طریق الالتفات از غیبت بسوی خطاب و قوله فردوه موید این وجه است

چرا که رد بنابر تفسیر قاضی عبارت از قیاس است و انکار مجتهد است مقلد را
جایز نیست پس مخاطب بوده علمای شرع باشند فردوه فارجعوا فیه الی
کتابه والرسول بالسؤال عنه فی زمانه والمراجعة الی سنته بعده واستدل به
منکر والقیاس وقال ان الله تعالی اوجب رد المختلف الی کتابه والسنة
دون القیاس واجیب بان رد المختلف الی المنصوص علیه انما یکون بالتمثیل
والبناء علیه وهو القیاس ویؤید ذلک الامر بطاعة الله تعالی وطاعة رسوله
صلی الله علیه واله فانه یدل علی ان الاحکام ثلثة مثبتة بالکتاب ومثبتة بالسنة
ومثبتة بالرد الیهما علی وجه القیاس انتهی کلام القاضی ملا عبد الله از تفسیر
نیشاپوری نقل کرده قال النیشاپوری قدس سره فی التفسیر الکبیر هذه الآیة مشتملة علی
اکثر علم اصول الفقه لان اصول الشریعة اربعة الکتاب والسنة واشار الیهما بقوله
اطیعوا الله واطیعوا الرسول ولیس العطف لمغایرة الکلیة ولکن الکتاب یدل
علی امر الله ثم نعلم منه امر الرسول لا محالة والسنة تدل علی امر الرسول
ثم نعلم منه امر الله والاجماع والقیاس واشیر الی الاجماع بقوله واولی الامر لانه تعالی
لما امر بطاعتهم علی سبیل الجزم وجب ان یکون معصوما لانه لو احتمل اقدامه
علی الخطاء والخطاء منهی عنه لزم اجتماع الامر والنهی فی الفعل الواحد وانه محال

ثم ذلک

ثم ذلک المعصوم اما مجموع الامة او بعضها علی ما یقوله الشیعة من ان المراد
بهم الائمة المعصومون او ما زعم بعضهم انهم الخلفاء الراشدون او علی
ما روی عن سعید بن جبیر وابن عباس انهم امراء السرایا کعبد الله بن حذافة السهمی
وخالد بن الولید اذ بعثه رسول الله صلی الله علیه وسلم فی سریة وکان معه عمار
بن یاسر فوقع بینهما خلاف فی شیء فنزلت الآیة او علی ما روی عن ابن
عباس والحسن ومجاهد والضحاک انهم العلماء الذین یفتون بالاحکام الشرعیة
ویعلمون الناس دینهم لکنه لا سبیل الی الثانی اما ما زعمه الشیعة فلانا نعلم
بالضرورة انا فی زماننا هذا عاجزون عن معرفة الامام المعصوم والاستفادة
منه فلو وجب علینا طاعته علی الاطلاق لزم تکلیف ما لا یطاق ولو وجب اذا صرنا
عارفین به وبمذهبه صار هذا الایجاب مشروطا ولزم ان یکون اللفظة الواحدة
مطلقة ومشروطة معا وهو محال ملا عبد الله گفته که وجوب اطاعت امام صاحب الزمان
مطلق است همچو وجوب اطاعت خدا و رسول او و غیبوبة او همچو غیبوبة رسول
است پس چنانچه بعد از فوت حضرت رسالت اطاعت او برکافه مردم واجبست
همچنین بعد غیبوبة امام زمان اطاعت او برکافه مردم واجب است بلا فرق
عزیزی گفته که لانم که هر دو غیبوبة برابر باشند چرا که عطف اولی الامر بر رسول

دلالت دارد بر آنکه اگر رسول حاضر نباشد اطاعت صاحب امر کنید که
حاضر باشد چنانچه در امرای سرایا که حسب الفرموده حضرت رسول صلی الله
علیه وسلم اطاعت انها بر اهل سرایا واجب بوده و همچنین امر آن قضاة
که بعد از آنحضرت بوجود آمدند لهذا با وجود حضرت رسالت صاحب امری دیگر
ممکن نبود پس صاحب امری که بعد آنحضرت رسالت از چشم ما غایب باشد چه
غایب شدن پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم بر وجود او چه مترتب باشد زیاده
بر اطاعت پیغمبر خدا قال و ایضا الامام المعصوم عندهم فی کل زمان واحد و لفظ
اولی الامر جمع ملا عبد الله گفته که میتواند بودن که جمع باعتبار کل آنها
باشد باید گفت در آیه خمس از لفظ ذی القربی که مفرد است استدلال کرده است
بر آنکه بنا بر افراد لفظ می باید که آن ذی القربی در زمانه یک کس باشد در زمانه
وحدت خدا و رسول می بود و چون چنین نیست بلکه اولی الامر گفته اراده
یک کس امام معصوم چگونه توان کرد و فرق کردن باینکه جمعیت اینجا باعتبار
اجماع است و وحدت شخصی در زمانه واحده است تحکم است و مصادره بر
مطلوب و ایضا انه قال فان تنازعتم فی شیء فردوه الی الله و الی الرسول
و علی هذا یعنی بر تقدیری که از اولی الامر امام معصوم مراد باشد ینبغی ان یقال و
اولی الامر

اولی الامر ایضا بعد از آن که فردوه الی الله و الرسول چرا که بنا بر مذهب شما احادیث
ائمه یا احادیث حضرت رسول در یکمرتبه است در عدم احتمال خطا ملا عبد الله گفته
که اگرچه مناسب بود اما گویا که لفظ اولی الامر در ضمن لفظ رسول مذکور است بنا بر
نیابت او مر رسول را و این تکلف است چرا که طاعت رسول نیز در ضمن اطاعت
خدا مذکور بود اما برای مغایرت فی الجمله مذکور شد صحیح ذکر نموده شد
و شک نیست که اطاعت امام معصوم فی الجمله با اطاعت رسول مغایرت دارد
و با وجود این چون و الی اولی الامر مذکور نشد ظاهر شد که از اولی الامر مراد
یک کس امام معصوم نیست و اما سایر الاقوال فلا نزاع فی وجوب طاعتهم لکنه
او دعلم بالدلیل ان طاعتهم حق و صواب و ذلک الدلیل لیس الا الکتاب
و السنة فاذا لا یکون هذا قسما منفصلا کما ان وجوب طاعة الزوجة للزوج
و التلمیذ للاستاذ داخل فی طاعة الله و رسوله اما اذا حملناه علی اجماع اهل
الحل و العقد لم یکن هذا داخلا فیما تقدم اذا الاجماع قد یدل علی حکم لا یوجد فی
الکتاب و السنة پس در وفایده جدیده خواهد بود اما اگر اراده امام زمان کرده
شود فائده جدیده نمی بخشد چرا که امام معصوم بنا بر زعم ایشان اجتهاد
ندارد و غیر از آنچه خدا و رسول خدا با و نص فرموده چیزی زیاده بر و نمیگوید

اما یک سخن باقی ماند که حجت بودن اجماع موقوف بر دلیل که کتاب شد
یا سنت و در مسئله اجماعیه البته می باید که سند موجود باشد از خبر واحد و ...
دلیل داخل در اطاعت خدا و رسول است و ایضا قوله فان تنازعتم فی
شیء فردوه باجماع مقدم مخالف حکمه حکم هذا النزاع و این از تقابل معلوم میشود
که منازعت مقابل است باتفاق و ایضا طاعة الامراء والخلفاء آمده و ظاهر
بما لو اکانوا علی الحق وظاهر الآیة تقتضی الاطلاق از قول قاضی ظاهر شد که
از قبیل آیه که ان تحکموا بالعدل است اطاعت ایشان مقیده است و
منافات ندارد با اطاعت خدا و رسول او که مطلقه است و نیز جست دلیل
کل اقوال مجتهد بر صواب است پس با معنی اطاعت ایشان بر مقلد واجب
مطلقه است او او انت ان حمل الآیة علی هذا الوجه غیر مناسب لتعیین ان یکون
ذلک المعصوم کل الامة ای اهل الحل والعقد و صاحب الاعتبار والاراء
عبد الله گفته که لا نسلم که متعین شود مراد بودن کل امت چرا نتوان بودن
که مراد سوای آن وجه و کل است هر دو بوده باشد و عدم وجدان شیء
دلیل بر عدم آن نشود انتهی عزیزی چون اجماع مرکب منعقد شده باشد در
حقوق معلومه پس اراده شود دیگر باطل باشد تا مخالفت اجماع مرکب لازم

نباید

نباید و درین بحث ظاهر است که لازم آید اثبات اجماع مطلق باجماع مرکب
والله ولی التوفیق **باب ششم** در بعض آیات داله بر خلافت حضرات خلفا
رضی الله عنهم یا بر خلافت بعض ایشان قال الله تعالی وعد الله الذین امنوا
منکم وعملوا الصالحات لیستخلفنهم قال القاضی فی تفسیره خطاب للرسول والامة
یعنی کل امت بی اعتبار خصوصیة حاضرین پس شامل باشد غلبه اهل اسلام را که
در زمین ظاهر شد و همچنین تسلط خلفاء اربعه را که بعد از رحلت آنحضرت نمودند
او له و لمن معه یعنی خطاب بحضرت رسول باشد صلی الله علیه وسلم با جماعه مخصوصه
که با او حاضر بودند و مورد خطاب خاص باشد و مراد همون غلبه اسلام باشد که در
فتح مکه رو نمود و لتقدیم اراده عموم بر توجیه برای عموم لفظ است در ازمنه بی خصوصیة
زمانی پس شامل کل ازمنه باشد و وجه دوم موافق مرضی ملا عبد الله است چرا که بنا بر
شامل احوال خلفاء اربعه نیست اما بر تقدیر تسلیم خصوصیه مورد میگوییم که چون
عبره عموم لفظ راست و لفظ تخصیص زمانی دون زمانی ندارد پس از خلفاء
اربعه را نیز شامل باشد و من للبیان چرا که موعود هر مومن است که صالح باشد بر
اراده تبعیض عبث باشد و بعض گفته اند که من برای تبعیض است چرا که استخلاف
حقیقی بعض امت را رسیده نه بکل امت جوابش آنست که بر تقدیر من تبعیضیه

حاصل است چراکه تسلط بعض اهل اسلام گویا تسلط کل اهل اسلام است و ایضا
بودن قاضی من بیان را محض بنابر اعتبار عموم لفظ است که لفظ صلاحیت
اراده کل دارد اگرچه مشیت الهی در وقت ظهور وعده تعلق بجماعت مخصوصه
گرفته باشد و ازین بابت آنچه حق سبحانه و تعالی با عطای ملک و نبوت بر کل
بنی اسرائیل منت نهاده و حالانکه این ریاست بعض ایشان را میسر شده نه
کل را و همچنین است آنچه حق تعالی اکثر نعمتهای خود را که بر بعض اهل کتاب که در
زمان سابق بودند مبذول داشته بر کل یهود و نصاری که در زمان حضرت
رسالت و بعد از و بودند منت نهاده بنابر اتحاد ایشان و اعتقاد واقعی
در حکم سابق لیستخلفنهم فی الارض قال القاضی لیجعلنهم خلفاء متصرفین فی
الارض تصرف الملوک فی ممالیکهم یعنی خلیفه بمعنی متصرف در امور ملک باشند
و این بقرینه تمکین بر دین و تبدیل خوف بامن است که این چنین اوصاف بعد
و تصرف در ملک میتواند شد و بقرینه تشبیه باستخلاف بنی اسرائیل که متصرف
در امور ملک نیز بودند ملا عبدالله گفته احتمال دارد که خلیفه بمعنی لغوی باشد
یعنی آوردن شخصی بعد از شخص دیگر چنانچه در حق بنی اسرائیل وارد شده
عسی ربکم ان یهلک عدوکم و یستخلفکم فی الارض و معنی خاص مذکور از برای

خلیفه

خلیفه اصطلاح مستمر گشت بعد از رحلت حضرت رسالت و شهرت این اصطلاح
از اقوال مؤلفات کتب حدیث و سیر و تواریخ که بعد انقضاء عمر حضرت پیغمبر و بعد
از تحقق امارت مسلمین بر وجه مخصوص معروف مرقوم گردید حاصل گشته انتهی
کلام عزیز من میگوییم که استخلاف بمعنی لغوی مستعمل نیست اما میگوییم که بمعنی
اصطلاحی در کلام الهی و حضرت رسالت پناهی خصوص بنابر اقوال شیعه نیز آمده
چنانچه حدیث ایشان در حدیث یا علی انت خلیفتی من بعدی میگویند و همچنین در
قول حق تعالی اخلفنی فی قومی که معنی اصطلاحی را بهزار تکلفات ثابت کرده
اند پس چگونه از متحدثات باشند نهایتش این بحث مستوفا گردن که خلافت
بمعنی اصطلاحی بر تقدیر تفسیر قاضی که من بیان باشد درست نباشد که آیه عام است
و حالانکه کل اهل اسلام بچنین خلافت مخصوصه نرسیده پس باید که بمعنی لغوی
باشد تا شامل کل باشد و جوابش نیز معلوم شد که خلافت بعض گویا خلافت کل است باعتبار
اتحاد ملت اسلام و بر تقدیری که برای خاطر ملا عبدالله معنی لغوی اراده کرده شود
یعنی آوردن شخصی بعد از شخصی دیگر میگوییم که استخلاف با تبدیل خوف بامن
و تمکین بر دین در باب خلفاء اربعه راجح تر و قوی تر است از بودنشان صحابه باقی
پس بطریق اولی آیه شامل ایشان باشد و چون خلافت بمعنی اصطلاحی نزد

ایشان ثابت و متحقق گردید این استخلاف بوکد و شوند استخلاف لغوی
کردید پس استخلاف اصطلاحی شوند لغوی باشد منافی پس بطریق اولی مراد
باشد کما استخلف الذین من قبلهم قال القاضی یعنی بنی اسرائیل یعنی لغوی
واصطلاحی هر دو نوع آمد پس در استخلاف امت محمدی صلی الله علیه
وسلم اگر هر دو معنی اراده کرده شود مقتضای شیعه اقدم همین است و حق است
که چون مقام وعده و بشارت است مناسب آنست که تشبیه در فرد کامل استخلاف
اراده کرده شود که بمعنی تصرف در ملک باشد و لفظ استخلاف را بفرد کامل منصرف
ساخته شود و لیمکنن لهم دینهم الذی ارتضی لهم قال القاضی و هو الاسلام بالتقویة
والتثبیت بنوعی که احتیاج بتقیه و توریه نباشد و هجرت نباشد پس ظاهر شد
که جماعت موعود هرگز تقیه نموده اند و لیبدلنهم من بعد خوفهم قال القاضی ای من
الاعداء امنا قال القاضی ای منهم وکان رسول الله صلی الله علیه وسلم مکثوا
بمکة عشر سنین خائفین ثم هاجروا الی المدینة وکانوا یصبحون فی السلاح ویمسون
فیه حتی انجز الله وعده واظهرهم علی العرب کلهم و فتح کردن فارس و روم
و دیگر امصار که در زمان خلفاء اربعه میسر آمد و فیه دلیل علی
صحة النبوة بالاخبار عن الغیب علی ما هو به اعم ازین که آن قضایا که در زمان

الحضرت

الحضرت شده باشد یا بعد ازوی و علی خلافة الخلفاء الراشدین اذ لم یجتمع الموعود
یعنی استخلاف بمعنی تصرف در ملک همچو تصرف ملوک و تمکین بر دین و تقویت
او بوجهی که تقیه و توریت را با او راه نباشد و تبدیل خوف بامن از اعدا والموعود لهم
فی غیرهم یعنی جماعتی که مومن صالح باشند از جماعت صحابه که بخلافت و امر
او رسیدند و اقل مرتبه می باید سه کس باشند خلفاء راشدین اند پس اراده
مرتضی رضی الله عنه وحده و اراده مهدی وحده نتوان کرد که صیغه جمع دلالت
بر جمعیت دارد خصوصا بنابر مذهب شیعه که مرتضی علی را باعتقاد ایشان چه
در زمان خلفاء ثلثه وچه در زمان خود تقیه میکرده اند و قدرت بر اظهار مذهب
خود نداشت و خصوصا بنابر مذهب اکثر ایشان که اعتقاد مهدیه را نسب خود
از ائمه اعتقاد میکنند و مرتضی را با او لا اراده نمیتوان کرد که حضرات از
جماعت حاضرین نبودند و همچنین مهدی از حاضران نبود دیگر آنکه حضرات را خلافت
بمعنی تصرف در امور ملکی همچو تصرف ملوک میسر نشد و همیشه بزعم شیعه تقیه
مینمودند و از دست بنی امیه و بنی العباس خائف بودند و خوف ایشان
بامن بدل نشد قال القاضی فی المواقف الاول قوله تعالی وعد الله الذین امنوا
منکم الخطاب للصحابة چنانچه لفظ امنوا و ضمیر منکم دالست بر خصوص صحابه

حاضرین و اراده کل امت خلاف ظاهر است و اقل الجمع ثلثه پس اراده فرقی
تنها درست باشد و اطلاق لفظ الذین آمنوا اقل مرتبه بر سه کس از روی
حقیقت باشد نه مجاز چنانچه بعضی تصریح کرده اند که اطلاق الذین آمنوا بر کل جماعات
صحابه حقیقت است و بر بعض مجاز و وعد الله حق یعنی احتمال تخلف ندارد و تخلف
در وی ممتنع است عقلا و شرعا بنا را علی الراین فوجب ان یوجد فی جماعة
منهم یعنی در بعض جماعه از جماعات مؤمنین آنچه اراده جماعه پس از برای جمیعه
لفظ آمنوا با جمعیه ضمایر باقیه و آنکه اراده بعض که من برای تبعیض است و
مؤید این است اینکه استخلاف اصطلاحی بکل امت نرسیده بلکه بعض
جماعات مؤمنین رسیده خلافة یعنی خلافت یعنی اصطلاحی چنانچه شیعه
از لفظ الخلیفتی اراده نموده اند و همچنین از حدیث یا علی انت خلیفتی تمکن
بها الدین صفة خلافت است یعنی خلافتی که تمکین دین بسبب او حاصل شود
که بی تقیه و توریه احکام شرعیه که اصل آنها امر معروف و نهی منکر است
نواند نمود و بسبب خوف اعدا اخفا اختیار نموده باشند و لم یوجد علی
هذه الصفة که تمکین بر دین باشد الا خلافة الخلفاء الاربعة چنانچه باخبار متواتره
و منقفه بین الفریقین معلوم شده که صحابه با جمعیة و امور موعوده باقیه

در ایشان یافته شد نعم فی التقی وعده الله تعالی بها و چون خلافت ایشان بنا بر
وعده خدا با ایشان صحیح باشند مقرون بچندین بشارات باید که حق باشند و هو المطلوب
و مفسر نیشاپوری بنا بر فی الجمله رعایتی که برای امامیه دارد ملا عبدالله قول او را پسندیده بوده
نقل کرده که گفته قال اهل السنة فی الآیة دلالة علی امامة الخلفاء الراشدین لان
قوله منکم للتبعیض و ذلک البعض یجب ان یکون من الحاضرین فی وقت الخطاب
و معلوم ان الائمة بعده کانوا من اهل الایمان و العمل الصالح باتفاق فریقین
چنانچه در باب اول تفصیل نقل کرده شد و کانوا حاضرین و فتحوا قد حصل لهم
الاستخلاف و الفتوح فوجب ان یکونوا مرادا من الآیة و اعتراض کرد بان قوله
منکم لم لا یجوز ان یکون للبیان در بیان قول قاضی بیضاوی ظاهر شد که اگر
من بیانی باشد نیز دلالت بر مدعا دارد چرا که استخلاف و الفتوح بعض گویا
استخلاف کل است و لم لا یجوز ان یراد بالاستخلاف فی الارض هو
امکان التصرف و التوطن فیها کما فی حق بنی اسرائیل جوابش بر ظاهر است
که استخلاف بنی اسرائیل هر دو معنی بوده و چون استخلاف لغوی در خلفاء بطرق
قوت و رجحان زیاده تر از صحابه دیگر مترتب شده باشد بطریق اولی مراد باشند
مستکن لکن لم لا یجوز ان یراد به خلافة علی التعظیم بزعم مخالف ظاهر است

که این صفات در مرتضی جمع شده باوجود تکلف استعمال صیغه جمع در مفرد اگر مراد
و اولاده الاحد عشر هم جواب نیز ظاهر شد قطعا بر وظا عبد الله چون دستش بجا
نرسیده مضطر بانه گفت که ایمان و صلاح ایشان معلوم نیست و الحمد لله و اتفق
که در باب اول باقرار و اعتراف ایمه و فضلا آو یکر شیعه مقرر کرده شد ایمان
ایشان با زهد و ورع و تقوی و اجتناب از محرمات بلکه ترک بعض لذات
مباحات نیز فاضعف قال الله تعالی قل للمخلفین من الاعراب قال القاضی
کرر ذکرهم بهذا الاسم مبالغة فی الذم و اشعارا بشناعة التخلف ستدعون الی
قوم اولی باس شدید بنی حنیفة او غیرهم ممن ارتدوا بعد رسول الله صلی الله
علیه وسلم او المشرکین فانه قال تقاتلونهم او یسلمون ای یکون احد الامرین
اما المقاتلة او الاسلام لا غیر کما دل علیه قراءة او یسلموا و من عداهم
یقاتل حتی یسلم او یعطی الجزیة و هو یدل علی امامة ابی بکر رضی الله عنه اذ لم یتفق
هذه الدعوة لغیره الا اذا صح انهم ثقیف و هوازن فان ذلک کان فی عهد النبوة
و قیل فارس و الروم و معنی یسلمون ینقادون لیتناول تسلیمهم بالجزیة فان تطیعوا
یؤتکم الله اجرا حسنا هو الغنیمة فی الدنیا و الجنة فی الاخرة و ان تتولوا کما تولیتم
من قبل یعذبکم عذابا الیما لتضاعف جرمکم انتهی ازینجا ظاهر شد که بنا بر مذهب اکثر

مفسرین مراد قوم بنو حنیفه است و یک روایتی از قتاده است که مراد ثقیف و
هوازن است و ظاهر است که قول واحد باقوال مشهوره برابر نمیتواند شد پس مجرد
احتمال باشند و مستند بودن انشاید چنانچه شیعه این را اختیار کرده اند و چون
قول قتاده درست نمیشود لا اعتبار بتکلف و تعسف و ارتکاب خلاف ظاهر
جار الله باین اشارت نموده قال فان قلت عن قتاده انهم ثقیف و هوازن
و کان ذلک فی ایام رسول الله صلی الله علیه وسلم قلت ان صح ذلک
قول قتاده را در صورت سوال و صحة او را مشروط بلفظ ان نموده مشعرست با
که بتقدیر تسلیم صحة روایت قتاده فالمعنی لن تخرجوا معی ابدا ما دمتم علی ما انتم
علیه من مرض القلوب و الاضطراب فی الدین او علی قول مجاهد کان الوعد
انهم یتبعون الرسول لا مطوعین و لا نصیب لهم فی المغنم بتکلف تقدیر اول
ظاهر است و همچنین تاویل ثانی و ازینجاست که قاضی گفته یؤتکم الله اجرا حسنا
ای الغنیمة فی الدنیا پس ازین قول ظاهر شد که قول جمهور مفسرین احری و
باختیار است قال القاضی فی المواقف الثانی قوله تعالی قل للمخلفین من الاعراب
ستدعون الی قوم اولی باس شدید تقاتلونهم او یسلمون لیس الداعی الی ذلک القوم
که [illegible] مخلفین باشند بطلب الاسلام چنانچه از لفظ او یسلمون ظاهر مشود

بمحمد القوله تعالى سيقول لك المخلفون الى قوله قل لن تتبعونا كذلكم قال الله
من قبل فقد علم النبي صلى الله عليه وسلم من هذه الآية انهم لا يتبعونه ابدا فكيف
يدعوهم الى القتال وايضا فان المخلفين لم يدعوا الى محاربة في حيوته عليه السلام
چنانچه از كتب سير وتواريخ معلوم شد وقول قتاده خبر واحد است در مقابل قول
مشهور رسيده نتواند شد ولا على الا انه لم يتفق له في ايام خلافته قتال لطلب الاسلام بل لطلب
الامامة ورعاية حقوقها يعني از براي دفع شر اهل بغي وخروج از طاعت امام
زمان بحق نه از براي دعوت باسلام كه عبارت از توحيد است واعتقاد نبوت
ومناسك اسلام كه بضرورة در دين ثابت شده باشد اما حرب جمل ظاهر است كه بر
همراه عائشه رضي الله عنها جميع صحابه كبار بوده اند واحوال ايشان با حوال
اصحاب صفين در باب اول مرقوم شد ومحاربه خوارج نيز بنا بر شبهه بوده هر چند
قول ايشان باطل ودليل لزوم كفر بوده اما ارتداد او كه لفظ خاص است وعبارت
از ترك دين محمد بالكلية واختيار دين ديگري يا ترك اديان كل است بنا بر
تقرير ملا عبد الله كه در مقام خود مرقوم شده در ايشان يافته نشد تا مراد اوليه تواند شد
شد ولفظ او يسلمون بر ايشان صادق نيايد ومعنى يسلمون ينقادون اعتبار
كردن خلاف ظاهر است ولا سيما بعد انهم عندنا ظلمة بمقتضاى حديث الخلافة

بعدی

بعدي ثلثون سنة ثم يصير بعضها ملكا عضوضا واز ينجاست كه شيخ ابي منصور
رحمه الله از تعريف پادشاه بعدالت منع نموده كه پادشاه عادل در زمان ما
ممكن نيست كه بهم رسد وظاهر مرادش همين باشد كه در بعض احوال يا اكثر احوال
ظالم اند واگر نه بعض ملوك مثل عمر بن عبد العزيز بهم رسيده اند كه حتى المقدور
در اداي لوازم عدالت تقصير نموده اند اما بنا بر قول مختار كه امام بظلم معزول
نميشود واطاعت او واجبست وجوب اطاعت مخصوص خواهد بود بانچه ظلم
ومعصيت نباشد وعندهم كفرة يعني نزد بعض شيعه كه جهال وغلاة اين فرقه
اما نزد محققين ايشان كه از انجمله ملا عبد الله است آنست كه در كتاب خود گفته كه
اين حرف بر كل فرقه اماميه تهمت است چه امرا وملوك اسلام هر چند بر عقيده
غير اماميه نباشند كافر نيستند واز اهل اسلام اند وتفصيل اين در باب اول
مذكور شد قال الله تعالى يا ايها الذين آمنوا من يرتد منكم عن دينه فسوف يأتي
الله بقوم يحبهم ويحبونه اذلة على المؤمنين اعزة على الكافرين يجاهدون في سبيل الله
ولا يخافون لومة لائم قال قراء اهل المدينة والشام يرتدد بدالين على اظهار التضعيف
اي يرتد عن دينه فيرجع الى الكفر قال الحسن علم الله تعالى ان قوما يرجعون عن
الاسلام بعد موت نبيهم صلى الله عليه وسلم فاخبر انه سيأتي بقوم كذا وكذا

واختلفوا فی ذلک القوم من هم فقیل علی بن ابی طالب والحسن وقتادة
هم ابو بکر واصحابه رضی الله عنه الذین قاتلوا اهل الردة ومانعی الزکوة وذلک ان
النبی صلی الله علیه وسلم لما قبض ارتد عامة العرب الا اهل مکة والمدینة والبحرین
من عبد القیس ومنع بعضهم الزکوة وهم ابو بکر رضی الله عنه بقتالهم فکره اصحاب
رسول الله صلی الله علیه وسلم وقال عمر کیف تقاتل الناس وقد ورد امرت ان
اقاتل الناس الحدیث فقال ابو بکر والله لاقتلن من فرق بین الصلوة والزکوة
قال ابن مسعود کرهنا ذلک فی الابتداء ثم حمدنا علیه فی الانتهاء انتهی کلام
المفسر و در تفسیر بیضاوی آورده است که در آخر عهد رسالت پناه صلی الله علیه وسلم
سه گروه مرتد شدند بنو مدلج قوم اسود عنسی ذو الخمار که در یمن دعوی نبوت کرد
و بدست فیروز دیلمی کشته شد دوم بنو حنیفه اصحاب مسیلمه کذاب که در ایام
خلافت حضرت صدیق اکبر رضی الله عنه بدست وحشی قاتل امیر حمزه کشته شد
سیوم بنو اسد قوم طلیحه بن خویلد متنبی که حضرت رسول صلی الله علیه وسلم خالد را
براو فرستاد و او از دست خالد گریخته بشام رفت و در عاقبت ایمان آورد و در
زمان خلافت حضرت ابی بکر رضی الله عنه هفت گروه مرتد شد اول فزاره
قوم عیینه بن حصین دوم غطفان قوم قرة بن سلمه سیوم بنی سلیم قوم ابن عبد یالیل

چهارم بنو یربوع قوم مالک بن نویره پنجم بعض تمیم قوم سجاح بنت المنذر متنبیه
زوجه مسیلمه کذاب ششم کنده قوم اشعث بن قیس کندی هفتم بنو بکر بن وائل
قوم حطم بن زید
در بحرین و لهم هر یک را حق سبحانه و تعالی بنا بر وعده خود بدست حضرت ابی بکر
کفایت کرد قاضی نور الله در مجالس خود گفته که بنو حنیفه همه شیعه مرتضی علی
بودند و امتناع مطلق از ادای زکوة نمی نمودند بلکه بخلیفه اول نمیدادند و اگر
خلیفه مرتضی می بود میدادند پس از اهل ایمان بودند و قتال با آنها جایز نبود چنانچه
قول حضرت عمر و استکراه کل صحابه در اول امر برین دلالت میکند جوابش
آنست که اختلاف صحابه رضی الله عنهم در اول امر بنا بر اجتهاد بود و بعد از ان که رای حضرت
صدیق را قبول نمودند اتفاق هم رسید چنانچه قول عبد الله بن مسعود برین دلالت
میکند همچنین نقل خوله حنفیه نیز بود این است که حضرت امیر وی را از سبی بنی حنیفه
از حضرت صدیق گرفت پس آزاد کرد و عقد نکاح نمود و محمد بن حنفیه ازو پیدا شد پس
اگر امامت ابو بکر صحیح نمی بود و سبی ایشان جایز نمی بود بایستی که غنیمت و تصرف
حضرت ابی بکر در خمس غنیمت صحیح نمی بود و مرتضی او را نمیگرفت و اگر گرفته بود
چه احتیاج اعتاقش بود و بدون اعتاق نکاح میکرد و همچنین هست مؤید جواز
قتال با ایشان آنچه از کشف شوی ملا عبد الله در باب اول مرقوم شد که بنا بر وعده

وبشارت حضرت رسالت پناهی دفع فساد ارتداد و مانعین زکوة و اخراج کفره
از جزیره عرب از ایشان بظهور آمده و این حرف منصفانه که در باب مدح خلفا گفته
و قتال با مانعین زکوة را در سلک قتال با اهل ارتداد شمرده و آنست که جواز
قتال بلکه وجوب او و چون منع زکوة بطریق انکار باشد تصدیق بجمیع ما جاء
به النبی در وزره نمانده پس بانکار بعض احکام شرعیه هم نیز ارتداد و کفر ثابت میشود و اما
بر سر طریق استدلال از آیه پس میگوییم که حق تعالی وعده داده و اخبار از غیب
نموده که بعضی از جماعه حاضرین که در زمان آنحضرت بودند مرتد خواهند شد چنانچه
لفظ من یرتد منکم بر و دلالت دارد و نیز اخبار نموده با وردن جماعه که ذاکر او را
دفع شر ایشان خواهند نمود چنانچه سوف یاتی الله بر و دال است و وعده الهی تخلف پذیر نیست پس
می باید که وجود هر دو قوم بظهور آمده باشند و مراد از سوف یاتی الله بقوم حضرت
مهدی نمیتواند شد چنانچه باقرار منصفانه قاضی نور الله ثابت شد که گفت بلکه
صواب آنست که آیه در باب فرق فتنه محاربین با مرتضی محمول کرده شود و غرض من
باقرار ملا عبد الله ارتداد که عبارت از ترک دین قویم محمدیست بالکل از فرق فتنه
هرگز بنوع نیامده و محض برای امر خلافت محاربه پس چگونه از آیه اراده کرده شود بخلاف
جماعه مرتدین در زمان ابی بکر که ارتداد و مرتدین و مدعیان نبوت و مانعین زکوة

باتفاق

باتفاق ثابت شد پس می باید که مراد از من یرتد ایشان باشند و مراد از
سوف یاتی الله بقوم حضرت ابی بکر باشد و اصحاب او تنبیه ایمان عبارت
از اقرار و تصدیق بجمیع ما جاء به النبی صلی الله علیه و سلم پس هر کس بعد
از ادراک این سعادت بانکار بعض ما جاء به النبی مرتد میشود نه آنکه ارتداد
عبارت از ترک دین قویم محمدی بالکل باشد و الا لازم آید که هر کس معتقد وجوب
نماز و روزه و حج باشد و منکر وجوب زکوة باشد مرتد نباشد و این بالاتفاق باطل است
باتفاق نمیتواند گفت که وجوب اعتقاد خلافت مرتضی بلا فصل مثل وجوب
اعتقاد نماز و روزه و زکوة است پس بمجرد انکار او نیز می باید ارتداد ثابت
شود از جهت آنکه لازم که مساوات در ایشان باشد چه در باب اول بقول ملا عبد الله
ثابت شد که با انکار خلافت مرتضی کفر لازم نمی آید که مسئله فقهی و اجتهادی است
انتهی و نص صریح درین باب وارد نشده و جواب هر یک از نصوص که برای استشهاد
آورده اند در مقام خود مذکور شد و الله ولی التوفیق قال الله تعالی الا تنصروه فقد نصره الله
اذ اخرجه الذین کفروا ثانی اثنین اذ هما فی الغار صاحب اظهار الحق گفته پوشیده
نماند که دومی حضرت رسالت پناهی در غار باتفاق فریقین خلیفه اول است و
مراد از اثنین و لفظ هما حضرت پیغمبر و ابو بکر است بی خلاف انتهی کلامه و نیز قول

تصاحبه که ابوبکر است لا تحزن نص است در منع نمودن حضرت ابی بکر از حزن و
بحث بعض جهال شیعه که اگر حزن صدیق صواب می بود نهی از آن واقع نمی شد
پس خطا و گناه باشد حرفی معروف است چنانچه ملا عبد الله از راه انصاف گفته که این
بحث سست است چرا که در خوفهای حقه غیر باطله نیز تسلیه میکنند انتهی کلامه
قوله تعالی لا تخف و لا تحزن یکی از بشارات خود و باشارات و دلالت میکنند بر کمال
اتحاد و نهایة صحبت و موافقت او با حضرت رسول ظاهرا و باطنا و بر کمال عداوت
کفار بجناب آنحضرت بنابر کمال ایمان او چنانچه از لفظ الصاحبه ظاهر میشود و این
مصاحبت خاصه رسول صلی الله علیه و آله و سلم با صدیق تا سه شبانه روز
بوده و در روایتی تا ده روز عبد الله بن ابی بکر در مدت طعام را مخفی از کفار بایشان
میرسانید و اینقدر امریست اتفاقی که باخبار متواتره و مشهوره ثابت شده
و شیعه منکر این نمیتوانند شد پس بعضی از جهال شیعه که گفته اند حضرت رسول
ابوبکر را برای آن همراه برد تا کفار را بآنحضرت نشان ندهد و با ایشان موافقت ننماید
چه احتمال امکان دارد که اگر پیش نماند حتی العیاذ بالله این می بود دختر دیگر ...
بوجه احسن نتوانستند ظاهر کرد و صاحب اظهار الحق نیز از راه انصاف گفته که نفی
لا امر این است که این احتمال بغایت بعید است و عجب حیف که خلیفه اول که نسبت

هم رسانیده بود و سبقت در اسلام بر بسیاری از مردم داشت و اکثر اوقات
ملازم صحبت شریف حضرت رسالت پناهی می بود اختیار کرده باشند از
برای همراه داشتن و الفت نیز بصحبت او داشته باشند انتهی کلامه بلفظه از کلام
حضرت مولوی ظاهر شد که اینقدر منقبت و الفت اتفاقی است که حضرت رسالت را صلی الله
علیه و سلم بنسبت او خاصه بوده که بدیگران نداشت لهذا بتخصیص مر او را
بصحبت اختیار کرده قاضی نور الله در مجالس المؤمنین نیز بسستی این حجت تصریح
نموده و یدل بالاقتضاء علی اختصاص وجود الحزن بابی بکر دون الرسول علیه
السلام اذ لا یصح النهی الا بشرط تقدم ذلک علیه و هی معنی الاقتضاء و علی
اختصاص زیادة الحزن بالصدیق مع وجوده فی النبی صلی الله علیه و سلم
فی الجملة ان الله معنا ای معیة خاصة تخص بها غیر شاملة لنا و لغیرنا آن معیة
عامة که مشترک است در میان احاد ناس از کفار و اهل اسلام ... اینجا مراد
نیست چنانچه مقتضای مقام است و معیة الهی بضمیر متکلم مع الغیر بنسبت هر دو
کس علی السویة است بی اینکه مشعر باشد باینکه در یکی از آنها اصالة باشد و در
دیگری تبعیة پس این نص است در معیة الهی با هر دو اصالة عزیزی گفته که چون مطلق
حزن خاطر حضرت صدیق بود چنانچه خطاب لا تحزن دال بر آن است بمقتضای

ظاهر مقام جواب صدیق ان الله معک کفایت میکرد پس ایراد صیغه

معنا از آنست که حضرت رسول بنابر کمال محبت والفت که با حضرت صدیق

داشت خود را نیز در حزن او یاد در مثل حزن او شریک ساخته تسلیه خاطر او [illegible]

نمود که هر دو را شامل باشد یعنی حزنی که تو داری گویا من هم دارم که تو از من

یگانه نیستی لیکن چون حق تعالی همراه هر دو است پریشان مشو و باشارت

دلالت بکند بر بودن صدیق از متقیان و محسنان که در کلام مجید خود فرموده

ان الله مع الذین اتقوا والذین هم محسنون پس هرگاه معیة الهی با وی ثابت

باشد از متقیان و محسنان باشد و ملا عبد الله گفته که معیة الهی با ابی بکر بطریق تبعیت

نه بطریق اصالة میگوئیم مسلّم اما لفظ مع الذین اتقوا دلالت میفرماید بر اشتراط معیة

الهی با متقیان بالاصالة و الا لازم آید که خدا تعالی با حضرت رسول نباشد و همراه متقیان

و محسنان وی که تابعان او تا یوم القیمة خواهند بود نباشد لفوت الشرط و این

باطل است چنانچه جعیة لفظ دالست برین قال القاضی النیشابوری ثم انا لا ننکر ان

اضطجاع علی فی فراشه طاعة و فضیلة الا ان صحبة ابی بکر اعظم لان الحاضر اعلی

من الغائب و لان علیا ما تحمل المحنة الا لیلة و ابو بکر مکث فی الغار ایاما و انما اختار

علیا للنوم علی فراشه لان کان صغیرا لم تظهر منه دعوة بالدلیل و الحجة و لا جهاد

بالسیف والسنان بخلاف ابی بکر فانه قد دعا جماعة الی الدین و قد ذب عن

الرسول صلی الله علیه و سلم بالنفس والمال و کان غضب الکفار علی ابی بکر

اشد من غضبهم علی علی و لهذا لم یقصدوا علیا بالضرب و الالم و عرفوا ان المضطجع

هو انتهی علو مرتبه حاضر از غایب از آنست که حضرت رسول صلی الله علیه و سلم بنابر کمال

محبت و اتحاد حاضر را بخصوصه از جمیع صحابه همراه خود برد و تخصیص حضرت

مرتضی برای خوابانیدن بر فراشش از آن سبب بود که مرتضی صغیر بود نه با آنکه

کم بالغ نبود و بلکه بتفسیری که مفسر گفته که جهاد بشمشیر و دعوت باسلام از و

ظاهر نشده بود بخلاف ابی بکر که اکثر صحابه بدست او مسلمان شده بود و از

عداوت کفار بنسبت او زیاده بود از عداوتی که بمرتضی داشتند فانزل الله سکینته

علیه نزد اکثر علماء راجع باقرب مذکورین است که ابی بکر است چرا که بتقدیر او نیفول

بصاحبه ابی بکر بوده است و نیز محتاج با سکان قلب بنابر مطلق حزن یا حزن

زیاده تر از حد مناسب حضرت ابی بکر بوده نه آنحضرت که ساکن القلب بود و

اگر حزن بمقتضای بشریت شامل او باشد نه بمرتبه حزن ابی بکر بوده و از حضرت رسول

در حزن مثل ابی بکر می بود و اراده حزن از ابی بکر بقوله لا تحزن نمیشود است نبود

ملا عبد الله گفته که چون سیاق کلام احوال حضرت رسول است و تایید و نصرت

حق تعالی در باب او ذکر ابی بکر بطریق نص نیست بلکه اگر باشد بطریق نص
اشارت نص باشد پس واجب است که ارجاع ضمیر بحضرت پیغمبر باشد و درین
بحث است که بهمین صفحه مذکور شد بعد از انی که این را دانستی بدانکه بتقدیر
ضمیر مفرد راجع بجناب حضرت رسول صلی الله علیه وسلم باشد از ان سبب
باشد که سیاق کلام در احوال آنحضرت بوده نه در بیان ابی بکر و چون انزال
سکینه بر حضرت رسول شد ضمنا بر ابو بکر نیز شد باعتبار اتحاد و صحبت و
اتحاد و حزن از دست کفار چنانچه ملا عبد الله گفته که و اولی الالزام سکینه در ضمیر
الی الرسول بطریق تبعیت فهمیده میشود و این نمیخواهد این که انزال سکینه
بر ابی بکر نباشد بطریق مفهوم مخالف که باطل است والله اعلم

باب پنجم

در بیان آیه مباهله قال الله تعالی قل تعالوا ندع ابناءنا و ابناءکم و نساءنا
و نساءکم و انفسنا و انفسکم ثم نبتهل فنجعل لعنة الله علی الکاذبین قال القاضی
ای یدع کل منا و منکم نفسه و اعزة اهله و الصقهم بقلبه الی المباهلة و یحمل علیها
انتهی چون فاضل [illegible] اصولیست که هرگاه جمع مقابل جمع شود انقسام احاد
را احاد میکنند چنانچه قول عرب رکب القوم دوابهم ای رکب کل واحد
علی فرسه و قوله تعالی انفسنا نیز ازین باب است پس معنی چنان شد که یدع کل

منا و منکم

منا و منکم نفسه یعنی هر یک از ما و شما نفس خود را حاضر سازد و اعزه اهل خود را
که بنابر اعتقاد خصم نیز عزیزانکس باشند حاضر سازد تا هر که بر راستی خواهد
بود بی تعلل و تهاون همراه اعزه خود خواهد آمد پس من که محمدم نفس خود را حاضر
میسازم و مرتضی نیز مثلا نفس خود را حاضر سازد اما آنچه گویند دعوت نفس خود
بی معنی است معنی ندارد چه معنی دعوت نفس خود حضور ذات خود است و
این معنی هیچ نقصان ندارد و در محاورات می آید اما آنچه در تفسیر ولا تقتلوا
انفسکم گفته المراد بالانفس من کان من اهل دینهم فان المؤمنین کنفس واحدة
مشعر بآنست که معنی ندع انفسنا آن باشد که ما اهل دین خود را میطلبیم و شما
نیز اهل دین خود را بطلبید پس چنانچه مؤمنین حکم یک نفس دارند بنابر اتحاد
ملت و اسلام که موجب موالات هر یک از ینها در خود است همچنین [illegible] کفار
نیز حکم یکنفس دارند پس برین تقدیر انفسنا شامل باشد جمیع صحابه را باعتبار
عموم لفظ و بر تقدیر اولی نیز ظاهر شد که نفس مرتضی غیر نفس حضرت پیغمبر خدا
صلی الله علیه وسلم چه هرگاه هر یک از ایشان نفس خود را حاضر سازد پس
هر یک برای خود نفس دیگر باشد و همین است مراد آنچه گفته اند که جمعیت صیغه
انفس دال است بر تعدد ذوات و مغایرت نه بر اتحاد و قال المفسر النیشاپوری فی

ودلالة علی صحة نبوة محمد صلی الله علیه وسلم فانه لو لم یکن واثقا بصدقه لم یقدم
علی تعریض اعزته وخویصته وافلاذ کبده فی معرض الابتهال ومظنة الاستیصال
انتهی غرض من چون لفظ انفس بعموم خود شامل بود جمیع صحابه را و حضرت
رسالت صلی الله علیه وسلم در دعوت تخصیص نمودند اصحاب کسا را و بنا بر
قاعده اصولی که اعتبار عموم لفظ راست آیه خاص در شان اصحاب کسا نیست
پس فعل حضرت رسالت را که تخصیص این چهار کس مقدس باشند وجه تخصیص
و ترجیحی می باید و مفسر در قول حضرت مرجح اشاره کرده که چون بنا بر زعم خصم
جز و چیز و عمرو دو امام و بنا بر قرابت خاصه اعزه اند نسبت بدیگران هر چند
فی الواقع آنحضرت اعزه دیگر نیز داشته باشند و اثبات حجت بر خصم بما هو مسلم الثبوت
عنده باید نمود لهذا همین ایشان را در وقت مباهله تخصیص نمود و از اینجاست که
بر مباهله جرات کرده و دانست که جرأت حضرت رسول بر احضار فرزندان خود
و دو امام خود در چنین مقام دال بر صدق او و صحت نبوت اوست و صاحب
اظهار الحق بنا بر فی الجمله تحقیقی که دارد نیز تصریح بهمین وجه تخصیص نموده گفته که این
برای آن بود تا خصم بداند چه حضرت پیغمبر در صدق دعوی نبوت و در آنچه
خبر داده از حقیقت خلقت حضرت عیسی علیه السلام چرا که هیچ عاقلی بانجام

بناشد

بناشد در صدق دعوی خود اعزه خود را در معرض هلاک و استیصال نمی اندازد
و با وجود این فایده تخصیص مفهوم مخالف اعتبار نمیتوان کرد که چون آنحضرت
ایشان را همراه خود برد دال باشد بر آنکه اعزه رسول ایشان اند نه دیگری پس
ظاهر شد جواب ملا عبد الله که گفته اگر آیه مباهله غیر اصحاب کسا را نیز شامل
می بود و ایشان نیز اعزه می بودند جناب حضرت رسالت انصار را نیز همراه خود
می برد و تقریر جواب آنست که اعزیت اقربا امریست که در آنزمان کل خلایق از عوام
و خواص متمکن شده و بمرتبه قطعیت رسیده بخلاف اعزیت غیر اقربا که هر چند
از اقربا اکثر نوابا من عند الله باشند که بنبوت و تحقق او در دو کس متحقق
شد اما اینکه دیگری نیز بوده باشد لازم نیست پس اعزیت اقربا که عند الخصم نیز مسلم الثبوت
بود موجب ترجیح شد بر اعزیه غیر اقربا الحمد لله که نخست امر رویت که حضرت رسول
صلی الله علیه وسلم هر چهار تن مقدس مطهر را فرموده بود که هر گاه من دعا کنم شما
آمین خواهید گفت و این نیز برای آن بود تا خصم بداند چه اعزه آنحضرت را
در صدق اعتقاد نبوت آنحضرت اما آنچه ملا عبد الله گفته که همراه بردن ایشان
برای دو چیز است اول آنکه مذکور شد دوم آنکه تا ایشان آمین بگویند و دعای و
زود تر مستجاب میشد که دعای آنحضرت بالذات مستجاب است پس چه دیگری

چنانچه هر که اعتقاد ادب در خدمت حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم دارد
این راه می یابد والله یهدی من یشاء الی صراط مستقیم **فصل** در بیان
آیه تطهیر وهی قوله تعالی انما یرید الله لیذهب عنکم الرجس اهل البیت و
ویطهرکم تطهیرا غرض من کیفیت که در آیه مبنی بر بیان چند چیز است یکی آنکه
لیذهب در ترکیب نحوی چه محل دارد مفعول له برای یرید است یا مفعول
به دیگر آنکه معنی اهل بیت چه چیز باشد واز رجس چه اراده نموده آید بدانکه
مختار نزد اکثر مفسرین آنست که مفعول له است قال القاضی انما یرید الله لیذهب
عنکم الرجس الذنب المدنس بعرضکم وهو تعلیل الامرین والنهیین علی
الاستیناف ولذلک عم الحکم اهل البیت نصب علی النداء او المدح ویطهرکم
تطهیرا عن المعاصی انتهی یعنی یرید الله منکم ادای المامورات والاجتناب عن
المنهیات لیذهب وبرین تقدیر ظاهر است که هیچ وجه سند شیعه نمیتواند شد
قال القاضی فی تفسیر یرید الله لیجعل علیکم من حرج ای ما یرید الامر بالطهارة
للصلوة حرج او لیطهرکم من الذنوب فان الوضوء یکفر الذنوب او لیطهرکم بالتراب
اذا تعذر التطهیر بالماء فمفعول یرید فی الموضعین محذوف واللام للعلة وقیل مزیدة
والمعنی ما یرید الله ان یجعل علیکم من حرج حتی لا یرخص لکم فی التیمم ولکن یرید ان

یطهرکم

یطهرکم وهو ضعیف لان ان لا تقدر بعد المزیدة انتهی غرض من آیه مذکوره و آیه تطهیر از
یک بابست که هر دو مشعر است از تعلق ارادت الهی بتطهیر مکلفین که در افعال خود
مختارند و واجب و ممتنع نیستند و چون اراده الهی درین آیه مستلزم ایجاب طهارة در
از نجاست یا ذنوب نیست و منافات باختیار ندارد و در آیه تطهیر نیز اگر اراده
الهی تعلق بتطهیر ایشان گرفته باشد لازم نمی آید ازین ایجاب اهل بیت در ادای واجبات
و امتناع ایشان در منهیات و از نجاست که خواجه نصیر در تجرید گفته که عصمت
منافات باختیار ندارد و اختیار عبارتست از نسبت قدرت بمساوات الی
فعل الفعل و ترکه پس معاصی نیز مقدور ایشان باشد چنانچه طاعات مقدور
ایشان بوده و هر گاه معاصی جایز الصدور باشند هیچ دلالت نماید آیه بر عصمت
اهل البیت از صغایر و کبایر بدانکه اراده عدم تطهیر قلوب در اولئک الذین
لم یرد الله ان یطهر قلوبهم منافات باختیار ندارد اما بنا بر مذهب معتزله
و شیعه ظاهر است چرا که این اسناد مجازیست و نزد فاعل افعال خود است
بی سبقت اراده ازلی و اما نزد علمای اهل سنت از آنجه که میگویند اینها
بعد از مباشرت بنده است اسباب کفر را چنانچه آیه کریمه بل طبع الله بکفرهم
بان مشعر است پس منافات باختیار ندارد پس در آیه تطهیر لیسلبکم که لیذهب

مفعول به از برای یرید باشد باید که منافی اختیار نباشد که مشعرست بجواز صدور
صغایر و کبایر پس قول ایشان که اهل بیت واجب الطاعات ممتنع المعاصی
باشند درست نباشد و اگر بنا بر مذهب معتزله و شیعه که اراده بمعنی محبت و رضاست
مستلزم وقوع مرضی و محبوب نیست پس میگوییم که اذهاب رجس و تطهیر از ذنوب
مرضی و محبوب باشد این نیز مستلزم ادعا بر مامورات و اجتناب از منهیات نشود
شد چرا که حق سبحانه و تعالی از کل عباد مکلفین خود باین معنی اراده نموده ادای مامورات
را و اجتناب منهیات را و این مستلزم وقوع نیست اگر کسی گوید مسلما که در آیه
تطهیر اشعار بنفی جواز صدور ذنوب نیست اما نفی وقوع و صدور بالفعل از قرینه
ضروریست و جواز مستلزم وقوع نیست و عصمت انبیا بنا بر مذهب اهل سنت
نیز بهمین معنی است پس عصمت اهل بیت ثابت شد باید گفت که عدم وقوع
بالفعل نیز معلوم نشود چنانچه در آیه و لکن یرید الله لیطهرکم قاضی بیضاوی
گفته لینظفکم او لیطهرکم من الذنوب که خطاب بکل مکلفین است و ازین لازم نمی آید
نفی وقوع و صدور حدث و جنابت یا گناه از مومنان مطلقا تنبیه در بیان
معنی اهل البیت ملا عبد الله گفته که مراد از بیت بیت نبوت است و اهل بیت بلغه
شک نیست که شامل ازواج بلکه خادمات و اماء از ازواج که سکنی درست داشته

باشند نیز هست اما معنی لغوی باین وسعت باتفاق مراد نیست و نیز معلوم و
ظاهرست که از قوله تعالی یا نساء النبی لستن کاحد من النساء تا بقوله و اطعن الله
و رسوله و قوله و اذکرن ما یتلی فی بیوتکن من آیات الله و الحکمة خطاب بازواج
مطهرات است و امر و نهی که فیما بین واقع شده در حق ایشان و عاید ایشانست و از
لفظ انما یرید الله تا یطهرکم تطهیرا ظاهر نیست که کلامیست منفصل از کلام سابق
و لاحق پس مراد از بیت خمسه آل عبا باشند که حدیث کسا مخصص ایشان
شده انتهی کلامه عزیز من الخ گفتی که آیه شامل ازواج است حق است و آنچه گفتی که
اماء و خادمات را نیز شامل است و باین مراد وسعت نیست جواب آنست که هرگاه
قراین دال که از لفظ آن سابق و لاحق تبیین یابد مراد باشند اصالة و بعد از آن
هر که برو اطلاق اهل بیت صحیح باشد اگر بتبعیت مراد باشند چه نقصان دارد
و چون آیات سابقه و لاحقه خطاب بازواج مطهرات است و اضافه بیوت بازواج
در حق تعالی فی بیوتکن نیز دلالت دارد بر آنکه اهل بیت ایشان اند چه بیت حضرت
رسول صلی الله علیه و سلم غیر بیوت که ازواج در و باشند نشود پس ظاهر شد
که مراد از اهل بیت در آیه تطهیر ازواج مطهرات است و آنچه گفته که حدیث کسا مخصص
ایشان شده جوابش آنست که تخصیص بکسا و نفی دلالت نکند با آیه بیت اگر

فایده دیگر ظاهر نباشد چنانچه در مسئله مفهوم مخالف ظاهر گردیده و در نجاست
که مظنه نبودن اهل بیت بزعم اهل حسد و اهل بیت و حضرت مرتضی ایشان
بودند و در بودن اهل بیت ازواج مطهرات هیچکس را خلاف نبود لهذا آنحضرت
برای دفع مظنه ایشان تخصیص کسا بایشان نمود لهذا حضرت ام سلمه را فرمود
انت علی خیر یعنی اهل بیت بودن تو منصوص است و کسی را در مظنه خلاف
هم نیست یعنی احتیاج بکسا نداری و نیز باتفاق اهل اسلام چه شیعه و چه
سنی در تعظیم ازواج آنحضرت صلی الله علیه و سلم لفظ مطهرات میگویند چنانچه
در کلام ملا عبد الله نیز هزار جا آمده باشد بلکه هیچ شیعه منصف اینقدر تعظیم را
منکر نمیتواند شد و این لقب ظاهر است که از آیه تطهیر ماخوذ است پس عجب است
که لفظ ازواج مطهرات بی شک و ریب بر زبان ایشان جاری میشود و اگر گویند
آیه تطهیر مشعر بطهارت ایشانست شرم شان می آید العیاذ بالله اما آنچه گفته که بین
الآیات مغایرت انشائی و خبریست چه آیه تطهیر که جمله خبریه است و ما قبل
و ما بعد او که امر و نهی است انشائیه و عطف خبریه بر انشائیه نمی آید ممنوع است
و عطف انشائیه بر خبریه و بالعکس در کلام عرب آمده اما خطاب بضمیر مذکر
در عنکم بنا بر تغلیب است یا برای رعایت لفظ اهل بیت که ازواج را شامل است

و نیز بنا بر مذهب شیعه هم برای حجه اراده حضرت فاطمه رضی الله عنها بل
بتغلیب شدن ضروریست ملا عبد الله گفته که جمعیه بیوت در بیوتکن و افراد بیت
در اهل البیت و الست برانکه بیوت ایشان غیر بیت نبوتست و اگر ایشان
اهل بیت میبودند واذکرن ما یتلی فی بیوتکن واقع میشده بانصاف باید
دید که چه حرفی بیمغز است چرا که افراد بیت در اهل البیت که اسم جنس است و
اطلاق او بر قلیل و کثیر آمده است باعتبار اضافه بیت بحضرت رسول است
صلی الله علیه و سلم که همه بیوت ازواج باعتبار اضافه بحضرت رسول یک
خانه است و جمعیه بیوت در بیوتکن باعتبار اضافه بیوت بازواج است که اینها
متعدد اند و آنچه گفته لا یبعد ان یقع بین المعطوف و المعطوف علیه فاصل و ان
طال چنانچه در این آیه کریمه واقع شده قل اطیعوا الله و الرسول فان تولوا فانما علیه
ما حمل ثم قال بعد اتمام هذه الآیة و اقیموا الصلوة و اتوا الزکوة قال المفسرون و اقیموا
الصلوة عطف علی اطیعوا اغرب من وقوع فاصله بین المعطوف و المعطوف
علیه بنا بر مغایرت و یگانگی که من حیث الاعراب باشد و تعلق بضعف نحات
دارد جایز باشد و انقسم بجا ضرر ندارد و در ما نحن فیه مغایرت باعتبار موردهاست
لاحقه و سابقه است چگونه درست باشد نقل حدیث المنزلة و هی قوله علیه السلام

انت منی بمنزلة هارون من موسی الایة لا نبی بعدی گویند چون جمیع مراتب
که نسبت موسی داشت سوی ثبوت بحضرت مرتضی ثابت شد یکی از انها که
خلافت است نیز ثابت باشد لعموم اللفظ وملا علی قوشچی رحمه الله جوابش نوشته
که احتیاج بتفصیل دارد وفقیر در شرح وی سعی نموده بعض نکتها ملا عبد الله بن ملا
عبد الله نیز مذکور میسازد قال رحمه الله اجیب بانه غیر متواتر بل خبر واحد فی مقابلة
الاجماع ملا عبد الله گفته که حدیث متواتر در عالم بغایت کم است بلکه بعضی منحصر
در عددی قلیل ساخته اند واثبات معظم احکام شرعیه باحادیث غیر متواتر
شده می باید که صحیح ومسلم که باعتراف ملا علی از محققین است این را در صحیح
خود ذکر نموده پس متواتر نبودنش قصوری ندارد وانچه عزیز من اثبات مسایل
اصول کلام باتفاق طرفین بی ادله قطعیه ثابت نمیشود بخلاف مسایل فروعیه
فقهیه که تعلق باجتهاد مجتهد دارد وبادله ظنیه نیز میتواند مثبوت پیوست پس
مسئله امامت که نزد شیعه اصول است چگونه بخبر واحد که ظنی است ثابت شود و
رتبه صحیح بخاری از صحیح مسلم در صحت زیاده است وتفحص او باحوال حدیث
او فرو اکثر پس ترک بخاری این حدیث را خالی از خبری نیست قوله فی مقابلة
الاجماع یعنی اجماع صحابه کبار بر خلافت مرتضی دال باشد معارض است بدلیل قطعی

پس منظو

پس منظور نباشد ملا عبد الله گفته که لازم اجتماع چندی از اعدای اهل البیت با
اباء واستنکاف مرتضی صحابه دیگر حجت تواند شد عزیز من باتفاق فریقین بعد
از توقف حضرت امیر بخلیفه اول بیعت نموده نهایتش اینست که بزعم شیعه
بنابر تقیه بوده وهرگاه تقیه باطل باشد چنانچه در محل خود مذکور شد بیعت او برضا
باشد نه بجبر واکراه وچون مرتضی در اجماع داخل شد دیگران بطریق اولی باشند
قال رحمه الله ویمنع عموم المنازل بل غاية الاسم المفرد المضاف الی العلم الا
طلاق هر جا مدعی گونه معهودا معینا کغلام زید یعنی اصل در اضافات اسمای
مفرده باعلام عهد است که مقصد تعریف تواند شد واطلاق نیز ممکن است اگر قرینه
تعین نباشد پس لفظ منزله بتقدیری که مطلق باشد عموم ندارد واگر مطلق نباشد
وقرینه عهد منظور داشته شود یک فردی از افراد منازل مراد خواهد بود که لفظ
نیز مشعر بان است ملا عبد الله گفته که شمول جمیع منازل که تو مضاف الیه در این وادی
محتاج الیه طایفه امامیه نیست واطلاقی که بان اقرار کردی اینجا کافیست
وادعای معهودی معین از جمله افراد مطلق چنانکه گذشت بدون قرینه تحکم واکراه جا
قرینه کی فعلیک البیان عزیز من در آیه خمس از لفظ ذی القربی که مطلق است
یک فرد معین که امام زمان باشد امامیه مراد میدارند بی اینکه قرینه تعین باشد

ودر ما نحن فیه با وجود قرینه اگر اراده عهد نموده شود چرا جایز نباشد اما بیان قرینه
که از روایت مورد حدیث معلوم شده آنست که چون حضرت رسالت صلی الله
علیه وسلم خواستند که بغزوه تبوک تشریف برند مرتضی را در مدینه خلیفه ساخت
واین حدیث در شان او فرمود و حضرت موسی نیز هارون را در وقت رفتن بمیقات
در بنی اسرائیل بخلافت گذاشته بود پس معنی حدیث برطبق شان نزول
او آن شد که ترا در ینحال که بمدینه میگذارم آن منزله معینه است که هارون داشت
در وقت رفتن حضرت موسی بمیقات چنانچه صاحب اظهار نیز تصریح باین خصوصیت
مورد نموده گفته که در بعضی مواد و اوقات کردن نبی می باشند شخصی را از معتمدان
خود بنگاهداشت شهری ومکانی در اوان غیبت خود از مکان و اخشیار سفری
صالحه حضرت پیغمبر امیرالمومنین را در توجه بغزوه تبوک علی را علیه السلام نیز
شرف خلیفه ساختند ویکی از مواطن گفتن انت منی بمنزلة هارون من موسی آن
بوده ونظیر این از پادشاهان در حین برآمدن ایشان از دارالسلطنه بنابنان و
نگهداشتهای ایشان نیز متحقق میگردد وانتفاء این جنس استخلاف بعد از
معاودت ومراجعت ممکن است واستبعاد و استغراب هم ممکن است و وابسته
باخشیار مخلف است ونوعی از استخلاف این است که نبی شخصی را در اوان غیبت خود

ازقوم

از قوم برایشان بگمارد وازبرای حفظ دین برایشان ونگاهداشت ایشان از فساد
ورزیدن و تبدیل نمودن حضرت موسی هارون را بر قوم انتهی کلامه بلفظه از فحوای کلامش
دو چیز ظاهر شد اول آنکه استخلاف حضرت رسالت مرتضی را در مدینه از باب دیگر است
و استخلاف هارون را در قوم خودش از باب دیگر و غرض ازین تفریق آن وارد که
تعیین منزله حضرت امیر بتعیین منزله حضرت هارون محمول نتوان کرد میگوییم که
اگر از تفریق این اراده داشته باشی که منزلت هارون شریک حضرت موسی بود در
نبوت پس محافظت مدینه و شهر گذاشته شد غیر ثابت و مسلم است اما تشبیه در نفس
خلافت مقیده در زمان غیبوبت واقع شده و ضروریست که خلافت مشبه به
که خلافت هارون است اقوی است از خلافت مشبه که خلافت حضرت مرتضی
باشد دوم آنکه این حدیث در حین رفتن بغزوه تبوک وارد شده اما در موضع دیگر
نیز وارد و یافته پس این او منزله معینه نتوان کرد باید گفت که سوای ازین موضع مواضع
دیگر نزد اهل سنت ثابت نیست و هر چه از بعضی روایات معلوم شده همین است
وگفته مخالف دعوی بلا دلیل است ولیس الاستثناء المذکور یعنی لفظ الا انه لا نبی
بعدی که اخبار است از عدم نبی بعد او و بالتزام دالست بر آنکه مرتضی نبی نیست اخراجا
لبعض الافراد یعنی از برای اخراج بعض افراد منازل هارون نسبت موسی در نبوت

ویکی از آن منازل آنست که حضرت هارون از حضرت موسی در سن اکبر بود
دیگر افصح لسانا من موسی بود دیگر آنکه در نبوت شریک او بود دیگر آنکه خلیفه
حضرت موسی بود وقتی که بمیقات رفت و این خلافت بمعنی خود نیست
چه ظاهر است که شریک اعلی رتبه می باشد از خلیفه اما چون در تبعیت حضرت موسی
بود در کتاب و شریعت لهذا بنابر تشبیه و او عار اطلاق خلیفه و وزیر بر او کرده شده
دیگر آنکه برادر او بود در نسبت دیگر آنکه ناصر و محب او بود و همچنین دیگر منازل
قیاس کن و چون سوای منزله حضرت و محبت منازل دیگر در مرتضی یافته شده
ظاهر شد که استثناء مذکور از برای اخراج بعض افراد نیست کقولک الا النبوة
همچو استثناء لفظ نبوت که یک منزله ایست از منازل هارون مستثنی نمیتواند شد
و در کتاب تکلف بتقدیر الا النبوة چنانچه ملا عبد الله گفته که الا انه لا نبی بعدی تعلیل است
برای تقدیر که الا النبوة باشد خلاف ظاهر است بل منقطع بمعنی لکن فلا یدل علی
العموم و چون استثناء منقطع شد لفظ منزله بر عموم افراد دلالت نکرد تا گفته شود
هر گاه یک منزله که نبوت باشد مستثنی شد منازل دیگر باو ثابت باشد و چون
اصل در مستثنی آنست که متصل باشد و قول بانقطاع بعد از وجود مانعست از
اتصال اشاره کرد بوجود مانع بقول خود کیف و من منازله الاخوة فی النسب و لم

یثبت لعلی نظیرش آنست که بعضی از منازل هارون نسبت حضرت موسی که
حضرت مرتضی بمنزله اخوت نسبی است پس منازل هارون بعد از استثناء
نبوت بر تقدیر اتصال استثناء در عموم خود در باقی نماند چنانچه مقتضای اتصال است
پس اراده او درست نباشد العموم الا ان یقال انها بمنزلة المستثنی لظهور انتفائها بتخصیص
العقل وجه ضعف این جواب که بلفظ العموم اشاره نموده آنست که تخصیص عقل مر
این فرد را از افراد منازل نفع شیعه نمی بخشد چرا که اکثر منازل دیگر برای هارون
بنسبت حضرت موسی موجود است که مرتضی را بنسبت حضرت پیغمبر هست چنانچه
ملا عبد الله گفته و عبارات او اینست که هارون علیه السلام اسن از حضرت موسی
بود و افصح لسانا و الین جانبا چنانچه در تفسیر نیشابوری مذکور است و حضرت
پیغمبر در این اوصاف و در جمیع صفات حمیده از علی بن ابیطالب ارجح
و افضل بود خصوصا در شجاعت که با امیر المؤمنین بآن نزد مخالف و مؤالف
مشهور است و همچنین بر کل امت خود در هر فضیلت و صفت حسنه و کریمه انک
لعلی خلق عظیم دال و شاهد بر آنست انتهی کلامه و دیگر گفته که تفاوت سن در
مرتضی و حضرت رسالت آن قدر بود که میان پدر و پسر باشد انتهی کلامه و دلالت
عام مخصوص البعض در باقی افراد خود ظنی است مسئله امامت که نزد شیعه از اصول

چگونه باو نیابت میتوان کرد قال رحمه الله ولو سلم العموم یعنی عموم منازل
بر تقدیر اراده اتصال استثنا فلیس من منازل هارون الخلافة والتصرف بطریق النیابة
بر معنی امامت که مبحوث عنها است چه نیابت مبحوث عنها یعنی امامت که
بنبوت باو جمع نباشند و نه در حضور نبی باشد بخلاف خلافت حضرت هارون
لانه شریکه فی النبوة بدلیل واشرکه فی امری ملا عبد الله گفته قال المفسرون
اخلفنی فی قومی ای کن خلیفتی فیهم واصلح کن مصلحا واصلح ما یجب ان یصلح
من امور بنی اسرائیل ومن دعاک الی الافساد فلا تتبعه وانما جعله خلیفة مع
انه شریکه فی النبوة بدلیل واشرکه فی امری والشریک اعلی حالا من الخلیفة لان
نبوة موسی کانت بالاصالة ونبوة هارون تبعیة فکانه خلیفته ووزیره وانما وصاه
بالاصلاح تاکیدا او تطمینا والا فالنبی لا یفعل الا الاصلاح انتهی وازینجا ظاهر شد
که خلافت ووزارت بنابر تجوز وتشبیه است نه معنی حقیقی خودش که در غیر
نبی باشد چنانچه خلفاء پیغمبر ما صلی الله علیه وسلم بعد از رحلت آنحضرت صلی الله
علیه وسلم قال واخلفنی لیس استخلافا یعنی استخلاف حقیقی که در غیر انبیا باشد
وبحث ما از وی مردود بل متابعة وتاکید ای القیام بامر القوم یعنی بنابر تنبیه
دادن او را الخلال خلیفه بعلاقه اینکه نبوت او تبعیت نبوت حضرت موسی است م

الخلفه

وخلیفه نیز تابع باشند پس گویا که خلیفه است وانچه ملا عبد الله گفته که نبوت با نیابت
وخلافت منافات ندارد حق است اما خلافت حقیقی نخواهد بود که مبحوث عنها است
چه بحث ما از خلافت خلفاء پیغمبر ماست صلی الله علیه وآله که بعد حضرت رسول صلی الله
علیه وسلم باشند و نبی نیستند و نیز میگوییم که وزارت حضرت هارون نبوت او
ندارد واما وزارت او نه همچو خلافت مرتضی است فقیر عرض میکند در مقام گنجایش
دارد که کسی بحث کند و گوید که اولا در منع عموم منازل واراده مفهوم معین از
اسم مطلق گفته شد که منزله معهوده خلافت منقطع مراد است که حضرت هارون
داشت در حین رفتن حضرت موسی میقات وتشبیه داده شد بوی خلافت منقطع
حضرت مرتضی را که در حین رفتن حضرت رسالت بغزوه تبوک بود وثانیا بعد از
تسلیم عموم منازل اثبات منزله خلافت برای حضرت هارون منع کرده شد پس کلام
ثانی منع باشد نه تسلیم جوابش آنست که ثانیا عموم تسلیم منازل است که اولا ممنوع بود
پس کلام ثانی باختیار این شق تردید مخصوص تسلیم است وبا این حیثیت که اولا
اثبات منزله خلافت برای هارون کرده شد وثانیا منع نموده شد کلام ثانی منع باشد پر
حاصل کلام آنست که خالی نیست اراده عهد معین کرده شود یا عموم منازل اگر اراده
عهد معین کرده شود مراد منزله هارون خلافت منقطعه است بزمان غیبوبة واگر عموم منازل

مسلم داشته شود منع منزله خلافت باید نمود پس منع و تسلیم منزله خلافت
بنابر دو شق است و مناسب آنست که هیچ گفته شود اولا انتساب منزله معهوده
که خلافت مقیده است و ثانی منع استخلاف حقیقی است که عبارت از خلافت
مطلقه است با عدم نبوت پس هیچ تعرض نماند و تسلیم بر حال خود درست باقی
ماند قال رحمه الله و لو سلم یعنی بودن خلافت از منازل هارون علیه السلام از
روی حقیقت و منع کرده شود نفی سید خلافت الحقیقی که در غیر نبی می باشد فلا
دلالة علی بقائها بعد الموت چنانچه باعتراف ملا عبد الله ظاهر شد در قصه غزوه تبوک
که گفت انتفاء این جنس استخلاف بعد از معاودت و مراجعت ممکن است
و چون منزله مرتضی را تشبیه داده شد بمنزله هارون و مراد خلافت مقیده اوست
باید که اینجا نیز همین مراد باشد چه مقرر است که حضرت هارون در حین حیوة حضرت
موسی فوت شد و بعد وی نماند اگر گویند بلکه خلافت حضرت هارون مطلقه بود
که اگر باقی می بود بعد حضرت موسی نیز خلیفه می بود میگوییم که بر ین تقدیر خلیفه باشند
بلکه پیغمبر بود در استقلال به نبوت میداشت و تصرف او بنابر نبوت می بود
نه بنابر خلافت و چون در حضرت مرتضی نبوت منتفی است تصرفی که بران مبتنی
شده نیز منتفی باشد و الی هذا اشار بقوله و لیس انتفاءها بموت المستخلف غزلا و لا انقصاما

بل ربما یکون عودا الی حالة اکمل هی الاستقلال بالنبوة و التبلیغ من الله تعالی فتصرف
هارون و نفاذ امره لو بقی بعد موسی انما یکون لنبوته و قد انتفت النبوة فی حق
علی فینتفی ما یبتنی علیها و یسلب بعد از ان گفته و بعد ایضا و التی لا دلالة علی نفی
الامامة الثلثة قبل علی رضی الله تعالی عنه چرا که اگر دلالت بر نفی می بود بطریق
مفهوم لقب میبود و این باطل است و نیز اعتبار مفهوم نزد کسی که در سنن است
بعد از انست که فایده دیگر را تخصیص بهم نرسد و وجه تخصیص برای امامت
مرتضی میتواند از یجهت باشد که اختلاف مردم در زمان خلافت او خواهد شد
نه در زمان شیخین پس تاکید در باب خلافت مرتضی می بایست چنانچه در بیان
حدیث غدیر خم بتفصیل مذکور خواهد شد و السلام علی من اتبع الهدی فصل ششم
در بیان حدیث غدیر خم و ما یتعلق به و درین باب یک مقدمه و سه فصل است
مقدمه در بیان وجه تخصیص و تصریح باسم مرتضی کرم الله وجهه در باب وجوب
مودت و خلافت بنابر زعم شیعه بدانکه مذهب علمای جمهور آنست که حضرت رسالت
صلی الله علیه و سلم در باب مودت کل اصحابه علی السویه بوجوب نفس مودت امر
نموده هر چند مودت مراتب داشته باشند و در باب خلافت هر یک هیچ یک از
صحابه بنص تصریح نفرموده مگر آنکه بطریق اشارت باشد باید دانست که اکثر مردم

عرب که خالی از نفاق نبودند بجناب حضرت مرتضی علی رضه حسد می ورزیدند
و از سعادت محبت او که موجب نجات اخرویست محروم بودند و جناب حضرت
رسالت صلی الله علیه وسلم نیز ازین امر متنبه میشدند لهذا آنحضرت احادیث را
که مشعر بمحبت مرتضی باشند اهم مهمات دانسته میفرمودند و چون آنحضرت بوحی
معلوم نموده بود که هرگاه حضرت مرتضی متصدی امر خلافت شود اکثر مردم بنابر
حسد و بغض باطن چنانچه خوارج نهروان با بار شبهه ظاهر مخالفت خواهند نمود
و بغی خواهند ورزید امثال احادیث که فرقه شیعه روایت میکنند بمردم می شنوانیدند
و در باب مودت و اطاعت او امر میفرمود تا بعد از آنکه جماعه باغیه با مرتضی
مخالفت نمایند ایشان بدانند که حق بجانب مرتضی علیست کرم الله وجهه و چون
بیدانسته که در خلافت حضرات خلفاء ثلثه رضی الله عنهم از بیعت ایشان
کسی ابا نخواهد ورزید که مخل گردد در انعقاد بیعت ایشان و موجب اختلاف فرقه
اهل اسلام در میان خودها شود احتیاج باینهمه تاکید در حق ایشان نشد و
عبارت کتاب اظهار الحق این است که گفته از جمله نقلها که دالست برآنکه بعضی
رؤسا و قبایل عرب غیر اصحابی که اختصاص بحضرت رسالت پناهی داشته اند
در باب فضل مرتضی حسد مینمودند و صاحب فصول مهمه از تفسیر ثعلبی نقل

کرده

کرده قصه حرث بن نعمان الفهری است که گفت اگر حدیث من کنت مولاه فعلی مولاه
حضرت رسالت بنابر وحی میگوید پس غضب خدا نازل شود و همچنان شده
فی المشکوة ان علیا رضی الله عنه شکی الی النبی صلی الله علیه وسلم حسد الناس
فیه فقال اما ترضی ان تکون رابع اربعة اول من یدخل الجنة وفیه ایضا عن جابر
رضی الله عنه قال دعا رسول الله صلی الله علیه وسلم یوم الطائف فانتجاه فقال
الناس لقد طال نجواه مع ابن عمه فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم ما انتجیته
ولکن الله انتجاه رواه الترمذی وفیه ایضا عن علی رضی الله عنه قال قیل یا رسول الله
صلی الله علیه وسلم من تؤمر بعدک قال ان تؤمروا ابا بکر تجدوه امینا زاهدا
فی الدنیا راغبا فی الآخرة وان تؤمروا عمر تجدوه قویا امینا لا یخاف
فی الله لومة لائم وان تؤمروا علیا ولا اریکم فاعلین تجدوه هادیا مهدیا یاخذ بکم الصراط
المستقیم وفیه ایضا قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ان استخلفت علیکم
فعصیتموه عذبتم ولکن ما حدثکم حذیفة فصدقوه وما اقرأکم عبد الله فاقرءوه این لفظ
ولا اریکم فاعلین که در حدیث اولست کاشف از معنی میشود که دغدغه عصیان
و اطاعت نکردن امت در وادی امارت و خلافت امیر المؤمنین بوده و الا
در باب خلیفه اول و ثانی خود بنقل مقربین الفریقین حضرت رسالت صلی الله علیه

وسلم که اینها همگان بعدی وکسی هم ایشان بجدی در خلافت اینها نوردیده که مخل
گردد در انعقاد بیعت بر خلافت بخلاف امارت وخلافت امیر المؤمنین که بامارت
وخلافت او از اول راضی نبودند الا قلیلی که تاثیری نداشت خواهش ایشان
تا آنکه مرتبهٔ چهارم بعد از انعقاد بیعت چندی از اعیان اصحاب نکث کردند و خط
امارت امیر گردیده یعنی نبودند انتهی کلامه بلفظه عزیز مراد او از استخلاف صریحست والا
بکنایه و اشاره استخلاف مرتب بین الشیخین والمرتضی چنانچه در حدیث اول است
در احادیث بسیار آمده است معنی ثانی آنست که اگر استخلاف صریح میشنودم ظاهر
که این صریح بر طبق استخلاف بکنایه می بود که اول شیخین بعد از آن مرتضی
پس عصیان می نمودند او را یعنی حضرت مرتضی را بقرینه لا اریکم فاعلین عذاب
الهی بر شما نازل میشد یعنی اگر تصریح بخلافت میشنودم بعد خود ترتیب خلفا
و شما آن ترتیب را منظور نمیداشتید یعنی اطاعت حضرت امیر که در مرتبهٔ چهارم
نمیکردید چنانچه اصحاب جمل و اصحاب صفین کردند بر شما عذاب نازل میشد
پس بهتر است که این امر مختار امت گذاشته شود تا امثال اینها که اصحاب
شبهه اند معذور باشند و آنچه گفته که مردم کار و امامت مرتضی بودند در مرتبه
چهارم حق است که غرض ما باو متعلق است اما اینکه در اول راضی نبودند اگر مرادش

اینست

اینست که عدم رضا در اول بنا بر آن بود که در وقت تعین خلیفه حضرت مرتضی حاضر
نبود و بعد از انعقاد خلافت ابی بکر باجماع صحابه بر خلافت او متفق باشند پس
عدم رضا بخلافت حضرت صدیق و رضا بخلاف حضرت امیر موجب اختلال
است میگوییم این حرف واقع است و از اینجاست که چون ابو سفیان بخدمت
حضرت امیر آمد و گفت اگر خواهی برای تو مدینه را از سوار و پیاده پر سازم دست بیار
تا با تو بیعت کنم آنحضرت قبول این معنی ننمود و ظاهر است که این قسم عدم رضا بمنشأ
او حسد نمیتواند شد بلکه تا ترک امر مجمع علیه لازم نمی آید و اگر مرادش این باشد
که عدم رضا در اول بنا بر بغض مرتضی باشد ممنوع **فصل اول** در بیان حدیث
غدیر خم روایت کرده اند که چون حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم در موضع
غدیر خم تشرف ورود ارزانی داشت بمردم خطاب نمود و فرمود ایها الناس
الست اولی بالمؤمنین من انفسهم قالوا بلی فقال من کنت مولاه فعلی مولاه
اللهم وال من والاه وعاد من عاداه عزیز من معنی حدیث را از تغیر آنکه آیه
النبی اولی بالمؤمنین من انفسهم استنباط باید کرد که مماثل هم کرانند در لفظ
وصاحب اظهار الحق نیز با آن کمال تعصب در تشیع بلکه بنا بر فی الجمله انصافی
که دارد گفته است وحق زد مصنف صاحب شعور و صاحب تتبع اخبار و آثار

اینست که حضرت پیغمبر لفظ مولی این حدیث را تفسیر کرده بانچه در مقدمه حدیث فرموده
که ألستم تعلمون انی اولی بکل مومن من نفسه ومعنی اولویه حضرت پیغمبر را از
تفسیر آیه والنبی اولی بالمومنین من انفسهم معلوم باید کردن چراکه انچه فرق است
در صیغه متکلم است وغایب وبس انتهی کلامه بلفظه بعد ازان از تفسیر نیشاپور
نیشاپوری و قاضی بیضاوی نقل نموده گفته قال النیشابوری فی تفسیر النبی اولی
بالمومنین من انفسهم یعلم من اطلاق الآیه انه اولی بهم من انفسهم فی کل
شیء من امور الدین والدنیا وقیل بمعنی ارأف واعطف لقوله صلی الله
علیه وسلم ما من مومن الا وانا اولی به فی الدنیا والآخرة اقرؤوا ان شئتم النبی اولی
بالمومنین الآیه قال القاضی النبی اولی بالمومنین من انفسهم فی الامور کلها فانه
لا یامرهم ولا یرضی منهم الا بما فیه نجاحهم وصلاحهم بخلاف النفس فلذلک اطلق فیجب علیهم
ان یکون احب الیهم من انفسهم وامره انفذ علیهم من امرها وشفقتهم علیه اتم من شفقتهم
علیها انتهی کلام القاضی یعنی چون حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم درباره ایشان
هرچه میفرماید موجب صلاح ایشان در آنست چه آنحضرت مهربان تر است از نفسهای
ایشان بر ایشان پس بنابراین واجب شد بر ایشان که آنحضرت محبوب تر باشد
بنسبت ایشان از نفسهای ایشان آمدیم بر سر اصل سخن که معنی حدیث است

وان بود

واین بدو وجه شد اول آنکه آیا نیستم من مهربان تر و مشفق تر بر ایشان از نفسهای
ایشان دوم آنکه آیا نیستم من محبوب تر بنسبت ایشان از نفسهای ایشان قالوا
بلی گفتند صحابه بلی یا رسول الله فقال من کنت مولاه فعلی مولاه اللهم وال
من والاه وعاد من عاداه تمهید مقدمه اول را باعث و سبب آن ظاهر شد که اقامت
حجت بر وجوب اطاعت برای خود نماید از کمال محبت و شفقت او بنسبت
امت و اراده وی صلی الله علیه وسلم چیزی را که صلاح و نجاح ایشان در ان باشد
و چون اقامت حجت بر ایشان نمود بعد ازان باین امر که در مقدمه ثانیه است
مامور گردانید تا در ادای آن تغافل نورزند واین برای تاکید است در آنکه امر
مذکور از اهم مهمات شناسند واینجا ظاهر شد که مقدمه ثانیه با مقدمه اول
سوای ربطی که مذکور شد چیزی دیگر نیست تا گفته شود که مولی معنی اولی است چرا که
در مقدمه اولی اولی مذکور است برای موافقت و هر کس ادنی وقوف می فهمد
که تطابق محض ادعا است بدون دلالت کلام بر وی مسلم اما معنی اولی بنابر تفسیر
مفسرین بمعنی ارأف واعطف واجب است بمدعای شیعه دلالت ندارد وباید دانست
که لفظ مولی مشترک است در چند معنی محب و محبوب و معتق و عتیق و ناصر و
ابن عم پس ترجیح احد المعانی باید بقرینه لفظ حدیث یا خبری دیگر ثابت شود

وقرینه اللهم وال من والاه وعاد من عاداه بآواز بلند فریاد میکند بر آنکه مولی
بمعنی محبوب باشد قال شارح التجرید وما ذکر من ان ذلک معلوم ظاهر من
قوله تعالی والمؤمنون والمؤمنات بعضهم اولیاء بعض لا یدفع الاحتمال لجواز
ان یکون الغرض التنصیص علی موالاته ونصرته لیکون ابعد عن التخصیص الذی
یحتمله اکثر العمومات ولیکون اوفی بافادة الشرف حیث قرن بموالات النبی
ولو سلم ان المراد بالمولی الاولی فاین الدلیل علی ان المراد هو الاولی بالتصرف
والتدبیر بل یجوز ان یراد الاولی فی الاختصاص به والقرب منه کما قال الله تعالی
ان اولی الناس بابراهیم للذین اتبعوه وکما یقول التلامذة نحن اولی
باستاذنا والاتباع نحن اولی بسلطاننا ولا یریدون الاولویة فی التدبیر والتصرف
وح لا یدل الحدیث علی امامته ولو سلم فغایته الدلالة علی استحقاق الامامة و
ثبوتها فی المآل لکن من این یلزم نفی امامة الثلثة وقال وهم الحدیث اورده
علی کرم الله وجهه یوم الشوری عندما حاول ذکر فضائله انتهی اکنون بدانکه بعد از آنکه
شارح تجرید مولی را بمعنی اولی بالتصرف واستحقاق امامت مسلم داشت
وبمعنی مآل اراده نمود یک بحث باقی ماند که اگر خلافت دیگری نیز جایز نبود
تخصیص نام مرتضی را هیچ فایده نبود اورا وجهی و مرجحی می بایست

وچون

وچون وجه ترجیح دیگر ظاهر نیست بنابر مفهوم مخالف مشعر بنفی خلافت خلفاء ثلثه
باشد جواب این شبهه مبنی بر دو مقدمه است اول آنکه لفظ حدیث دو مفهوم
دارد اول مفهوم شرط که از لفظ من ظاهر میشود و مفهوم او اینست که هرکه من
مولای اویم پس مرتضی مولای اوست که هرکه من مولای اویم پس مرتضی
مولای اوست دوم مفهوم لقب که اسم صریح علی رضی دال است بر او و مفهوم او
اینست که هرکه من مولای او هستم پس علیست مولای او نه غیر علی دوم آنکه نزد
نزد علماء حنفیه مطلقا دلالت مفهوم هرگز نیست و نزد شافعیه و امامیه مفهوم
شرط اعتبار دارد لیکن وقتی که وجه دیگر برای تخصیص بعد از تفحص مفقود
یافته شود والبته مفهوم شرط را ظنی گفته اند که مبنی بر اغلبیت ظن مجتهد است اما
مفهوم لقب نزد شافعیه و امامیه نیز باطل است لهذا از قول محمد رسول الله صلی الله
علیه وسلم نفی رسالت رسل دیگر لازم نمی آید و چون مفهوم لقب باطل باشد نفی
خلافت خلفاء ثلثه لازم نیاید با وجود فایده دیگر برای ذکر خاصه در مقدمه گذشت
و بر تقدیر صحت مفهوم که ظنی است هیچ نفع ایشان در باب امامت نمی بخشد که
امامت نزد ایشان از اصول است اکنون بدانکه معنی حدیث مذکور باعتبار مفهوم
شرط که شافعیه و امامیه جایز داشته اند آنست که هرکه من مولای او هستم پس

مرتضی مولای اوست و هر که من مولای او نیستم پس مرتضی مولای او نیست
پس مرتضی مولای مؤمنین باشد فقط نه مولای کافرین همچو مولویه پیغمبر صلی الله
علیه و سلم و مولویه که مختص باشد و کفار را شامل نباشد ولاء اسلام است بدلیل
قوله تعالی ذلک بان الله مولی الذین آمنوا و ان الکافرین لا مولی لهم و در آیه بلغ
اهل مذهب ما علی یعنی ناصر است پس سخن در ما نحن فیها و هو المطلوب و ایجاب
که امام شافعی درین حدیث از لفظ مولی ولاء اسلام مراد داشته با علم مفهوم
شرط چنانچه صاحب اظهار الحق از کتاب مواهب لدنیه نقل میکند که اما حدیث الترمذی
والنسائی من کنت مولاه فعلی مولاه فقال الشافعی یعنی بذلک ولاء الاسلام
لقوله تعالی ذلک بان الله مولی المؤمنین و ان الکافرین لا مولی لهم و قول عمر
اصبحت مولای کل مؤمن ای ولی کل مؤمن انتهی کلامه **فصل دویم** در بیان انه
یا ایها الرسول بلغ ما انزل الیک من ربک و ان لم تفعل فما بلغت رسالته
والله یعصمک من الناس ان الله لا یهدی القوم الکافرین قال القاضی والله
یعصمک من الناس ای من تعرض الاعادی ان الله لا یهدی القوم الکافرین
لا یمکنهم مما یریدون بک و صاحب تفسیر نعیمی درینجا اقوال متعدد ذکر نموده اما
مرضی او چنانچه از قرائن گفتگویش معلوم میشود قول حسن است قال الحسن

الی آ

ان نبی الله قال لما بعثنی برسالته ضقت به ذرعا و خفت ان من الناس من
یکذبنی والیهود والنصاری یخوفونی فنزلت الآیة فزالت الخوف انتهی و
بیضاوی نیز همین وجه را اختیار نموده چه ظاهر است که سیاق کلام الهی که
قبل و ما بعد این آیه است ذکر احوال اهل کتاب است و ترجیح مفسری بعلی مر این قول را
بدو قرینه مفهوم میشود اول آنکه گفته مراد از ناس کفار اند بدلیل قوله تعالی ان الله
لا یهدی القوم الکافرین و ازینجا ظاهر میشود که مراد کفار و اهل بیت خارج از ملة اسلام
مراد باشند و بر قول شیعه این اراده درست نشود اند بود که نزد ایشان ما انزل
الیک نص خلافت مرتضی است و تکذیب کفار و اهل کتاب بهمین مسئله مخصوص
نیست ملا عبد الله گفته که مراد از کافرین منکران خلافت مرتضی اند و جوابش از
اصول ایشان در باب اول بتفصیل مذکور شد معهذا در همون صفحه که این تاویل
نموده گفته باین عبارت که اعتقاد امامت جزو ایمان کامل است و اکثر جمعی که اقرار
بشهادتین دارند و علی الاجمال تصدیق کل ما جاء به النبی نموده اند و در قضیه امامت
و توابع آن بنابر شبهه معتقد عقیده نیستند نه از روی عناد و تعصب نزد اکثر
علماء امامیه از فرق اسلامیه و اهل قبله اند و از طوایف خارج ملت اکثر یهود و
نصاری و هنود ممتاز اند باحکام اسلام و شاهد آورده بر بعضی امثال حمزه و جعفر را

که پیش از وجوب عقیده امامت شهید شدند و سادات اهل جنت اند و قرینه دوم
آنکه گفته هرگاه مر آنحضرت را صلی الله علیه وسلم وعده عصمت از ایذای کفار و اشرار
اهل کتاب داد پس گفت قل یا اهل الکتاب لستم علی شیء ای علی دین یعتد به
کما نقول هذا لیس بشیء ترید تحقیره و تصغیر شأنه پس از اینجا ظاهر شد که ناس عبارة
از اهل کتاب اند که چون وعده عصمت از ضرر آنها بدان حضرت رسید بعد از آن
مامور شد که هیچ دغدغه خوفی را از ایشان بدل راه مده و بگوی که دین شما هیچ است
پس شان نزول آیه بنا بر قول حسن آن شد که آنحضرت از آن دغدغه داشت
که مبادا با اهل کتاب حروف مخالف مرضی و مذهب ایشان بگوید و نفی دین
ایشان نماید و احکام دین خود را بر ایشان بیان فرماید پس ایشان ضرری و
ایذائی بجناب آنحضرت رسانند صاحب اظهار الحق از مفسر ثعلبی نقل میکند بلفظ
قیل و روایة ابی سعید خدری که این آیه در روز غدیر خم در شان فضل مرتضی
نازل شد اما قایل این قیل که مفسر ازو نقل میکند ظاهرا شیعه باشد چه باتفاق
مفسرین جمهور علماء تمام این سوره مدنیست الا آیه الیوم اکملت لکم دینکم که نزد
بعض مفسرین در عرفات نازل شد پس آیه تبلیغ در غدیر خم چگونه نازل شده
باشد و بر تقدیر تسلیم وجوب موالات مرتضی که از حدیث غدیر خم متحقق و ثابت

شد فی الواقع فضل اوست و امریست اتفاقی اما زیاده بر وجوب محبت و نصرت
فایده نمی بخشد و ظاهر است که هر کس محبت مرتضی ندارد کافر است و برین تقدیر
مضمون ان الله لا یهدی القوم الکافرین درست می آید اما چون لفظ ما انزل عام است
جمیع احتمالات را اکثر مفسران ذکر نموده اند بدانکه جمیع مسایل شرعیه واجب
التبلیغ را بهتر است که بر عموم خود باشد تا فایده اشد اتم و اکمل باشد چنانچه قاضی
تفسیر نموده اما غرض تو که تنصیص مرتضی بخلافت باشد از آیه مفهوم نمیشود صاحب
اظهار الحق گفته که بتقدیر شان نزول مذکور خوف و هست آنحضرت از تلف
و هلاک نفس مفهوم میشود و این سهل است نمیتواند که موجب خشیت وی باشد
پس می باید که این خوف و خشیت از برای چیزی ازین عظیم تر باشد و آن
وقوع فتنه و خلل در دین است پس معنی آیه چنان شد که والله یعصمک من
فتنة الناس فی الدین که در بعض زمره اهل اسلام فتنه واقع نشود بنا بر انکار مسلمانان
امر خلافت مرتضی باشد پس هرگاه حق تعالی رسول خود را وعده داد که فتنه
در دین نخواهد شد و همه ایشان قبول خلافت مرتضی خواهند نمود هر چند فی الظاهر ناخوش
باشند پس هرگاه تبلیغ منزل نمود و جمیع صحابه قبول این معنی ظاهر نمودند و اختلاف
واقع نشد و جهاد روم و فارس بوجه احسن بسر آمد و الحمد لله علی ذلک حمدا کثیرا

انتهی محصول کلامه عزیز من خوف و حزن انسانی که عام است مر افراد بشر را
و در آیه غار شیعه ازین بوضوح پیوست چیزیست که هیچکس این را منع نمیکند
و عجب است از شیعه که هزار جا تقیه ایمه را بر تقیه و تالیف القلوب انبیا که
فی الواقع نبود قیاس نموده اند و درین مقام اگر کسی از اهل سنت محض برای
الزام ایشان بگوید که چون محافظت نفس واجب است و وحی بامر تبلیغ
فرود نیامده پس برای ملاحظه اینکه اگر آنحضرت احکام شرعیه را با اهل کتاب
بیان فرماید مبادا مخصوص ضرری بآنجناب رسانند و غدغه بخاطر خود راه داده
متامل شده باشند ممکن است با وجودی که این ملاحظه بامتداد کشید و بورود
زایل شد جواب میفرمایند که این ملاحظه در انبیا جایز نیست و در اولیا جایز است
فقد بر اکنون بدانکه معنی آیه بنا بر تفسیر ملا عبد الله که گفته والله یعصمک من
فتنه الناس الواقعه فی الدین آن میشود که حق تعالی نگاه میدارد ترا از فتنه
مردم که واقع شود در دین پس مرجع فتنه دین باشد نه وجود با وجود آنحضرت آنچه
بآنحضرت راجع میشود و وصف وی تواند شد خشیه آن فتنه است نه آن فتنه
پس تقدیر چنان باشد والله یعصمک من خشیه فتنه الناس فی الدین و ما هیچو تقدیر
کنند والله یعصمک و دینک من فتنه الناس را تقدیر اول حذف دو مضاف

دریکی

دریکی لازم می آید و بر تقدیر ثانی حذف دو مضاف در دو کلمه و چون خدام ملا عبد الله
مرد فهمیده است و میداند که رکاکت این تقدیر را همه کس خواهد شناخت و همچنین
فساد تاویل کافرین لهذا خود معذرت خواسته و گفته مخفی نماند که آنچه معنی عبارت
قرآنی گفته میشود که این معنی دارد این آیه خواه غیر این همه جا مراد نیست که
عبارات بحسب لفظ تاب این معنی دارد و بی تکلف ازو فهمیده میشود یا این معنی
بقرائن چنین و چنین اقرب است از معانی دیگر که مردم بتکلف و تعسف از آنجا
آن کرده اند و اگر نه تعیین این نمودن که بالجزم مراد الله این است بی ادب است
و حد بشر نیست مگر معصومین که ایشان از طریق الهام معلوم شده باشد انتهی کلامه
زهی فضل و کمال مولوی که معنی مختار خود را چنانچه معلوم کردی اقرب
بقرائن ما قبل و ما بعد او دانسته بحیثیتی که از لفظ بی تکلف برمی آید اگر انصاف
این است که این مرد داردی باید که در عالم هیچکس بی انصاف نباشد اما بحمد الله که
معنی را که ذکر نموده جز بصد تعسف مدارد اینقدر هم غنیمت است پس معلوم شد
که منقبت مدعا او که نص بر امامت باشد نتواند شد چه مسئله امامت نزد ایشان از
اصول است بظنیات ثابت نشود و ملا عبد الله بطریق سوال گفته که اگر خلافت حضرت
مرتضی بلافاصله حق امیر المومنین بوده باشد و امیر المومنین مفترض الطاعه

باشند متصدی خلافت شدن دیگران وغصب حق اهل البیت وتابعیه مردم
مرالیشان ازو اعتقاد حقیه بانها بهم رسانیدن اندک خللی وفسادی نیست که در
شرع پس چون ثابت آید با وعده عصمت الهی والله یعصمک من فتنة الناس
فی الدین وطریق جواب گفته دغدغه آنحضرت از فتنه مخصوص بود که اختلاف
مسلمین درمیان خودها برای امامت باشند ومعطل ماندن جهاد روم وفارس
والحمد لله که بعد رحلت آنحضرت این فتنه نشد وعدم تقبل مردم خلافت
مرتضی را مبنی بر تقصیر ایشان است بر تبلیغ فقیر بعرض میرساند چگونه تواند
بود که خاطر مبارک حضرت رسول صلی الله علیه وسلم از تهمت دغدغه داشته باشند
اگر مرتضی را منصوص بخلافت کنم مبادا بعد از من جهادی که بر ایشان واجب
بکفار روم وفارس نمایند ودر استیصال مرتدین ومشرکین عرب نیز دارند و
اظهار دین وغلبه اسلام نشود باوجودی که مکرر حق تعالی بغلبه اهل اسلام
وتمکین بر دین وزوال خوف ودفع شر مرتدین وعده داده باشد چنانچه سرا با بشارت
لیظهره علی الدین کله ولو کره المشرکین وآیه کریمه وان یقاتلوکم یولوکم الادبار ثم
لاینصرون وامثال ذلک بآن متشعر است وازین وجه بخاطرش دغدغه راه نیافته
باشد که اطاعت خلیفه را که بر ایشان واجب گردانیده شرع نخواهند نمود واطاعت

الکر

امرش را بجا نخواهند آورد وسوای چند کس که باعتقاد ایشان شیعه مرتضی اند
همه مرتد خواهند شد چنانچه مذهب بعض غلاه ایشانست ومقدمه اولی را
باعث فتنه در دین دانسته باشند وازین وجه ثانی که بدترین از این فتنه
نمی باشد پروا نداشته باشند وفکری در باب دفع این فتنه نموده باشند
وحق تعالی نیز وعده خود را که عصمت دین از فتنه باشد بجا آورده باشد و
اطاعت امر الهی چه در ادای جهاد وچه در ادای اطاعت امام برابر است وعصیان
هر یک از امرین اگر شود بنا بر تقصیر مکلفین است پس دغدغه آنحضرت در اول
امر دین باوجودی که آیات بسیار برای دفع او وارد شده نه از اختلاف اهل
اسلام درمیان خودها بواسطه انکار امامت امریست که صدور او از هیچ مومن
متشرع جایز نباشد چه جای آنکه جناب حضرت رسالت مآب پس اگر در آیه
تقدیر فتنة الناس باشد فتنه ارتداد مراد باشد وچون وعده عصمت بوفا
پیوست ظاهر شد که فتنه ارتداد بلکه هر همه فتنه که موجب اختلال در امر
دین باشد از جهان برخاست واراده یک فرد فتنه مراد وباقیه بحکم است
پس ظاهر شد که خلافت شیخین برحق باشند وصحابه که بایشان بیعت نمودند همه
همه بر صواب باشند فقد برء زمن صاحب اظهار الحق گفته که حضرت مرتضی

بنا بر وصیت حضرت رسول صلی الله علیه وسلم تا اعوان و انصار تا بهم رسند
خواهان امر خلافت نخواهی شد بنوعی عمل نموده ترک جدال و قتال نموده مردم
بر دین و اوار عبادات و معاملات موافق شرع متین محمدی ماندند و فتنه و
فساد ناشی از خلاف و جدال حادث نشد و مسلمانان در بیعت هر که بودند
و خلافت او بهر نوع که باشد از نزاعی که در میان خودشان باشد بر سر خلافت
و وراثت فارغ البال گشته بمحاربه کفار خارج ملة از مجوسان و گبران فارس و
نصاری روم و از یهود و سایر ملل باطله پرداختند در باب اخراج بقیه مشرکین
از جزیره عرب و مقاتله با مدعیان کاذب نبوت مثل مسیلمه کذاب و اشباه
آن سعی بلیغ نمودند و فتوحات بر طبق وعده الهی و بشارت حضرت نبوی
که از روی وحی صادر شده بود روی نمود و وعده عصمت بقوله تعالی والله
یعصمک من فتنة الناس فی الدین بوفا پیوست والحمد لله علی ذلک
حمدا کثیرا انتهی کلامه عزیز من خدام مولوی که اظهار شکر و محمدت بکمال محبت
و رضا بر وقایع و قضایایی که در زمان شیخین بظهور آمده نموده محض برای
ظهور بشارات حضرت نبویست از روی وحی صادر شده بود و آنچه رضا با و
واجب البته می آید که موافق رضای الهی باشد که امثال ظلم و غضب حق

جو نا

غیر که موافق رضای الهی نیست راضی نمیتوان بودن بلکه حرام است پس ظهور
آثار بشارات برضای الهی باشد و مقدمه این ظهور که خلافت شیخین و تصرف
ایشانست در ملک نیز می باید که رضا با و واجب باشد که مقدمة الواجب واجب
پس درست باشد قول صاحب اظهار الحق در مقام دیگر در همین کتاب که خلافت
شیخین اگرچه بتقدیر الهی هست اما برضای الهی نیست اگر کسی گوید خلیفه ظالم اگر
بعضی امور مستحسنه از و سرزده باشد رضا بآن امور مخصوصه واجب خواهد بود
نه بر جمیع مظالم و جوابش منع ظلم در خلفاء مقدسه رضی الله عنهم که بحث ما
در احوال آنها میرود و جواب یک یک شبهه ایشان که باعتقاد خود ظلم قرار
داده اند در کتاب بتفصیل مذکور شده دیگر میگوییم ازین حیثیت که آن خلیفه مظهر
آن امور حسنه شرعی و بخلافت میتوانست شد رضا بآن خلافت نیز واجب
که مقدمه واجب است پس خلافت شیخین باین حیثیت که سبب ظهور آثار
بشارات وحی شرعی لازم الرضاست باتفاق مطلق رضا بخلافت ایشان
واجب باشد که قابل تفصیل هیچکس نیست اگر کسی گوید بلکه مقدمه ظهور آثار بشارات
نبوی صبر حضرت مرتضی شده که بنا بر وصیت آنحضرت نمود صلی الله علیه
وسلم چه اگر مرتضی هم صبر نکرده و بقتال و مجادله پیش می آمد مرا این فتوحات

وترویج دین وغلبه اسلام وملت محمدی نمیشد در جواب باید گفت که هرگاه
مقاتله مرتضی ره صورت اینهمه مفاسد دینی میشد صبر رو واجب بود چنانچه
بر صحابه باقیه که اگر هر یک دعوی امامت برای خود میکرد بنابر عدم نفس منجر
مفاسد سخت ازین میکرد وصبر بر هر یک واجب بود بنابر وصیت آنحضرت
هر یک از صحابه که بر امام زمان بغی ورزید آن حرام است وموجب مفاسد دینی
ودنیوی پس می باید که هر یک از صحابه برای این محمود باشند وتخصیص نقضی ره بر
ندارد که کسی گوید بلکه صبر مرتضی ره وصبر صحابه دیگر فرق است که آنحضرت مرتضی را
رضی الله عنه صبر فرموده ومحمود نبود تا موجود شدن اعوان والانصار نه صحابه باقیه را تنها
جوابش منع صحت روایت از جهت آنکه این وجه بنا بر مذهب اهل سنت خود نیست
واگر بر روایت مثل احول طاقی یا جابر بن زید باشند چه اعتبار دارد دیگر آنکه
علت منع از خروج وقوع فتنه وفساد بین المسلمین است که در خروج هر یک از
صحابه متحقق میشود ودلیل بر آنکه دیگری از صحابه را منع از خروج وصیت نکرده
شاید بر نفی است اما قول او که حضرت مصطفی مرتضی را بصبر چند روز برای اعوان
والانصار وصیت فرموده بود این مراد نمیتواند شد که از روی تقیه بیعت خلفا
نماید چه تقیه باطل است بلکه بر تقدیر تسلیم صحت مراد این است که اعوان والانصار

عبارت از اتفاق صحابه وجماعه مسلمین است یعنی اگر جماعه صحابه با تو بیعت کنند
وترا بخلاف اختیار نمایند دعوی خلافت برای خود خواهی نمود چنانچه در زمان
خلافت خویش میسر شد واگر اعوان والانصار یعنی که گفته شد جمع نرسند
یعنی جماعه مسلمین با تو بیعت نکردند بلکه دیگری را از صحابه اختیار
نمودند تو هم بیعت آن خلیفه خواهی نمود وازینجا ظاهر میشود که خلافت باجماع
صحابه وبیعت ایشان ثابت میشود وانعقاد وصیت مسلم است وبرای معتقدین
چنانچه عقل سلیم وذهن مستقیم بآن حکم میکند وکلام صاحب اظهار الحق
نیز همین معنی مشعر است جایی که گفته که حضرت رسول مرتضی را در باب جدال
وقتال بر حق خود فرموده که بر تقدیر وجود اعوان والانصار بکنند وبا عدم آن
نکنند وبهذا امیر المؤمنین علیه السلام با خلیفه اول وثانی وثالث قتال
نکرد ودر مرتبه چهارم که انعقاد بیعت از عمده مهاجرین والانصار در باب امیر
المؤمنین متحقق گشت با فرق ثلثه جهاد کرد انتهی کلامه بلفظه

فصل سیوم

در بیان حکم آیه کریمه الیوم اکملت لکم دینکم قال القاضی فی تفسیره ای بالنصر
والاظهار علی الادیان کلها وبالتنصیص علی قواعد العقاید والتوقیف علی اصول
الشرع وقوانین الاجتهاد واتممت علیکم نعمتی بالهدایة والتوفیق او باکمال

الدین او بفتح مکه وهدم الجاهلیة ورضیت لکم الاسلام اخترته لکم دینا من بین
الادیان وهو الدین عند الله لا غیر فمن اضطر متصل بذکر المحرمات وما بینهما
اعتراض بما یوجب التجنب عنها وهو ان تناولها فسوق وحرمتها من جملة الدین
الکامل والنعمة التامة والاسلام المرضی والمعنی فمن اضطر الی تناول شیء من هذه
المحرمات فی مخمصة مجاعة غیر متجانف لاثم غیر مایل له ومنحرف الیه فان الله غفور
رحیم وما قیل آیه آیتی که مشتمل بر محرمات است حرمت علیکم المیتة
والدم ولحم الخنزیر وما اهل لغیر الله به والمنخنقة والموقوذة والمتردیة والنطیحة
وما اکل السبع الا ما ذکیتم وما ذبح علی النصب وان تستقسموا بالازلام ذلکم
فسق الیوم قال القاضی لم یرد به یوما بعینه وانما اراد الحاضر وما یتصل به
من الازمنة الآتیة وقیل اراد یوم نزولها وقد نزلت بعد عصر یوم الجمعة
عرفة حجة الوداع یئس الذین کفروا من دینکم ای من ابطاله ورجوعکم عنه
بتحلیل هذه الخبائث وغیرها او من ان یغلبوکم علیه فلا تخشوهم ان یظهروا علیکم
واخشون واخلصوا الخشیة لی الیوم اکملت لکم دینکم الآیة ملا عبد الله در کتاب
اظهار الحق خود آورده که در روز غدیر خم تاریخ هژدهم ذی حجه آیه یا ایها الرسول
بلغ ما انزل الیک من ربک که مراد از وی خلافت مرتضی است نازل شد و

وتاریخ

وتاریخ نوزدهم همین ذی حجه آیه الیوم اکملت لکم دینکم فرود آمد و مراد
آنست که اکملت لکم دینکم بنص الخلافة لعلی بعده وجعله وصیا لرسول الله صلی الله
علیه وسلم فی الیوم المعین وهو التاسع عشر من ذی حجه پس مردود آیه مذکوره
ایشان مرضیت عزمن از تفسیر قاضی معلوم شد که اصح آنست که مراد الیوم
یئس الذین کفروا من دینکم روز معین نیست بلکه مراد روز حاضر است وما یتصل
به من الازمنة الآتیة ووجه قوت ظاهر است که این یأس کفار خارج از ملة اسلام
که عبارت از مشرکان عرب باشد از ابطال دین محمدی صلی الله علیه وسلم
بتحلیل محرمات مذکوره وغیرها بعد از آن روز حینیست مخصوص بهمان روز
ونزوله قبل ظاهر است درآنکه این قول مرجوح است وقبل ازین در حدیث
غدیر خم ظاهر شد که مراد نصب مرتضی بخلافت نیست بلکه حکم بموالات
اوست و آیه یا ایها الرسول نیز معلوم شد که در شان اهل کتاب نازل
شده چنانچه این نیز ثابت کرده شد و از تفسیر قاضی ملاحظه نمودی که اکمال
دین نظر و اظهار بر ادیان کلها مراد داشته چنانچه از ما قبل و ما بعد آیه روشن
میگردد والمسئول من الله العزیز الحکیم ان یهدینا صراط المستقیم بحق محمد
وآله واصحابه الاطهار الاخیار رحمهم